

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یکصد دلیل

و هزار و یک اطمینان از اینکه پیرو اهل بیت رسول گرامی ام

(خلاصه ای از کتاب اجتهاد در برابر نصّ)

تالیف : سیّد عبدالحسین شرف الدّین

ترجمه : مرحوم علی دوانی

بکوشش:

محمود زارع

مازندران . ساری . سورین

www.mzare.ir

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

آه آه از دست صرافان گوهر نا شناس هر زمان خر مهره را با در برابر می کنند

همیشه بحث در اجتماعات محدودتر با وضوح و روشنی بالا و البته با سند و مدرک ضعیف یا اصلاً بدون سند مطرح میشود که گرچه لازم میباشد و گاهی باقتضاء مراتب ضروری هم هست اما بهمین دلیل خاص یعنی مستند نبودن کلام به سند معتبر هیچموقع به باوری نشستہ در دل که هیچ، حتی به نقش پذیرفته شده ملموسی در ذهن نیز نمی انجامد. اما این بنده در پی جستجویی از سر نیازی هشدارگونه^۱؛ خوشبختانه

^۱ خلاصه موضوع این بود که در پی کار زراعت در مزرعه شالیزاری (سال ۱۳۸۸) که شخصاً کارگری میکردم (چون حدود هفده هکتار زمین را از شرکت مهدشت با قرارداد استیجاری باجاره گرفته بودم و شریکی نداشتم جز من و پسرم سروش که مجبور بودیم از بسیاری از کارها بگذریم و لازم میشد که گاهی از کارگران موقت روزمزدی کنار خیابان استفاده نماییم لذا) در برخورد با کارگران روزمزد افغانی که از میدان شمالی شهر ساری استخدام و بمزرعه میبردیم با برادران اهل تسنن مواجه میشدم که خوشبختانه یک دو نفری از آنان از لحاظ دید دینی در سطحی تعجب برانگیز؛ قرار داشتند که در مجالهایی متوجه میشدم که دارای بار فکری و شناختی قابل تاملی متناسب با وضعیتی که داشتند بودند. در جریان این تعامل من بیشتر متوجه شدم که مسلمانی شناسنامه ای؛ صفت با مسمی یی برای کثیری افراد مانند من میباشد. گویا در یک اقناع مبهمی بودیم و فکر میکردیم معرفت دینی لازم را داریم و حق داریم و نماز و روزه و حج و جهادی درست داریم و لاجرم بهشت آخرین منزلگاه ما با لطف و عنایت خداوندی است و مغرور از متاسفانه نادانسته های خویش. ما این تدین شناسنامه ای خویش را در محک تجربه متاسفانه قرار نداده ایم تا بفهمیم که چند مرده حلاجیم! تلنگری بود جدی و شدید. ماجرا نیز از یک جمله ای که همشیره ام در خلال همین رفت و آمدهای کاری زراعی فرموده بود برایم شروع تامل و پیگیری و کنجکاوای شد. ایشان نقل میکردند که سال قبل با یک کارگر افغانی متدینی که بسیار هم در انجام فرائض دقیق و راعی بوده و در کار خویش نیز فردی بسیار صادق و جدی بود آشنا شده بودند؛ داماد تلاش میکرد که با بیان مسائلی غالباً پیش و پا افتاده توجه این افغانی مسلمان سنی مذهب را به تشیع جلب نماید. داماد ما آنقدر با این افغانی خودمانی و راحت بود که بسهولت نظرات خویش را طرح و آشکارا ایشان را به پذیرش مذهب شیعه دعوت میکرد. آن افغانی جمله ای گفته بود که همین جمله بسیار تامل جدی را در من برانگیخت بطوریکه از ذهنم پاک نمیشود و آن این بود که بوی گفته بود: " آقای رشیدی! تو متوجه باش تا من ترا سنی نکنم! ... شیعه کردن من پیشکش تو!!!! " نقل بمضمون! واقعا هم موضوع جدی بود گرچه متضمن نوعی طنز بود ولی ذهن و ضمیرم را بسیار بخود مشغول کرد. دیگر وقتی یک یا چند کارگر افغانی را برای مزرعه می بردم تا حدودی سعی میکردم در این خصوص تحقیقاتی بکنم که در این تعامل شخصا و وجدانا متوجه شدم که ما نیاز به یک بازبینی موثر و جدی در میزان اطلاعات خود به اعتقادات و باورهای خویش هستیم. این نگرش و بازبینی نه از سر تائیراتی که آنان بر ما گذارده اند بلکه بازخورد تعامل و توجه به این مساله در باطن من منجر به این شد که در بسیاری از مسائل مهم؛ ما سطحی و پیش پا افتاده مسلمانییم و باید جستجو و تحقیقی از سر صدق و خلوص روی بسیاری از مسائل فکری و اعتقادی بنماییم و بازگشتی تدبیرآمیز با کتاب الله بخصوص و تاریخ دین و درک نظرات مختلف و مقایسه آنها با هم که در این راستا ره آورد قطعی آن عمیق تر شدن قابل حس و لمس باورهای دینی و اعتقادی و تشنگی مضاعف به دانستن و فهم و بالتبع اثراتی که در اعمال و رفتار آدمی خواهد گذاشت میباشد! مختصر کنم متوجه باید شویم که ما بخصوص ماها که در جغرافیای خاصی متولد و پرورش یافتیم باید به مارک مذهبی شناسنامه ای خویش قانع نباشیم و مسلمان محقق باشیم نه مسلمان سجلی مقلد!!! نتیجه نهایی لذتی است وصف ناشدنی؛ در پس

به کتابی بسیار مفید و موثر بنام " **النص والا جهاد** " رهنمون شده که در آن ، یکصد (۱۰۰) مورد از موارد عمده ای را که خلفای ثلاثه (جنابان ابوبکر، عمر و عثمان) و اعوان و انصار آنان که براساس توضیح مترجم محترم با نص صریح ، مخالفت نموده و برخلاف حق و حقیقت ، اظهار نظر و عمل کرده اند، با ذکر منابع و مأخذی از شیعه و سنی بیان نموده است . و همچنین بدعتهایی را که خلفای یاد شده در دین گذاشتند و امروز به نام سنتهای مذهبی ، بین میلیونها مسلمان ناآگاه رایج شده ، برشمرده است.

در بیشتر موارد مبتلابه اجتماع به نمونه هایی برخوردی که در بین عموم مردم هنوز جدی نشده است گرچه هنوز مساله هست ، منباب نمونه مواردی مانند ؛ مساله **متعه** که خلیفه دوم جناب عمر علیرغم حلال پیامبر اکرم (ص) آنرا حرام کرد و خود نیز بر آن تصریح نمود:

((**سنتان محللتان کانتا فی زمن رسول الله وانا احرمهما**))

یا درباره **سهم زکات** که خلیفه دوم عامل آن بودند و اینبار اجتهاد در برابر کلام خدا و قرآن بود و نه صرفا سخن و سیره پیامبر اکرم که عبارت بود از مساله رشوه دادن خلیفه دوم به سهم ((**مؤلفه قلوبهم**)) در سهام زکات.

و بسیاری از موارد دیگر که ما باید بعنوان یک مسلمان محقق برای عدم انحراف فکری در اثر تلقینهای کم مایگانی چند یا غرض ورزانی پیدا و ناپیدا و رهایی از قیودات تقلیدی در جنبه های فکری و عقیدتی حتی ؛ احساس کنیم که نیاز به چنین معارفی از راه و روش صحیح و منطقی داریم . متاسفانه بسیاری از کژراهه ها از سر سطحی نگری در متن و اصول معارف عقیدتی عارض انسان میشود و بدتر اینکه شاید

کشف واقعیت مرام و عقیده ای را که در پناه حقانیت مکتب اهل بیت مکرم رسول ختمی مرتبت (ص) برای آدمی - در همان حدی که با اخلاص جستجو کردیم- دست میدهد. شاید بعضی ها به نتایجی دیگر برسند ولی مهم نیتی است که در راه آن با صدق و خلوص پایبند بوده اند. اما این بنده معتقدم که تجربه کنید تا اگر " او " هدایت کند به عشق اهل بیت رسول هم انشاء الله خواهی رسید! من گویا از راههای بسیار دور و بعیدی شبیه این احساس را آرزو میکنم نه آنکه متصل به چنین نوری شده باشم و ... چنین ادعایی از این کمترین عین آرزوهای دور و دراز میباشد!

در اواخر عمر با نهایت تاسف به این نتیجه بد برسیم که ؛ ای وای ! چه اشتباهی را تکرار میکردیم و راه یا راههای کج و معوج را صرفاً بعبادت و یا تقلید می پیمودیم و تمامی اعمال و افعال حتی اعمال عبادی ما چیزی جز مشقتی بی حاصل از سر بی معرفتی نبوده است .

حال اگر خود ما به این نتیجه نرسیم باید منتظر آن باشیم که نسلهای آینده و حتی در بین نوه و نتیجه های خود ما پیدا شوند که گذشته ما را بنقدی آنچنان سوزناک بکشانند که ... ! خدا کند که تحقیقی از سر خلوص که غرض را در آن راه نباشد ؛ در پیش گیریم که :

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل بسوی دیده شد

مع الوصف گفتیم که کتابی هست بنام ((النص والاجتهاد))، تالیف علامه شهیر، شرف الدین عاملی - رحمه الله علیه - که مؤلف عالیقدر آن ، صد مورد از موارد برجسته ای را که خلفای ثلاثه (ابوبکر، عمر و عثمان) با نص صریح ، مخالفت نموده و برخلاف حق و حقیقت ، اظهار نظر کرده اند، با ذکر منابع و مأخذی از شیعه و سنی بیان نموده است . و همچنین بدعتهایی را که خلفای یاد شده در دین گذاشتند و امروز به نام سنتهای مذهبی ، بین میلیونها مسلمان ناآگاه رایج شده ، برشمرده است .

مؤلف عالیقدر این کتاب ، دانشمند بزرگ اسلام ، مجاهد علامه عالیقدر مرحوم سید شرف الدین عاملی ، یکی از شخصیتهای نامی عالم اسلام و شیعه امامیه در کشور لبنان بود.

شهر (صور)، بلکه جنوب لبنان از نام (سید عبدالحسین شرف الدین) جدا نیست . هر کس نام این شهر تاریخی و منطقه شیعه نشین جنوب لبنان و جبل عامل را شنیده باشد، با علامه شرف الدین عاملی هم آشناست .

مؤلف بزرگوار در زمانی که افزون از هشتاد سال داشته است ، نتیجه مطالعات عمیق خود را پس از نگارش چهل کتاب کم نظیر و پر ارزش مذهبی و اسلامی ، در

کتاب حاضر آورده است. قدرت فکر و احاطه وی بر احادیث و مدارک و منابع اهل تسنن و توانایی او در نقض و ابرام موضوعات مختلف کلامی و متانت و مهارت وی در تشریح مطالب در هر بخشی از آن جلوه گر است. و بقول مقدمه متن به نصیحت سنایی گوش کن ...

از پی ردّ و قبول عامه خود را خر مکن زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری

گاو را باور کنند اندر خدایی عامیان نوح را باور ندارند از ره پیغمبری

این اثر را به تمامی دوستان و علاقمندان و بویژه بستگان خویش توصیه میکنم که با دقت و تامل و تدبر در آن میتوانند پاسخ بسیاری از سوالات خویش را منصفانه و صحیح و درخور پیدا کنند. البته بلطف خدای متعال و با همکاری فرزندان عزیزم و با انگیزه اینکه در دنیای جدید متاسفانه و یا شاید هم از جهتی خوشبختانه حوصله کمتری برای وقت گذاشتن زیاد برای مطالعه ندارند خواستیم که خداوند عنایتی کند تا از این مجرا ما ضمن مطالعه کل اثر، خلاصه ای را از متن اثر که طولانی است تدارک دیده تا این دسته از مخاطبین محترم بتوانند با سهولت بیشتری از این اثر بهره برداری نمایند. متنی بر کسی نداریم که اولاً خدای متعال عنایتی داشته و ثانیاً علاقه شخصی داشتیم و ثالثاً نیز شاید اگر قبول کند " او " و بپذیرند آدمیانی چند انجام وظیفه ای کرده باشیم. توضیحات لازم را حسب ضرورت در خصوص سبک و نوع خلاصه نویسی در جای خویش طرح و تبیین خواهیم کرد ولی اجمالاً آنکه مساعی بسیاری بر حفظ ساختار نوشتار و عدم خروج از چارچوب اثر معمول شده که حالا باید دید که چه افند و چه در نظر آید! بنظر میرسد اصل این سبک و شیوه (منظور خلاصه کردن آثار علمی و تحقیقی برای مطالعه عمومی، نه بررسی تحقیقی و پژوهشی که باید به اصل اثر مراجعه نمود) اگر ترویج شده و همگانی شود کاری است موثر و خداپسندانه و احتمالاً مورد اقبال نیز واقع خواهد شد منتها باید برای آن چارچوب و قوانینی تدوین شود تا آنکه خدای ناکرده تحریفی صورت نگیرد و بهمین جهت ما سعی کردیم حتی در ساختار

جمله بندی متن نیز تغییراتی را نداده و عینا به نقل آن پردازیم فقط توضیحات اضافه (اضافه نه بمعنی زیادی در ارتباط با معنا بلکه بدین معنی که اگر این اضافات نباشند نیز میتوانند مورد استفاده مطالعه کنندگان واقع شده و آن اثر معرفتی را در مخاطب داشته و ایجاد نماید) را حذف و با نوعی طبقه بندی اصل مطلب را نقل و توضیحات و بخصوص اسناد آنرا در پاورقی درج و ضمیمه ای را نیز برای وضوح بیشتر متن تدارک نمود. بعنوان اولین تجربه قطعا خالی از خلل نبوده و نیاز به اصلاح دارد. خلاصه راهی و کاری و روشی است و بهتر از بیکاری و بی اثری و خود خوانی و زکاتی را باید گزارد! آثار و اثرات مهمی را در خود تدارک کننده و اقدام کننده دارد که فعلا از طرح و بسط آن میگذریم چون بنای ما بر اختصار بود و هست!

معانی نص و اجتهاد

استادان فن در پاسخ سؤال از (نص) می گویند: (نص) دلیل لفظی مبتنی بر حکم شرعی است که از راه قطع، صدور آن از شارع مقدس مسلم باشد یا اینکه ظن معتبر شرعی یا عقلی است، خواه این ظن از کتاب (قرآن) یا سنت (گفتار پیغمبر و ائمه طاهرین - علیهم السلام -) سرچشمه گرفته باشد.

(اجتهاد) به مفهوم عام خود، در نظر آمدی^۱ به کار بردن تمام کوشش در جستجوی ظن به چیزی از احکام شرعی است؛ به طوری که جوینده احساس کند از نیل به زاید بر آن عاجز است)^۲.

جمعی از علمای اصول، این تعریف را برگزیده اند، با این فرق که در عبارت آن اصلاحی به عمل آورده و برخی از الفاظ آن را تغییر داده اند؛ مثلاً (دهلوی) می گوید:

^۱ علی بن محمد حنبلی شافعی آمدی، (متوفای ۶۳۱ هـ در دمشق) از علمای اصول فقه و عامه، مؤلف کتاب ((الاحکام فی اصول

الاحکام)) است (مترجم)

^۲ الاحکام آمدی، ج ۴، ص ۲۱۸.

(اجتهاد، به کار بستن تمام کوشش برای ادراک احکام فرعی شرعی از ادله تفصیلی آنهاست، که کلیات آن به چهار قسم بازگشت می کند: کتاب، سنت، اجماع و قیاس)

(محمد خضری) (از متأخرین) آن را بدین گونه تعریف نموده است: (اجتهاد به معنای به کار بستن فقیه، تمام کوشش خود را در طلب علم به احکام شرعی است)، سپس می گوید: (اجتهاد کامل این است که مجتهد در طلب خود چندان کوشش به عمل آورد که خود را از جستجوی بیشتر عاجز بداند)^۲.

شاید نزدیکترین تعریف اجتهاد از نظر فن منطبق این باشد که گفته اند: (اجتهاد، ملکه ای است که مجتهد به وسیله آن قادر است صغریات را با کبریات، برای نتیجه گرفتن حکم شرعی، به هم ضم کند. یا به معنای "وظیفه عملی شرعی یا عقلی است")^۳. این تعریف، ایرادهای سایر تعاریف را نیز جبران می کند.

اجتهاد به مفهوم خاص خود، در نظر شافعی، مرادف با قیاس است. وی می گوید: (قیاس چیست؟ آیا همان اجتهاد است، یا قیاس و اجتهاد دو چیز است؟ می گویم هر دو اسامی یک معنا هستند)^۴.

گاهی اجتهاد را مرادف با استحسان، رأی، استنباط و قیاس قرار داده و همه را اسامی واحدی می دانند.

مصطفی عبدالرزاق، می گوید: (رأی، که از آن سخن می گوئیم عبارت است از اعتماد بر فکر در استنباط احکام شرعی. منظور ما از اجتهاد و قیاس نیز همین است. و این معنا هم با استحسان و استنباط مرادف می باشد)^۵.

^۱ رساله ((الانصاف فی بیان سبب الاختلاف شاه ولی الله دهلوی)) که فرید وجدی آن را در ماده ((جهد)) دائرة المعارف خود، ج ۳، ص ۲۳۶ آورده است.

^۲ اصول الفقه، محمد خضری، ص ۳۵۷.

^۳ رساله شافعی، ص ۴۷۷.

^۴ تمهید لتاریخ الفلسفة الاسلامیة، ص ۱۲۸.

اشخاص متتبع می دانند که این سخن ، خارج از مقتضیات فن و اصطلاحات فنی است . شاید منشأ آن اختلاط بعضی از مفاهیم عام با مصداق خود باشد، که برای این محقق بزرگ روی داده است .

از مقابله و ترکیب (نص و اجتهاد) در نامگذاری کتاب استفاده می کنیم که مؤلف بزرگوار در اینجا از اجتهاد، مفهوم خاص آن را اراده کرده است که عبارت باشد از: (به کار بستن رأی در به دست آوردن حکم شرعی ، بدون اینکه نصی بر خلاف آن وجود داشته باشد).

مجتهد هم باید کوشش خود را با اجتهاد در این ترجیح ، به وسیله اصول لغوی و تشریحی و آنچه اجتهادش برای عمل کردن به آن رسیده است ، به عمل آورد؛ مثلاً گفتار خداوند در آیه وضو (*وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ*)^۱ احتمال دارد (باء) برای الصاق و واجب باشد که همه سر را مسح کند، یا اینکه (باء) برای تبعیض و میزان وجوب مسح بعضی از سر باشد.

شارع مقدس هم به طور مطلق عمل به ظن را نکوهش کرده است . چنانکه در آیه (*إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا*) (^۲) و آیه (*يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ*) (^۳) و غیره تصریح شده است .

با این وصف ، شارع مقدس ، با رخصت ، اجازه داده است که به نوعی از ظن عمل شود و آن را از راه لطف به بندگان و تسهیل امر آنان ، حجتی پایدار دانسته است ، مانند خبر واحد، اجماع و غیر این دو، از آنها که دلیل خاصی بر اعتبار آن رسیده.

^۱ سوره مائده ، آیه ۶

^۲ یعنی : ((آنان که به آخرت ایمان ندارند) جز در پی گمان و پندار نمی روند و ظن و گمان هم در فهم حق و حقیقت ، سودی ندارد)) (سوره نجم ، آیه ۲۸).

^۳ یعنی : ((ای اهل ایمان ! از بسیاری پندارها (وظن بد) در حق یکدیگر بهره‌یزید که برخی از پندارها معصیت است)) (سوره حجرات ، آیه ۱۲).

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اجتهاد در برابر نص^۱

تلخیص؛ تهیه و تنظیم از: محمود زارع

Mahmood.zare@Gmail.com

www.mzare.ir

- فصل اول: اجتهادات ابوبکر و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت پیامبر(ص)
- فصل دوم: اجتهادات عمر و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)
- فصل سوم: اجتهادات عثمان و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)
- فصل چهارم: اجتهادات عایشه و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)
- فصل پنجم: اجتهادات خالد بن ولید در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)
- فصل ششم: اجتهادات معاویه بن ابی سفیان در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)
- فصل هفتم: اجتهادات علمای اهل تسنن در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)
- فصل هشتم: خاتمه کتاب پیرامون شایستگی علی - علیه السلام - برای خلافت بلافصل پیغمبر(ص)

فصل اول:

اجتهادات ابوبکر و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت پیامبر(ص)

در این فصل مولف به پانزده مورد از مواردی که شیخین (جناب ابوبکر و عمر) در برابر نظر صریح حضرت رسول (ص) بنوعی آشکار ایستادگی و مقاومت نموده را برشمارده و اسناد معتبر تاریخی را در این خصوص بویژه از متن منابع خود عامه اخذ و بیان نموده است. البته محور و نقطه مرکزی عامل در فصل اول جناب ابوبکر میباشد در حالیکه در فصل دوم همین عنوان با محوریت عمر مطرح شده است.

^۱ تلخیصی از کتاب اجتهاد در برابر نص اثر علامه شهیر، شرف الدین عاملی رحمه الله علیه بوسیله م. ز

۱ - ماجرای روز سقیفه

از خوانندگان محترم ، انتظار دارم که از نظر دور ندارند ، و آن این است که درست درباره اهداف پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و مقاصد آن حضرت - اعم از گفتار و کردار وی که میان ما و اهل تسنن محل بحث و بررسی است - بیندیشید و توجه داشته باشید که عواطف بشری ، بر افکار و عقول شما چیره نگردد و مانند کسانی که گفتار حضرت را در این مورد به صورت مجمل و متشابه تلقی کردند و ترتیب اثری به صحت و صراحت آن ندادند ، نباشید ؛ زیرا خداوند می فرماید:

(اِنَّهٗ لَقَوْلُ رَسُوْلٍ كَرِيْمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِيْنٍ ، مُطَاعٍ ثَمَّ اَمِيْنٍ وَا مَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُوْنٍ)
 (۱) (هر مسلمانی باید ایمان داشته باشد که گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وحی آسمانی است که فرشته وحی ، جبرئیل امین به آن حضرت آموخته است و رسول شما (محمد - صلی الله علیه وآله - هرگز دیوانه نیست.) پس به کجا می روید ای مسلمانان : (اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَهُ شَدِيْدُ الْقُوَّةِ) (۲) یعنی : (سخن او جز وحی الهی نیست ، او را جبرئیل ؛ همان فرشته بسیار توانا (به وحی) علم آموخته است) .

۲ - عمر با سفارش ابوبکر خلیفه می شود!

دومین موردی که ابوبکر و پیروانش ، در مقابل نصّ صریح ، اجتهاد کردند، هنگامی بود که وفات ابوبکر فرا رسید و سفارش نمود که بعد از او عمر خلیفه باشد!!
 امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه می فرماید: (در حالی که او در زمان حیاتش ، خلافت را اقاله می کرد (و به زبان ، خود را از خلافت کنار می کشید و می گفت مرا رها کنید که با وجود علی ، من کسی نیستم) ، پس از مرگش ، این منصب را برای دیگری (عمر) تهیه می دید و آن را مانند دو پستان شتر، میان خود تقسیم نمودند) (۳) .

^۱ سوره تکویر، آیه ۱۹ - ۲۲.

^۲ سوره نجم ، آیه ۵.

^۳ نهج البلاغه فیض الاسلام ، خطبه ۳، ص ۴۷.

۳ - فرماندهی زید بن حارثه

جنگ موته (واقع در سرزمین شام) در ماه جمادی الاولی سال هشتم هجری، روی داد. در این جنگ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - زید بن حارثه (غلام آزاد شده خود را که فردی مسیحی از اهل شام بود) به فرماندهی لشکر برگزید و فرمود: اگر وی شهید شد، جعفر بن ابیطالب فرمانده باشد. و اگر او هم به شهادت رسید، عبدالله بن رواحه فرمانده است. این موضوعی است که مورد اتفاق همه مسلمانان است، ولی شاید صحیح آن باشد که بزرگان ما شیعه امامیه می گویند و آن اینکه: این امرای لشکر نخست جعفر بن ابیطالب و بعد از او زید بن حارثه و پس از وی عبدالله بن رواحه بوده است. ترتیب فرماندهی امرای مزبور، هر چه بوده، آنچه مسلم است، نص صریح پیغمبر راجع به فرماندهی (زید بن حارثه) است (۱)؛ خواه نفر اول یا دوم یا سوم باشد. و دستوری است که پیغمبر به لشکر و صحابه داد که از وی اطاعت کنند. بنابراین، بعد از انتصاب وی، دیگر معنا نداشت که بعضی از اصحاب، فرماندهی زید را مورد نکوهش قرار دهند، مگر اینکه آنها اجتهاد انسان غیر معصوم را در مقابل نص پیغمبر معصوم، جایز بدانند!

۴ - تخلف از پیوستن به سپاه اسامه

یکی دیگر از مواردی که خلیفه اول در مقابل نص صریح پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اجتهاد نمود و بر خلاف فرمان حضرت، عمل کرد، ماجرای سپاه اسامه بن زید بن حارثه بود. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - این سپاه را در دم واپسین خود، در سال یازدهم هجری برای جنگ با روم در سرزمین شام و جبران شکست قبلی بسیج کرد. در این مورد نیز نصوصی هست که - خواهیم گفت - به آن عمل نکردند.

^۱ زید بن حارثه، پسر بچه ای از اهالی سوریه بود که او را به سرقت بردند و در مکه فروختند. حکیم بن حزام او را برای عمه خود، حضرت خدیجه - علیها السلام - همسر پیغمبر اتباع کرد و بعدها توسط پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آزاد شد و پسر خوانده پیغمبر گردید. زید بعدها، از افسران مشهور اسلام شد. (مترجم).

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - برای سپاه (اسامه بن زید) اهمیت زیادی قایل بود. به طوری که به اصحاب دستور داد، خود را برای گرد آمدن در زیر پرچم (اسامه) مهیا سازند. و در این باره به آنها تأکید بلیغ فرمود. آنگاه به منظور تقویت اراده و تحریک همّت آنان، شخصاً بسیج نمودن آنها را به عهده گرفت. و بدین گونه کلیه بزرگان مهاجر و انصار؛ امثال ابوبکر، عمر، ابوعبیده جراح، سعد بن ابی وقاص و غیره را در سپاه اسامه بن زید گرد آورد. این واقعه در سال یازدهم هجری، چهار شب مانده به آخر ماه صفر اتفاق افتاد (۱).

روز بعد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اسامه را احضار نمود و فرمود: من تو را فرمانده این سپاه نموده ام. هم اکنون آهنگ محلی کن که پدرت در آنجا شهید شده است. و با دشمنان خدا پیکار کن. با مردم اُثنی (۲) نبرد کن و کار را بر آنها سخت بگیر. با شتاب حرکت کن تا از وضع دشمن، زودتر آگاه شوی. اگر خداوند تو را بر آنها پیروز گردانید، در میانشان زیاد توقف مکن. راهنمایی با خود ببر. و جاسوسان و پیشقراولان را بیشتر بفرست.

چون روز بیست و هشتم صفر فرا رسید، عارضه بیماری رسول خدا - صلی الله علیه وآله - که منجر به رحلت آن حضرت گردید، آشکار گردید و به دنبال آن تب نمود و بستری شد. بامداد روز ۲۹ وقتی حضرت دید اصحاب از بسیج شدن کوتاهی می ورزند، شخصاً به نزد آنها رفت و ایشان را ترغیب به حرکت نمود. سپس به منظور تحریک روح سلحشوری و تقویت اراده آنها، پرچم را با دست خود، برای اسامه بن زید (فرمانده سپاه) برافراشت و فرمود: (به نام خدا و در راه او جهاد کن و با هر کس منکر خداست پیکار نما). آنگاه پرچم برافراشته را به دست (بریده) داد و (جُرف) را لشکرگاه ساخت.

^۱ عمر بعدها به اسامه می گفت: ((پیغمبر در حالی رحلت کرد که تو فرمانده ما بودی)). این را جمعی از بزرگان علمای عامه نقل کرده اند، همچون حلبی در سیره خود، و سایر محدثین و مورخین.

^۲ ((اُثنی)) (به ضمّ همزه و سکون باء و نون مفتوح و الف مقصور) ناحیه ای از ((بلقا)) واقع در سرزمین سوریه، بین عسقلان و رمله و نزدیک ((موتّه)) بوده است که در آنجا جعفر بن ابیطالب، زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه به شهادت رسیدند.

اصحاب در آنجا نیز کوتاهی نشان دادند و با همه نصوص صریحی که از آن حضرت مبنی بر وجوب تسریع در رفتن به مقصد، شنیدند و دیدند، ترتیب اثری به آن ندادند!!^۱ کلیه مورخان و سیره نویسان اسلامی، اتفاق دارند که **ابوبکر و عمر در سپاه اسامه بودند**. این موضوع را در کتب خود از مسلمات دانسته اند. و چیزی نیست که مورد اختلاف باشد.^۲

روز دوم، یعنی دوازدهم ربیع الاول، اسامه، از لشکرگاه خارج شد و به حضور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید. حضرت دستور داد که فوراً حرکت کند و فرمود: **به یاری خداوند باید فردا حرکت کنی**. اسامه نیز با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وداع نمود و به لشکرگاه رفت. سپس همراه عمر و ابو عبیده جراح نزد پیغمبر بازگشت. و هنگامی که وارد خانه حضرت شد، پیغمبر در حال احتضار بود و لحظه ای بعد به جهان باقی شتافت (روحی و ارواح العالمین له الفداء).

سپاه نیز با پرچم وارد مدینه شد. سپس اصحاب تصمیم گرفتند اعزام سپاه را به کلی لغو کنند. موضوع را با ابوبکر در میان گذاشتند و بر تصمیم خود سخت اصرار ورزیدند! با اینکه اهتمام پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را در اعزام این سپاه دیدند، و عنایت فوق العاده حضرت را برای تسریع در روانه ساختن آن و نصوص و سخنان پی در پی او را در این باره شنیدند؛ به طوری که حضرت، مترصد اخبار آن بود و سعی بلیغ برای اعزام آن به کار برد. و شخصاً اسامه را به فرماندهی آن منصوب داشت و پرچم او را با دست خود برافراشت و فرمود: **بامداد فردا به یاری خداوند حرکت کن**. اگر خلیفه (ابوبکر) مانع نبود، بقیه اصحاب تمام لشکر را به شهر برمی گردانیدند و پرچم را پایین می

^۱ گروهی از صحابه از انتصاب ((اسامه بن زید)) در آن سن و سال کم، به پیغمبر اکرم ایراد گرفتند همانطور که قبلاً نیز فرماندهی پدرش ((زید)) را مورد نکوهش قرار دادند. با اینکه این عده دیدند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شخصاً او را به این منصب برگزید و فرمود: تو را فرمانده این سپاه نمودم. و با اینکه تبار بود، با دست خویش پرچم فرماندهی را برایش برافراشت، مع الوصف همه اینها مانع نکوهش آن دسته از صحابه، از فرماندهی وی نگردید و سخت به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خرده گرفتند!

^۲ خواننده گرامی می توانید برای اطلاع به کتابهایی که از این لشکرکشی سخن گفته است مانند: طبقات محمد بن سعد، تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر، سیره دحلانی و غیره مراجعه کنید.

کشیدند، ولی ابوبکر به این کار تن در نداد. وقتی صحابه دیدند که وی مصمم است سپاه اسامه را اعزام دارد، عمر بن خطاب آمد و از طرف انصار (اهل مدینه) از وی خواست که اسامه را از فرماندهی سپاه عزل کند و دیگری را به جای وی منصوب بدارد؛ ولی ابوبکر صلاح ندید (۱) و از عزل اسامه و جلوگیری از اعزام لشکر، امتناع ورزید، تا جایی که محاسن عمر را گرفت (۲) و گفت: ای پسر خطاب! مادرت به عزایت بنشیند، کاش تو را نزیایده بود. پیغمبر او را فرمانده سپاه نموده و تو به من می گویی او را عزل کنم؟! (۳)

سرانجام سپاه را اعزام داشتند. ۴ اسامه با سه هزار جنگجو که هزار رأس اسب در اختیار داشتند، از اردوگاه به حرکت درآمد. ۱

۱ پیداست که ابوبکر پس از قبضه کردن قدرت، قیافه دیگری به خود گرفته است. و گرنه او مانند عمر و دیگران در زمان حیات پیامبر از پیوستن به سپاه اسامه سر باز زد و بر خلاف دستور حضرت رفتار کرد. ولی اکنون دیگر چرا اسامه را عزل کند و از اعزام سپاه وی امتناع ورزد؟ سیاست و منفعت خلافت ایجاب می کرد تا اکنون که همه چیز تمام شده، دست به ترکیب سپاه اسامه نزد (مترجم).

۲ این را حلبی و دحلانی در سیره خود و طبری در حوادث سال یازدهم تاریخ خویش و سایر مورخان آورده اند.

۳ پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هم می خواست پایتخت از وجود آنان خالی بماند، تا پس از وی راه برای خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - علیه السلام - کاملاً هموار گردد. و هنگامی که آنها مراجعت کردند، در عمل انجام یافته قرار گیرند و از کشمکش و اختلاف، بر کنار بمانند. علت اینکه پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اسامه؛ جوان هفده ساله (۹۳) را به فرماندهی آنها منصوب داشت، این بود که می خواست جلو تندروی برخی را بگیرد. و سرکشان آنها را مطیع سازد و از اختلافات بعدی مأ مور، نسبت به امر، جلوگیری به عمل آورد. ولی آنها پی به منظور پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بردند، و نخست از فرماندهی جوانی چون اسامه، نكوهش کردند و سپس از رفتن با وی کوتاهی نشان دادند، به طوری که تا حضرت زنده بود از لشکرگاه مدینه حرکت نکردند. پس از آن نیز سعی کردند اعزام لشکر را ملغی کنند و پرچم را از دست اسامه بگیرند و او را معزول سازند. و در پایان نیز بسیاری از ایشان از پیوستن به لشکر امتناع ورزیدند که قبل از همه ابوبکر و عمر بودند. بنابراین، پنج موضوع در ماجرای سپاه اسامه بود که آنها به آن نصوص صریح عمل نکردند؛ چون می خواستند رأی خود را در امور سیاسی حفظ کنند و در مقابل نص پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اجتهاد نمایند. شیخ الاسلام البشیری (رئیس وقت جامع الازهر) در یکی از مراجعات ما از طرف آنها عذر آورده است که: هر چند پیغمبر، ایشان را ترغیب فرمود که در اسرع وقت به سپاه اسامه بپیوندند و چنان کار را بر آنها سخت گرفت که وقتی پرچم را به دست اسامه داد فرمود: فردا به سوی اهل ((ابنی)) روانه شو. و به وی مهلت نداد که تا عصر بماند. و تأکید فرمود که در حرکت شتاب کند، ولی حضرت بلافاصله بیمار شد، به طوری که بیم آن داشتند که مرگش فرا رسد. از این رو اصحاب نمی توانستند پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - را در آن حال رها کنند. لذا در لشکرگاه صبر کردند تا ببینند حال مزاجی حضرت چه خواهد شد!!!

۴ این هم از کثرت علاقه آنها به پیغمبر و توجه دل‌های ایشان به آن حضرت بود. علت کوتاهی آنها از پیوستن به سپاه اسامه نیز به خاطر انتظار دو منظور بوده است: الف: منتظر بودند که یا از بهبودی پیامبر خوشحال شوند و یا در صورت فوت حضرت، به فیض کفن و دفن وی نایل گردند! و زمینه را برای حکومت هر کسی که بنا شد بعد از آن وجود مقدس، به خلافت برسد، مساعد نمایند، بنابراین، آنها در این انتظار کشیدن، معذور بودند و ایرادی به ایشان وارد نیست! سرزنش آنها راجع به فرماندهی اسامه بن زید - با همه نص صریحی که قولاً و عملاً در این باره از پیغمبر شنیدند و دیدند - فقط بخاطر جوانی اسامه بوده است؛ زیرا در میان اصحاب، افراد کهنسال و سالخورده وجود داشتند و طبیعی است که دل‌های آنان برای اطاعت از جوانان آمادگی نداشت و حاضر به تسلیم آنها نبود.

بنابراین ناخوش داشتن فرماندهی اسامه از جانب ایشان، بدعت نبوده، بلکه مقتضای طبیعت بشری و سرشت آدمی بوده است! اما اینکه آنها بعد از وفات پیغمبر، تقاضا کردند ((اسامه)) از مقام فرماندهی معزول گردد، برخی از دانشمندان گفته اند، آنها تصور می کردند خلیفه نیز بخاطر مصلحتی که ایشان در نظر داشتند، با ایشان موافقت خواهد کرد اولی شیخ الاسلام در همین جا می گوید: انصاف این است که من علتی را که مورد قبول عقل باشد، راجع به درخواست صحابه برای عزل اسامه - بعد از خشمناک شدن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از سرزنش ایشان، در خصوص اعطای مقام فرماندهی به وی و خارج شدن از خانه در حالی که از شدت تب، خود را پوشانده و سر را بسته بود و سخنانی که در منبر در این خصوص فرمود، و میان آنها از وقایع مشهور تاریخی بوده است - نیافتم. بنابراین، علت عذرخواهی ایشان بعد از آن وقایع، موضوعی است که جز خداوند کسی نمی داند! ب: و اما تصمیم آنها برای جلوگیری از اعزام سپاه اسامه و اصرار ایشان به ابوبکر در این خصوص - با اینکه اهتمام پیامبر را در اعزام سپاه و عنایت کامل حضرتش را برای تسریع در ارسال آن دیدند و سفارش پی در پی حضرت در این خصوص - همگی بخاطر حفظ پایتخت اسلام از هجوم مشرکان در صورت خالی بودن شهر از نیرو و دوری سپاه، بوده است! چنانکه با وفات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نفاق پدید آمد و یهود و نصارا قویدل شدند. و جمعی از طوایف عرب، مرتد گشتند. و طوایف دیگری از پرداخت زکات امتناع ورزیدند. از این رو صحابه از ابوبکر صدیق! خواستند تا اسامه را از رفتن به سفر، منع کند، ولی او نپذیرفت و گفت: به خدا قسم! مردن برای من بهتر از آن است که پیش از اجرای دستور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آغاز به کاری کنم! این مطلبی است که محدثان ما (اهل تسنن) از ابوبکر صدیق! نقل کرده اند. افراد دیگر نیز چنانچه منظوری غیر از حفظ اسلام نداشته اند، از باز گرداندن سپاه اسامه معذورند. و اما سرپیچی ابوبکر و عمر و دیگران از پیوستن به سپاه اسامه و همراهی با وی، بخاطر نگاهداری سلطنت اسلامی و تقویت دولت محمدی و حفظ خلافتی بود که امور دینی و مسلمانان، در آن روز جز به وسیله آن محفوظ نمی ماند!!! اما آنچه از شهرستانی در کتاب ((ملل و نحل)) نقل کردید، ما آن را مرسل و بدون سند یافتیم. حلبی و سید دحلانی در سیره خود گفته اند: ((اصلاً در این باره حدیثی نقل نشده است، اگر شما حدیثی از طریق اهل تسنن روایت می کنید، مرا هم آگاه کن که موجب تشکر من خواهد بود))، ما در پاسخ او نوشتیم: شما کوتاهی اصحاب را در حرکت با سپاه اسامه و توقف در لشکرگاه ((جرف)) در آن مدت، با این که ما مور بودند با شتاب به سپاه پیوندند، مسلم گرفتید. و نیز اعتراف نمودید که آنها پس از شنیدن و دیدن نصوص قولی و عملی پیامبر، تفویض مقام فرماندهی به اسامه را مورد سرزنش قرار دادند. و مسلم دانستید که اصحاب از ابوبکر خواستند تا اسامه را بعد از خشمناک شدن پیامبر از سرزنش ایشان در خصوص فرماندهی وی، عزل کند. و خارج شدن حضرت با حالت تب و ناراحتی و خطبه ای که در منبر ایراد فرمود، جزء وقایع تاریخی دانستید که پیغمبر طی آن سخنان، اسامه و پدرش را شایسته فرماندهی دانست. این را هم مسلم گرفتید که آنها از خلیفه خواستند، سپاهی را که پیامبر ما مور کرده بود، از رفتن باز دارد و پرچمی را که با دست مبارک برای اسامه برافراشت، از وی بگیرد، با همه اصراری که حضرت در اعزام سپاه داشت و سفارشهای صریحی که در وجوب آن فرمود و همه را دیدند. این را نیز تصدیق دارید که برخی را که پیامبر، ما مور پیوستن به سپاه نمود و دستور داد تحت فرماندهی اسامه قرار گیرند، از آن کار، سر باز زدند. شما همه این موضوعات را که مورخان تصریح کرده، و کلیه محدثین و حافظان اخبار آن را تأیید نموده اند، اعتراف دارید. خلاصه آنچه درباره معذور بودن آنان ذکر نمودید این است که اصحاب در انجام این امور به نظر خود مصلحت اسلام را منظور داشتند، نه اینکه موافق نصوص پیامبر عمل کرده باشند. ما هم در این مورد جز این ادعایی نکردیم! به عبارت دیگر: موضوع سخن ما این است که آیا اصحاب، خود را ملزم می دانستند کلیه نصوص پیامبر را معمول دارند یا نه؟ شما شقّ اول را انتخاب کردید، و ما شقّ دوم را. پس اعتراف شما به اینکه ایشان در این موارد، عمل به اوامر پیامبر نمودند، نظر ما را ثابت می کند. و اینکه آنها معذور بودند یا نه، خارج از موضوع بحث است. چنانکه پوشیده نیست. وقتی این را مسلم دانستید که آنها در موضوع سپاه اسامه، مصلحت اسلام را - به نظر خود - بر نصوص پیامبر مقدم داشتند، چرا نمی گوید آنها در امر خلافت بعد از پیامبر نیز به نظر خود، مصلحت اسلام را بر تعبد به نصوص غدیر خم و امثال آن ترجیح دادند؟! شما عذر سرزنش خرده گیران را نسبت به پیامبر در اعطای مقام فرماندهی سپاه به اسامه بن زید، به این دانستید که انتصاب جوانی چون او در میان مردمی که کهنسالان و سالخوردگان هم وجود داشتند، چنین اقتضایی را داشته و عدم انقیاد کهنسالان از اطاعت جوانان، امری طبیعی است. ولی چرا آن را درباره کسانی که عمل به نصوص ((غدیر خم)) نکردند که به مقتضای آن می باید علی جوانمرد اسلام، بر سالخوردگان و پیران صحابه حکومت داشته باشد، معتقد نیستید؟ زیرا چنانکه نقل کرده اند، ایشان روز وفات پیامبر، کمی سنّ علی -

علیه السلام - را حساب کردند، همانطور که موضوع سن کم اسامه را هنگامی که پیغمبر او را فرمانده آنها گردانید، دستاویز قرار دادند. می دانیم که خلافت و فرماندهی سپاه، فاصله زیادی با هم دارند. پس وقتی که آنها به طبیعت حال نتوانند در یک لشکرکشی نسبت به فرمانده جوان، منقاد گردند، پس به طریق اولی حاضر نخواهند بود در مدت حیات خویش، در کلیه شؤن دینی و دنیوی، تسلیم یک جوان شوند!! بعلاوه این که گفتید ((پیران و سالخوردهگان از نظر طبیعی حاضر به انقیاد از جوانان نیستند)) اگر منظور شما حکم مطلق است، ما آن را نمی پذیریم؛ زیرا دل‌های پیران مؤمن که ایمانی کامل دارند، از اطاعت خداوند و پیغمبر در انقیاد از اطاعت جوانان و در غیر این مورد از سایر اشیا ابا ندارد: (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) (سوره نساء، آیه ۶۵)؛ یعنی: (نه، به خدایت قسم! ایمان نمی آورند تا تو را در اختلافات خویش حاکم کنند، سپس در دل‌های خود از آنچه حکم کرده ای، ملالی نیابند و کاملاً تسلیم گردند). (وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا) (سوره حشر، آیه ۰۷)؛ یعنی: (آنچه را پیغمبر برای شما آورده است بگیرید و آنچه را که شما را از آن برحذر داشته است، ترک کنید). (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا) (سوره احزاب، آیه ۳۶)؛ یعنی: (هیچ مرد و زن با ایمانی را نمی رسد که هرگاه خداوند و پیغمبرش، دستوری دادند، از پیش خود اختیاری داشته باشند، هر کس نافرمانی خدا و پیغمبر را پیشه سازد، در گمراهی آشکار بسر می برد). اما سخنی که تعلق به سرپیچی آنها از پیوستن به سپاه اسامه دارد و شهرستانی آن را از مسلمانات دانسته است، در حدیث مسندی که ابو بکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب (السقیفه) نقل کرده آمده است. من عیناً آن را نقل می کنم: (احمد بن اسحاق بن صالح از احمد بن یسار از سعید بن کثیر انصاری از رجال حدیث خود، از عبدالله بن عبدالرحمان، نقل می کند که: پیغمبر در بیماری که منجر به وفاتش شد، اسامه بن زید بن حارثه را بر سپاهی که بزرگان مهاجر و انصار از جمله ابوبکر، عمر، ابو عبیده جراح، عبدالرحمان بن عوف، طلحه و زبیر در آن بودند، امیر کرد و فرمان داد که اسامه با سپاه تحت فرماندهی خود، به اراضی (موته) - آنجا که پدرش زید کشته شد - حمله برد و در سرزمین فلسطین پیکار کند. اسامه در حرکت، تثاقل نشان داد، افراد سپاه نیز به پیروی از او کوتاهی ورزیدند. پیغمبر در همان حال بیماری - که گاهی شدید و زمانی خفیف می شد - تا کید می فرمود که سپاه هر چه زودتر حرکت کند، تا جایی که اسامه گفت: پدر و مادرم به قربانت! آیا اجازه می دهی چند روزی بمانم، تا خداوند به شما شفا دهد، ولی پیغمبر فرمود: نه! حرکت کن، خدا به همراهت. اسامه گفت: یا رسول الله! اگر من در این هنگام حرکت کنم و شما بدین حال باشید، دلم آرام نمی گیرد. فرمود: برو که با پیروزی و سلامتی، قرین خواهی بود. اسامه گفت: یا رسول الله! نمی خواهم راجع به عدم آمادگی سواران مطلبی به شما بگویم. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: آنچه را به تو دستور دادم عمل کن. سپس حضرت بیهوش شد. آنگاه اسامه برخاست و خود را مهیای حرکت نمود. همینکه پیغمبر به هوش آمد از اسامه و قوای اعزامی او سراغ گرفت، عرض شد، آنها خود را آماده حرکت نموده اند. با این وصف، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - پی در پی می فرمود: سپاه اسامه را روانه کنید، خدا لعنت کند هر کس که از آن روی برگرداند. پس اسامه در حالی که پرچم را روی سرش گرفته و صحابه پیرامونش را گرفته بودند، به حرکت در آمد. وقتی به (جرف) رسیدند فرود آمد، در حالی که ابوبکر، عمر، بیشتر مهاجران، اسید بن حضیر، شیبیر بن سعد و سایر بزرگان انصار با وی بودند. در این هنگام فرستاده ام ایمن (ام ایمن) نام مادر اسامه است. آمد و به اسامه گفت: برگرد که پیغمبر در حال جان دادن است. اسامه بی درنگ برخاست و در حالی که پرچم را با خود داشت، وارد مدینه شد و آن را جنب درب پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - برافراشت. و این در همان لحظه ای بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به جهان باقی شتافته بود. (پایان سخن ابوبکر جوهری). گروهی از مورخان نیز آن را نقل کرده اند: از جمله علامه معتزلی ابن ابی الحدید در پایان صفحه بیستم و بعد از آن، از جلد دوم شرح نهج البلاغه، طبع مصر.

^۱ همانگونه که پیامبر - صلی الله علیه و آله - فرمان داده بود، اسامه به مردم (ابنی) حمله برد و طی جنگ نمایانی، توفیق یافت و قاتل پدرش (زید بن حارثه) را به قتل رساند. در این جنگ، حتی یک نفر از مسلمانان کشته نشد. اسامه در آن روز سوار اسب پدرش بود. و شعار آنها (یا منصور امت)؛ یعنی همان شعار پیغمبر در جنگ بدر بود. هنگام تقسیم غنائم، اسامه دو سهم به سواره ها و یک سهم به پیادگان اختصاص داد و خود نیز یک سهم برداشت! هنگامی که پس از گفتگوی مفصل، سپاه (اسامه) از مدینه خارج شد، گروهی از کسانی که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را ما مور ساخت در سپاه او قرار گیرند و تحت فرماندهی او به میدان جنگ بروند، از رفتن سرپیچی نمودند! در صورتی که به گفته شهرستانی (محمد بن عبدالکریم شافعی اشعری، از اعظم دانشمندان اهل

۵ - اسقاط سهم (مؤلفه قلوبهم)

خداوند متعال در قرآن مجید، برای افرادی که باید دلهای آنها را به سوی اسلام جلب کرد، سهمی در زکات قرار داده است. آنجا که می فرماید: (أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَقَدْ قَرَّبْنَا كَثِيرًا مِّنَ الصَّدَقَاتِ لِقُرْبَىٰ إِلَيْنَا وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ فَرِيضَةً مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) (سوره توبه، آیه ۶۰).

یعنی: (زکات برای فقرا و مستمندان و عاملان آنها و کسانی که باید دلهایشان را جلب کرد، و آزادی بردگان و وامداران، و صرف آن در راه خدا و در راه ماندگان است، این یک فریضه الهی است. و خداوند نسبت به هر چیزی، دانا و حکیم است).

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - این سهم از زکات را به افرادی می داد که لازم بود دلهای آنها را به سوی اسلام جلب کرد و اینان چند صنف بودند: عده ای از آنها اشراف عرب بودند که پیغمبر اندکی از مال را به آنها اختصاص می داد تا مسلمان شوند. برخی دیگر، مردمی بودند که اسلام می آوردند، ولی نیات ضعیفی داشتند و لازم بود که دلهای ایشان را با بخشش زیادی، به دست آورد؛ مانند ابوسفیان، پسرش معاویه، عیینه بن حصن، اقرع بن حابس و عباس بن مرداس بعضی دیگر نیز کسانی بودند که مورد بخشش قرار می گرفتند تا بدین وسیله افراد دیگری از رجال عرب، مانند آنها به اسلام گرایش پیدا کنند. ...

ولی هنگامی که ابوبکر روی آکار آمد، این دسته برای دریافت سهم خود، مانند زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نزد وی رفتند. ابوبکر نیز فرمانی نوشت که آنها سهم خود را دریافت دارند. آنها فرمان ابوبکر را به عمر نشان دادند تا آن را گواهی کند، ولی عمر

تسنن، مؤلف کتاب مشهور (ملل و نحل) است. در سال ۵۴۸ هجر گذشته است (مترجم). - در مقدمه چهارم کتاب ملل و نحل - پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به اصحاب فرمود: (در سپاه اسامه گرد آید، خدا لعنت کند کسی را که از آن سر باز زند) (جهنوا جیش اسامه، لعن الله من تخلف عنه). علت اینکه آنها نخست از حرکت با سپاه اسامه کوتاهی نشان دادند و در پایان نیز از رفتن سر باز زدند، این بود که می خواستند پایه های سیاست خود را محکم کنند، و به آن سر و سامانی ببخشند. و این عمل را بر نص صریح و دستور اکید پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مقدم داشتند؛ زیرا می دیدند که این کار، برای حفظ موقعیت سیاسی شان لازم است؛ چون می دانستند که اعزام سپاه با کوتاهی آنان و امتناع ایشان از رفتن، منتفی نمی شود، ولی اگر آنها قبل از وفات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به جنگ بروند، خلافت از دستشان بیرون خواهد رفت.

فرمان ابوبکر را پاره کرد و گفت ما نیازی به شما نداریم . خداوند اسلام را بزرگ داشته و از شما بی نیاز ساخته است . اگر اسلام بیاورید، کاری به شما نداریم ، و گرنه ، پاسخ شما را با شمشیر می دهیم . آنها نزد ابوبکر برگشتند و گفتند: آیا خلیفه تو هستی یا عمر؟ ابوبکر گفت : به خواست خدا او خلیفه است ! و بدین گونه عمل عمر را امضا کرد^(۱) .

۶ - اسقاط (سهم ذی القربی)

نصّ قرآن در مورد سهم ذی القربی این آیه شریفه است که می فرماید: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقْيِ الْجَمْعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۲)

یعنی : (بدانید که هر چه به دست آورید ، خمس آن مال خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه ماندگان است ، اگر به خدا و آنچه در روز فیصله کار، روز تلاقی دو گروه بر بنده خود، نازل کردیم ، ایمان آورده باشید، بدانید که خدا بر همه چیز قادر است)

ولی بعد از آنکه ابوبکر روی کار آمد ، آیه خمس را تأویل کرد و سهم پیغمبر و خویشان او را با مرگ آن حضرت اسقاط نمود. و از ادای آن به بنی هاشم امتناع ورزید. و آنها را در ردیف سایر یتیمان ، مسکینان و در راه ماندگان - که در آیه شریفه - آمده است - قرار داد. (چنانکه زمخشری و سایر علمای عامه ذکر کرده اند).^۳

^۱ این داستان بعینه در کتاب ((الجزوه النيرة)) شرح مختصر قدوری در فقه حنفی ، جلد اول ، صفحه ۱۶۴ آمده است . بسیاری از علمای دیگر عامه آن را در مناقب خلیفه اول و دوم و امتیازات آنها ذکر کرده اند.

^۲ سوره انفال ، آیه ۴۱.

^۳ با این وصف ، بسیاری از امامان اهل تسنن از رأی خلیفه اول و دوم پیروی نموده و برای ذی القربی و خویشان پیامبر، از خمسی که مخصوص آنهاست ، بهره ای قرار نداده اند. مالک بن انس ، تمام خمس را به نظر پیشوای مسلمین واگذار کرده است تا هر طور که می خواهد در مصالح مسلمین صرف کند. و خویشان پیامبر، یتیمان ، مستمندان و در راه ماندگان ، در آن مطلقاً حقی ندارند! ابوحنیفه و اصحاب او، سهم پیغمبر و خویشان او را، بعد از رحلت حضرت ، ساقط نموده و به طور متساوی میان سه طبقه دیگر: یتیمان ، مستمندان و در راه ماندگان تقسیم کرده اند، بدون اینکه در این سه طبقه ، میان بنی هاشم و غیر ایشان فرق بگذارند. شافعی ، خمس را پنج سهم دانسته : یک سهم آن مال پیغمبر است که در همان مواردی که خود در مصالح مسلمین صرف می کرد، مانند تجهیزات جنگی ، خرید اسلحه ، اسب و چهار پایان دیگر وغیره ، و سهمی دیگر برای خویشان پیامبر از اولاد هاشم و عبدالمطلب به استثنای

۷ - پیغمبران هم از خود ارث می گذارند

برهان بر ارث گذاردن پیامبران ، معنای عام این آیه شریفه است که می فرماید: (لِّلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا) (۱)

یعنی: (برای مردان از آنچه پدر و مادر و خویشان ، گذاشته اند بهره ای هست ، برای زنان نیز از آنچه پدران و مادران و خویشان گذاشته اند - کم یا زیاد - بهره ای مقرر شده است).^۲

اما آنچه که در این خصوص عملاً اتفاق افتاده است ماجرابی دیگر دارد که میتوانید در پاورقی با شرح و تفضیل مقتضی پیگیری بفرمایید^۱

اولاد عبدالشمس و نوفل ، به پسران دو سهم و به دختران یک سهم تعلق می گیرد. سه سهم دیگر نیز مطلقاً برای سه صنف دیگر: یتیمان ، مسکینان و در راه ماندگان است. ولی ما ((شعبه امامیه)) خمس را به شش سهم تقسیم می کنیم (رأی ما طایفه شیعه درباره خمس و سایر مسائل اصول و فروع دین ، تابع رأی امامان دوازدهگانه از دودمان پیامبر؛ یعنی علی - علیه السلام - و جانشینان وی از فرزندان است). ؛ برای خدا و پیغمبر، دو سهم ؛ این دو سهم و سهم سوم (سهم خویشان پیامبر) متعلق است به امامی که جانشین پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می باشد. سه سهم دیگر نیز اختصاص به یتیمان ، مستمندان و در راه ماندگان از فرزندان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دارد. و در این خصوص ، دیگران با ایشان شریک نیستند؛ زیرا خداوند متعال ، صدقات و زکات را بر آنها حرام کرده و در عوض خمس را به آنها داده است . این معنا را طبری نیز در تفسیرش از امام علی بن حسین و فرزندش حضرت باقر - علیهما السلام - روایت کرده است . فقهای ما - رضی الله عنهم - اجماع دارند که خمس ، در هر چیزی که انسان از راه کسب و منافع تجارت ، حرفه و زراعت ، لبنیات ، خرما، انگور و امثال آن استفاده می کند، واجب است . و همچنین خمس ، به گنجه، معادن و آنچه از راه غواصی و غیر اینها از چیزهایی که در کتب فقهی و حدیثی ما ذکر شده است ، تعلق می گیرد. استدلال بر این معنا به وسیله خود آیه شریفه است که می فرماید: ((وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ)) زیرا هر یک از مواد مشتق شده آن ((غنم))، ((غنیمت)) و ((مغنم)) حقیقت است در آنچه انسان از آن استفاده می کند. کتب لغت نیز در این معنا صریح می باشند. تفصیل بیشتر را به کتاب خمس در منابع فقهی شیعه ، محول می کنیم . در اینجا موضوع بحث ، تنها اجتهاد ابوبکر در اسقاط سهم ((ذی القربی)) در مقابل نص صریح آیه شریفه بود.

^۱ سوره نساء، آیه ۷.

^۲ و آیه شریفه: ((يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ خَظِّ الْأُنثَيْنِ)) (سوره نساء، آیه ۱۱). ؛ یعنی: ((خداوند شما را درباره فرزندان شما سفارش می کند ، برای پسران مانند بهره دو دختر مقرر شده است)). تا آخر آیات ارث . تمام این آیات شریفه به معنای عام ، شامل پیغمبر و پایین تر از آن حضرت از سایر افراد بشر نیز می شود . نظیر آیه صوم که خداوند می فرماید: ((كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ)) (سوره بقره ، آیه ۱۸۲). ؛ یعنی: ((روزه بر شما نوشته شده (و واجب است) چنانکه بر آنها که پیش از شما بودند نیز نوشته شد (و واجب بود)). و ادامه آیه چنین است: ((فَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ)) (سوره بقره ، آیه ۱۸۳ و ۱۸۴). ؛

یعنی: ((هر کس که در ماه رمضان بیمار شود یا مسافر بود ، مدتی را که نتوانسته روزه بگیرد ، در ایام دیگری بعد از ماه رمضان آنها را قضا کند)). و مانند این آیه شریفه است: ((حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ)) (سوره بقره ، آیه ۱۷۳). ؛ یعنی: ((که خداوند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و غیره را بر همه کس حرام نموده است)).

^۱ این آیه شریفه است که می فرماید: ((وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)) (سوره انفال ، آیه ۷۵) ، یعنی : ((در کتاب خدا خویشاوندان ، بعضی نسبت به بعضی دیگر سزاوارترند)). خداوند در این آیه حق ارث را (قبل از همه ، برای نزدیکترین خویشان متوفاً قرار داده است . ارث بردن قبل از اعلام آن توسط پیک وحی به پیغمبر، جزء حقوق ولایت در دین بود، اما بعد که خداوند، اسلام و مسلمانان را بزرگ داشت ، با آیه شریفه فوق ، حکم کسانی را که قبلاً در ارث حقی داشتند نسخ کرد و حق ارث را منحصر به خویشان نزدیک متوفاً دانست . البته با رعایت مراتب قرابت آنها نسبت به موروث ؛ اعم از اینکه موروث ، پیغمبر یا دیگری باشد. و خواه وارث ، از فامیل موروث باشد یا از فرائض یا غیر اینان به ملاحظه ظاهر آیه شریفه (اگر مراجعه کنید به کتب صحاح اهل سنت - که احادیث وارده در تشریح ارث را نقل کرده اند - خواهید دید که تمام آنها به طور عموم ، شامل پیغمبر و غیر او می شوند. همان طور که خود پیغمبر در حدیثی که بخاری و مسلم در کتاب الفرائض از صحیح خود نقل کرده اند، فرموده است : ((ومن ترک ما لاً فإ ورثته)) ، یعنی : ((هر کس که مالی را به جای گذارد و آن را به ارث بردی ...)) . و از جمله این آیه است که خداوند از داستان زکریا پیغمبر نقل می کند که : ((إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي ... وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثْ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّي رَضِيًّا)) (سوره مریم ، آیه ۳ - ۶) ، یعنی : ((زکریا خدایش را پنهانی خواند و گفت : پروردگارا ! استخوانم سست شده ... من بعد از خود از وارثانم بیم دارم و زخم نازاست . به من فرزندی موهبت کن که از من و خاندان یعقوب ، ارث ببرد و خدایا او را پسندیده گردان)) . حضرت زهرا - علیها السلام - و امامان از فرزندان او به این آیه استدلال کرده اند که پیغمبران اموال را به ارث می برند، و ارثی که در این آیه ذکر شده است ((مال)) است نه علم و نبوت . دوستان خاندان پیامبر؛ یعنی عموم بزرگان علمای شیعه نیز در این خصوص از حضرت زهرا - علیها السلام - دخت والا گهر پیامبر و امامان از فرزندان آن حضرت پیروی نموده و گفته اند: لفظ ((ارث)) در لغت و شریعت اطلاق نمی شود مگر بر آنچه از موروث به وارث منتقل می گردد؛ مانند اموال و دارایی ، و در غیر مال ، جز به طریق مجاز و توسع ، استعمال نمی شود. و بدون دلیل هم نمی توان از حقیقت به مجاز عدول کرد. و اینکه حضرت زکریا در دعایش می گوید: ((وَاجْعَلْهُ رَبِّي رَضِيًّا))؛ یعنی : ((خدایا! این پسر را که به من می دهی تا از من ارث ببرد، نزد خود پسندیده گردان تا امر تو را امتثال کند)). اگر ما ارث را بر نبوت حمل کنیم ، این معنا دیگر لغو و بیهوده خواهد بود، چون هیچکس نمی گوید: خدایا! پیغمبری برای ما بفرست و او را عاقل و از نظر اخلاق پسندیده گردان ؛ زیرا اگر پیغمبر بود، قهراً پسندیده است . و نکته مهمتر از پسندیده بودن نیز، در معنای نبوت است . مؤید آنچه گفتیم این است که زکریا - علیه السلام - تصریح می کند که بعد از خود، از عموزادگانش بیم دارد: ((وَ إِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي)) و اینکه وارثی از خدا طلب می کند این بخاطر بیمی است که دارد. خوف وی نیز مسلماً بخاطر مال است نه علم و نبوت ؛ زیرا زکریا - علیه السلام - داننا تر از این بود که بترسد خدا کسی را که شایسته نبوت نیست به پیغمبری مبعوث گرداند، و علم و حکمت او را به کسی که شایستگی آن را ندارد، واگذار نماید. بعلاوه او می دانست که علت بعثت وی ، اشاعه علم و انتشار آن در میان مردم است . از این رو چگونه از موضوعی که منظور از بعثت وی بوده است بیم دارد؟ اگر گفته شود این معنا به زبان شما (شیعه) در ارث گذاشتن به مال بازگشت می کند؛ زیرا در این صورت ، نسبت بخل به پیغمبر داده می شود؛ در پاسخ می گوئیم : ما به خدا پناه می بریم که این دو موضوع ، یکسان باشند؛ چون مال را ممکن است مؤمن و کافر و خوب و بد، به دست آورند و مانع از آن نیست که حضرت زکریا - علیه السلام - از عموزادگانش هراس داشته باشد که اگر اهل فساد باشند، مال او را تصاحب کنند و در مصارف بیهوده صرف نمایند، بلکه این هراس در نهایت حکمت است ؛ زیرا تقویت اهل فساد و کمک نمودن به ایشان در اعمال ناپسندشان ، محظور دینی و عقلی دارد. پس اگر کسی بیم از این معنا را بخل بداند، منصف نخواهد بود. و از اینکه حضرت زکریا - علیه السلام - می گوید: ((بعد از خود از وارثانم بیم دارم)) استفاده می شود که بیم وی از اخلاق و اعمال وارثان بوده است . و منظور این است که می ترسم وارثان من بعد از من ، ارث مرا در معاصی تو صرف نمایند، پس خدایا! پسری پسندیده به من روزی کن تا ارث مرا در آنچه موجب خشنودی تو می باشد، صرف کند. خلاصه ، چاره ای جز این نیست که در این آیه ارث را حمل بر ارث به مالی کنیم نه نبوت و امثال آن ، تا لفظ ((پرثی)) به معنای حقیقی - که از آن به اذهان تبادر می کند - حمل شود؛ زیرا در اینجا قرینه ای برای حمل آن به نبوت و نظیر آن نیست ؛ بلکه به قدر کافی در خود آیه شریفه برای اراده معنای حقیقی ، قرائنی وجود دارد. این رأی عترت طاهره پیامبر، در آیه شریفه است ، عترتی که هموزن قرآن هستند و هیچگاه از یکدیگر جدا نمی شوند. عموم مسلمین از ماجرای که میان دختر پیامبر حضرت زهرا - سلام الله علیها - و ابوبکر اتفاق افتاد، اطلاع دارند که فاطمه - علیها السلام - از ابوبکر ارث پدرش

پیغمبر را طلب نمود و ابوبکر گفت: پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرموده است: ((لَا تُورِثُ مَاتَرَكْنَاهُ صَدَقَةً))؛ یعنی: ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند صدقه است و به سایر افراد مسلمین می‌رسد))، این حدیث را فاطمه زهرا - عَلِيهَا السَّلَام - و امامان دودمان وی مردود دانسته‌اند. حدیث با همین الفاظ در صحیح بخاری (باب غزوه خیبر) نقل شده است. این حدیث نمی‌تواند جواب حضرت زهرا - عَلِيهَا السَّلَام - باشد، مگر اینکه لفظ ((صدقه)) را مرفوع و خبر ((ما))ی موصوله در ((ماترکنا)) بدانند. دلیلی هم برای اثبات این معنا نیست؛ زیرا ممکن است ((ما)) به عنوان مفعول ((ترکنا)) در محل نصب و ((صدقه)) حال ((ما)) باشد. در این صورت معنای حدیث این است: ((صدقاتی که از ما باقی می‌ماند، وارث ما حقی در آن ندارد)).

عایشه می‌گوید: ((ابوبکر چیزی از میراث پیغمبر را به فاطمه نداد، و هر چه از پیغمبر باقی ماند، همه را وارد بیت المال ساخت. فاطمه نیز از ابوبکر رنجش پیدا کرد و تا زنده بود با وی سخن نگفت. شش ماه بعد از پیغمبر زنده بود و چون وفات یافت، همسرش علی - عَلِيهَا السَّلَام - به وصیت او، شبانه او را دفن کرد. ابو بکر را خبر نکردند و علی خود بر وی نماز گزارده...)) موضوع دفن حضرت فاطمه - عَلِيهَا السَّلَام - در شب، طبق وصیت خود آن حضرت را، شارحان صحیح بخاری، و قسطلانی در ((ارشاد)) و انصاری در ((تحفه)) نقل کرده‌اند (ر. ک: شرح صحیح بخاری، ابن حجر، ج ۸، ص ۱۵۷). و شرح کرمانی بر صحیح بخاری (در ذیل حدیث فوق) (.)
 بی‌خبر گذاشتن ابوبکر و نماز گزاردن علی - عَلِيهَا السَّلَام - بر جنازه بانوی بانوان جهان را، اصحاب صحاح ششگانه با اسناد خود از عایشه روایت کرده‌اند (صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۷ (در اتنای غزوه خیبر). صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۲ (باب: لا ینورث ماترکنا فهو صدقه، از کتاب الجهاد والسیر) مسند احمد، ج ۱، ص ۶).

آری، فاطمه - عَلِيهَا السَّلَام - از رفتار ابوبکر سخت برآشفته و همچنان خشمگین ماند. پس روسری به سر افکند و چادر پوشید و با تنی چند از خدمه خود و زنان بنی هاشم - که پیرامونش را گرفته بودند - در حالی که همچون پیغمبر راه می‌رفت، برای اعتراض بر ابوبکر وارد شد. ابوبکر در آن حال، میان انبوه مهاجران، انصار و دیگران قرار داشت. پرده ای میان مردم و فاطمه آویختند. فاطمه - عَلِيهَا السَّلَام - در پشت پرده (در مسجد پیامبر) چنان ناله جانگاهی از دل برآورد که حضار گریه سر دادند و مجلس سخت تکان خورد. سپس حضرت فاطمه - عَلِيهَا السَّلَام - آرام گرفت تا سر و صدای ایشان فرو نشیند، آنگاه زبان به سخن گفتن گشود و خطابه ای ایراد نمود که گویی پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - سخن می‌گوید: از سخنان حضرت زهرا - عَلِيهَا السَّلَام - مردم چنان منقلب شدند و به هیجان آمدند که اگر سیاست کوبنده آن روز نبود، همه چیز تمام می‌شد و سرنوشت ابوبکر و اطرافیان وی معلوم می‌گردید، ولی چون سیاست روی هیچ پایه ای بند نیست، سرانجام بر آن هیجان غالب آمد.

کسانی که از خطبه زهرا - عَلِيهَا السَّلَام - دختر پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آگاهی دارند می‌دانند که چگونه حکومت را محکوم کرد و برای اثبات ارث و حق خود، به آیات محکومات قرآنی استدلال نمود و هر گونه بهانه ای را از دست آنها گرفت. فرزندان علی و فاطمه - عَلِيهِمَا السَّلَام - این خطابه را در همان روزها برای فرزندان خود بازگو کردند و طبقه بعدی برای بعد از خود تا اینکه نسل به نسل به ما رسیده است. ما فاطمیان نیز آن را از پدران خود نقل می‌کنیم، و ایشان از پدرانشان و هکذا تا به زمان ائمه از اولاد علی و فاطمه - عَلِيهِمَا السَّلَام - منتهی گردد. اکنون نیز شما خوانندگان می‌توانید آن را در احتجاج طبرسی و بحارالانوار علامه مجلسی ببینید. در میان بزرگان قدامی اهل تسنن نیز ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب السقیفه و ((فدک)) به طرق و اسانیدی که بعضی از آن به ((زینب)) بانوی عالیقدر و دختر والا گهر علی و فاطمه - عَلِيهِمَا السَّلَام - و برخی دیگر به امام محمد باقر، و بعضی به عبدالله بن حسن بن حسن - عَلِيهِم السَّلَام - می‌رسد که همگی آن را به خود فاطمه زهرا - عَلِيهَا السَّلَام - می‌رسانند روایت کرده‌اند. چنانچه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی، جلد چهارم، صفحه ۷۸ نیز آمده است. و نیز ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی (ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی خراسانی (۳۸۴هـ) از دانشمندان نامی و استاد ادب و تاریخ است. نخستین کسی است که علم بیان را تدوین کرد (مترجم).) با سلسله سند، آن را از عروه بن زبیر و او از عایشه نقل می‌کند که آن خطابه را از فاطمه - عَلِيهَا السَّلَام - شنیده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹۳).

همچنین مرزبانی با سند دیگر از زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب - عَلِيهِم السَّلَام - از پدرش زین العابدین و او از پدرش امام حسین، از مادرش فاطمه - عَلِيهَا السَّلَام - روایت می‌کند (همان مدرک، ص ۹۴). در آنجا از زید بن علی نقل می‌کند که گفت: پیرمردان دودمان ابوطالب را دیدم که این خطابه را از پدران خود روایت می‌کردند و به فرزندان خود می‌آموختند. باری، در آن روز فاطمه زهرا - عَلِيهَا السَّلَام - خطاب به ابوبکر، برای اثبات این که از پدرش پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ارث می‌برد، آیات

قرآنی محکمی اقامه کرد. و آنها ادله ای بودند که قابل رد و انکار نبودند، از جمله فرمود: ((آیا از روی عمد کتاب خدا را ترک گفتید و آن را پشت سر نهادید؟ قرآنی که می گوید: ((وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ)) (سوره نمل، آیه ۱۶)؛ یعنی: سلیمان از داوود ارث برد)) و در داستان زکریا از زبان وی می گوید: ((خدایا! پسری به من موهبت کن که از من و آل یعقوب، ارث برده و او را پسندیده گردان)) ((فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْتِي وَيَرْتُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا)) (سوره مریم، آیه ۵). و می گوید: ((خویشان، بعضی نسبت به بعض دیگر در کتاب خداوند سزاوارترند)) ((وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ)) (سوره انفال، آیه ۷۵).

و می گوید: ((خداوند درباره فرزندانان به شما توصیه می کند که - به هنگام ارث بردن - به پسر دو برابر بهره دختر بدهید)) ((يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ الْإُنثَىٰ)) (سوره نساء، آیه ۱۱) و می گوید: ((و چون مرگ یکی از شما سر رسد، کار نیکی انجام دهید و آن دادن مالی است که از شما می ماند، و باید آن را به مقتضای عدالت - که شایسته پرهیزگاران است - به پدر و مادر و خویشان بدهید)) ((كَتَبَ عَلَيْكُمُ إِذَا خَصَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتَ أَنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ)) (سوره بقره، آیه ۱۸۰) سپس فاطمه زهرا - علیها السلام - فرمود: ((آیا خداوند شما را به آیه ای اختصاص داده که پدر مرا از آن خارج نموده است؟ یا می پندارید که شما به عام و خاص قرآن، از پدر من و پسر عمم داناترید؟! آیا می گوید: ما پیروان دو دین هستیم و از هم ارث نمی بریم؟!...)) ای خواننده! ببین چگونه دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - قبل از هر چیز، برای ارث گذاشتن پیغمبران به آیات حضرت داوود و زکریا - که صریح در ارث گذاشتن ایشان برای فرزندانشان است - استدلال می کند. به جان خودم سوگند! که فاطمه زهرا - علیها السلام - به مفاد قرآن داناتر از آنهایی بود که بعد از نزول آن آمدند. در این آیات، وارث را به کتاب و نبوت نه اموال، تأویل کردند، و بدون قرینه، لفظ را از معنای حقیقی آن - که به مجرد اطلاق، به ذهن متبادر می گردد - منصرف ساخته و مجاز را بر حقیقت مقدم داشتند!!

اگر این تکلف، درست بود، آن روز ابوبکر و دیگران که در اجتماع مهاجر و انصار و غیره حضور داشتند، با دختر پیغمبر به معارضه برمی خاستند، ولی آنها نتوانستند به استدلال دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اعتراض کنند و ایرادی بگیرند. از جمله موضوعاتی که میان آن حضرت و قوم، مطرح شد این بود که فاطمه - علیها السلام - پرسید: ای ابوبکر! اگر تو امروز بمیری، ارث تو را که می برد؟ ابوبکر گفت: فرزندان من و خانواده ام. فرمود: پس چرا تو، وارث پیغمبر شده ای و فرزندان و خاندان آن حضرت نباید از وی ارث ببرند؟! ابوبکر گفت: ای دختر پیامبر! این کار از من سر نزده است! فرمود: چرا، کار تو بوده است؛ تو فدک را که ملک طلق پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بود و آنچه را خدا در قرآن به ما بخشیده است، از ما گرفتی. این حدیث را ابن ابی الحدید به نقل از ابوبکر جوهری، به اسناد خود از غلام ام هانی (خواهر امیرالمؤمنین) آورده است (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۷). و نیز ابن ابی الحدید (همان مدرک، ص ۸۲) از ابوبکر جوهری به اسناد خود از ابو سلمه نقل می کند که وقتی فاطمه - علیها السلام - ارث خود را از ابوبکر مطالبه کرد، ابوبکر گفت: من از پیغمبر شنیدم که فرمود: ((پیغمبر ارث نمی گذارد))! من همان کاری را می کنم که پیغمبر می کرد و آن را در همان راهی صرف می کنم که پیغمبر صرف می کرد. فاطمه - علیها السلام - فرمود: ای ابوبکر! آیا دختران تو ارث تو را می برند، ولی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ارثی برای دخترانش نمی گذارد؟! ابوبکر گفت: آری، چنین است!!! حمدبن حنبل، با سلسله سند، مانند این حدیث را از ابوسلمه روایت کرده است (ر. ک: مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰). و نیز ابوبکر جوهری در کتاب السقیفه و فدک، به اسناد خود از ام هانی، دختر ابوطالب روایت نموده است که فاطمه - علیها السلام - به ابوبکر گفت: ((وقتی تو مُردی چه کسی از تو ارث می برد؟ گفت: فرزندان و خانواده ام. فرمود: پس چرا ما از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ارث نبریم، و تو پتری؟! ابو بکر گفت: ای دختر پیغمبر! پدرت ارثی باقی نگذاشته است! فرمود: چرا، ارث وی سهم خداست که آن را برای ما مقرر فرموده و در دست ما بوده است، و تو آن را تصاحب کردی. ابو بکر گفت: من از پیغمبر شنیدم که فرمود: آنچه در دست ماست طعمه ای است که خداوند به ما روزی کرده است و هرگاه من مُردم به مسلمانان می رسد. احمد حنبل از ام سلمه روایت کرده است که فاطمه زهرا به ابوبکر گفت: دختران تو از تو ارث می برند، ولی پیغمبر ارثی برای دخترانش باقی نمی گذارد. ابوبکر گفت: آری!! جوهری این حدیث را از ابوطقیل هم نقل کرده است. روایات مربوط به این مورد، متواتر است. بویژه از طریق عترت طاهره.

و نیز جوهری در دو کتاب یاد شده (السقیفه و فدک) روایت می کند که ابوبکر در پاسخ خطابه فاطمه - علیها السلام - گفت: ای دختر پیغمبر! به خدا قسم! من پدرت پیغمبر را در میان خلق خدا از همه کس بیشتر دوست دارم. و در روز مرگ پدرت، از خدا می

خواستیم که آسمان بر زمین فرو ریزد. به خدا قسم! نزد من، اگر عایشه تهیدست باشد بهتر از این است که تو تهیدست و فقیر باشی! آیا تو مرا چنان می بینی که حق نژاد سرخ و سفید را به آنها بپردازم، ولی حق تو؛ دخت پیامبر را پایمال کنم؟! این اموال، مال پیغمبر نبوده است، بلکه جزء اموال مسلمین بشمار می رود که مردم برای پیغمبر می آوردند و حضرت در راه خدا صرف می کرد. وقتی پیغمبر وفات یافت، من نیز مانند آن حضرت آن را گرفته و صرف می کنم. فاطمه - علیها السلام - فرمود: به خدا قسم! دیگر سخنی با تو نخواهم گفت. ابوبکر گفت: به خدا قسم! من هم تو را رها نمی کنم. فرمود: به خدا قسم! من تو را نفرین می کنم. ابوبکر گفت: به خدا قسم! من برای تو دعا می کنم! هنگامی که وفات زهرا - علیها السلام - فرا رسید، وصیت کرد که ابوبکر در نماز بر وی، شرکت نجوید... (شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۰، ۸۲ و ۸۷). از مجموع این نقلها و مذکرات، خواننده به خوبی پی می برد که ابوبکر نتوانست استدلال فاطمه - علیها السلام - را به دو آیه مربوط به حضرت داوود و زکریا، در ارث گذاردن برای فرزندان خود، رد کند، بلکه تنها به ادعای اینکه اموال باقی مانده از پیغمبر به آن حضرت تعلق نداشته تمسک جست. حضرت فاطمه - علیها السلام - هم از او نپذیرفت، چون او از کار پدرش بهتر اطلاع داشت ((وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ))، آری، دختر پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نخست برای اثبات حق خود، استدلال به صریح آیات قرآن نمود، سپس ثابت کرد که به استناد معنای عام آیات ارث و آیه وصیت، وی باید از پدرش ارث ببرد. و صریحاً به آنها فهماند که این عمومات، نه از کتاب (قرآن) و نه از سنت، تخصیص نخورده است. حضرت فاطمه - علیها السلام - در این خصوص، هنگامی انکار شدید خویش را آشکار ساخت که فرمود: آیا خداوند در مورد ارث، شما را به آیه ای از قرآن اختصاص داده که پیغمبر را از آن خارج ساخته است؟ و با این استفهام انکاری، وجود هر گونه مخصص را در برابر عمومات قرآن نفی کرد. آنگاه فرمود: آیا شما به عام و خاص قرآن از پدرم و پسر عمم دانایتر هستید؟! و با این استفهام توییخی، وجود مخصص را در ((سنت)) و گفتار پیامبر نیز منکر شد، بلکه وجود مخصص را به طور مطلق منفی دانست؛ زیرا اگر مخصص وجود داشت، پیغمبر و جانشین آن حضرت، برای حضرت فاطمه - علیها السلام - بیان می کردند. و محال بود که در واقع چنین چیزی وجود داشته باشد و پیغمبر و علی - علیهما السلام - از آن آگاه نباشند. همچنین محال بود که در بیان آن برای حضرت فاطمه - علیها السلام - اهمال ورزند؛ چون در این صورت، تفریط در ابلاغ و کوتاهی در انذار و بیم دادن، کتمان حق، اغراء به جهل و طلب باطل، مغرور نمودن فاطمه - علیها السلام - و سستی در حفظ آن، حضرت از مجادله، جبهه بندی، کینه ورزی و دشمنی بدون جهت، لازم می آمد. و همه این امور، نیز از پیغمبران و جانشینان معصوم آنها، محال است. باری، توجه پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به پاره تنش و دخترش زهرا - علیها السلام - و محبتی که به وی داشت، بالاتر از توجه پدران مهربان و محبت ایشان به فرزندان پسندیده شان بود. نبی اکرم این علاقه سرشار را با فدا کردن جان خویش، به وی اظهار می داشت (چنانچه یک بار، پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - این خطاب را به دختر نازنینش فرمود که: ((فداؤُها ابوها فداؤُها ابوها))؛ یعنی: ((پدرش به قربانش، پدرش به قربانش)) و سه بار آن را تکرار کرد. این حدیث را احمد بن حنبل روایت کرده است. ابن حجر همیشگی نیز از احمد و از دیگران نقل کرده است (در امر دوم از اموری که در خاتمه آیه چهاردهم از آیاتی که در فصل اول باب یازدهم کتاب صواعق محرقه، ص ۱۵۹). پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - با تمام مساعی خود، در پرورش، آموزش و بزرگداشت دخترش، کوشا بود، تا اینکه او را به عالی ترین مدارج کمال رسانید و یادگار پیامبر در خداشناسی و آشنایی با احکام الهی، بهره وافر از آن حضرت گرفت. با این وصف، آیا امکان دارد پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - موضوعی را که بازگشت به تکلیف شرعی او می کرد از وی پنهان کند؟ نه به خدا! چگونه ممکن بود پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دخترش را - به واسطه کتمان امر - در معرض تمام مصائبی قرار دهد که پس از او در راه مطالبه ارثش به وی رسید، بلکه امت را دچار فتنه ای کند که به واسطه منع ارث آن حضرت، پدید آمد. چگونه ممکن بود همسر آن حضرت - که دوست فدایی پیغمبر و برادر خوانده او بود - با همه دانش، حکمت، سابقه در اسلام، دامادی پیامبر، خویشی با آن حضرت، بزرگواری، منزلت، خصیصه ذاتی ولایت، وصایت و خصوصیت، حدیث (لانورث) را نادیده بگیرد؟ چگونه ممکن بود خود پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - این معنا را از علی - علیه السلام - که حافظ سیر و مدافع وی، باب مدینه علم و حکمت او، دادرس ترین امت و باب حطه و کشتی نجات مسلمانان و باعث امان آنها از پراکندگی بود - مکتوم بدارد؟ چگونه ممکن بود عباس بن عبدالمطلب - که برادر پدر پیغمبر و بازمانده خاندان آن حضرت بود - این حدیث را نشنیده باشد؟ و چرا باید عموم بنی هاشم - که آن حضرت از میان ایشان برخاسته است - این حدیث را از پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - نشنیده باشند و بعد از وی، به آن مصیبت مبتلا گردند؟ چرا باید زنان پیغمبر - که مادران مؤمنین بودند - هیچکدام

۸ - فدک، ملک دختر پیغمبر غصب شد

هنگامی که خداوند متعال قلعه های خیبر را برای خاتم پیامبران، گشود، در قلوب اهالی فدک (۱) رعبی پدید آورد، ناچار فرمان پیامبر اکرم را گردن نهادند و نصف اراضی خود را به آن حضرت بخشیدند و صلح کردند (۲)

پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیز از آنها پذیرفت. بدینگونه نصف اراضی فدک، ملک خالص پیغمبر - صلی الله علیه وآله - گردید؛ زیرا مسلمانان آن را با لشکرکشی تصرف نکردند. و این مطلبی است که عموم مسلمین - بدون هیچگونه اختلاف - قبول دارند.

وقتی آیه (وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) (۳) نازل شد، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فدک را به فاطمه زهرا - علیها السلام - بخشید. و همچنان در دست آن حضرت بود تا اینکه ابوبکر آن را از وی گرفت. این همان حقی بود که حضرت زهرا - علیها السلام - بعد از پدرش رسول خدا

از این حدیث خبر نداشته باشند تا جایی که نزد عثمان بفرستند و از وی بخواهند ارثی را که آنها از پیغمبر می برند از ایشان منع نکند؟! چطور ممکن است پیغمبر - صلی الله علیه وآله - این حکم را برای افرادی که از وی ارث نمی برند، بیان کند، ولی از آنها پنهان بدارد؟ این روش پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نبود که از بیان احکام الهی خودداری کند. بعلاوه بر خلاف آیه شریفه ((وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ)) (۱۴۱) است. و با توجه ویژه ای که آن حضرت نسبت به پیروانش داشت، وفق نمی دهد. در میان سخنان دختر پاک سرشت پیامبر، جمله ای هست که عموم شنوندگان را تحت تأثیر قرار داد و مات و مبهوت کرد و آن هم جمله ای بود که فرمود: ((... یا می گویند که: پیروان دو دین از هم ارث نمی برند؟)) منظور آن حضرت این بود که به آنها بفهماند، عمومات تشریح ارث با آنچه آنها می پنداشتند تخصیص بردار نیست، بلکه تنها با گفته پیغمبر که فرمود: ((پیروان دو دین از هم ارث نمی برند)) تخصیص می یابد. و با این فرض، آیا شما گردانندگان حکومت - که مرا از ارث پدرم منع کردید - عقیده دارید من که دختر او هستم، مسلمان نیستم؟ و بر این عقیده - اگر ثابت کردید که من از دین اسلام بیرون رفته ام - دلیل شرعی برای کار خود دارید؟ ((فَأَنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ))!

(۱) فدک ((قریه ای نزدیک خیبر و تقریباً در هجده فرسخی مدینه بوده است. عواید آن را بیست و چهار هزار تا هفتاد هزار دینار دانسته اند. این شهر آشوب در مناقب می نویسد: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آن را به فاطمه - علیها السلام - بخشید و عواید آن را بار کرد و برای دخترش فرستاد. سپس اصحاب را در خانه خود گرد آورد و فرمود: این اموال به فاطمه تعلق دارد و فاطمه - علیها السلام - به اندازه احتیاج از آن برمی داشت. فاطمه - علیها السلام - فرمود: پدر! مادامی که تو زنده هستی نمی خواهم آن را گ گ تصرف کنم. ولی پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، اندکی قبل از وفات، آن را رسماً تحویل فاطمه - علیها السلام - داد و در تصرف او بود. (مترجم).

(۲) و گفته اند که تمام اراضی خود را به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بخشیدند.

(۳) یعنی: ((حق خویشان خود را به آنها بده)) (سوره اسراء، آیه ۲۶).

ادعای آن را نمود و به اجماع تمام امت، خلیفه و مسلمین را بخاطر آن به محاکمه کشید.^۱

در ادامه توصیه میکنم که برای تحقیق و تفحص بیشتر به منبع اصلی کتاب مراجعه فرمایید تا انشاء الله با تدبیر و تأمل بیشتری به پایداری بر اعتقادات خویش استوار بمانید.^(۲) این کمترین بنده حق

^۱ فخر رازی در تفسیر خود (تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۸، ص ۱۲۵) (سوره حشر، ذیل آیه شریفه ((فیء))، می نویسد: ((هنگامی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - رحلت کرد، فاطمه - علیها السلام - مدعی بود که پدرش ((فدک)) را به او بخشیده است. ابوبکر به وی گفت: تو از لحاظ احتیاج از همه کس نزد من عزیزتر و از نظر بی نیازی، از همه محبوبتری، با این وصف، چون یقین به درستی سخن تو ندارم (ای ابوبکر! تو را به جدت قسم! آیا واقعاً در صحت قول دختر پیغمبر شک داشتی؟! آن هم بعد از گواهی ام ایمن وامیرالمؤمنین؟ آیا تو تمام آنها را افرادی می دانستی که به گ گ دروغ گواهی بدهند! یا همه اشتباه می کردند؟ نه به خدا چنین نیست: ((بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ)) (سوره یوسف، آیه ۱۸). نمی توانم آن را به تو بدهم!! سپس فخر رازی می گوید: ام ایمن و غلام پیغمبر (شاهد دیگر حضرت فاطمه - علیها السلام -) که با ام ایمن اقامه کرد - (امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بود). این مطلبی بود که همه می دانستند ولی چون فخر رازی نخواست گواهی امیرالمؤمنین را رد کند، لذا نام حضرت را به احترام او و ابوبکر، صریحاً ذکر نکرده است. از این رو به طور کنایه گفته است: غلام پیغمبر!!!، دعوی فاطمه را گواهی کردند. ولی ابوبکر از فاطمه خواست تا شهادی اقامه کند که قبول شهادت او در شرع جایز باشد و چنین شهادی هم نبود. امامان اهل بیت و شیعیان، هیچکدام تردید نداشتند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله -، ملک خالصه ((فدک)) را به دخترش فاطمه - علیها السلام - بخشید و همچنان در تصرف آن حضرت بود، تا اینکه از وی گرفتند. کافی است که خواننده، گفتار امیرالمؤمنین - علیها السلام - را که به استاندار خود در بصره ((عثمان بن حنیف)) نوشته است، به نظر آورد که می فرماید: ((آری، از مجموع مال دنیا فدک در دست ما بود. آن هم مورد طمع قومی و خشم قوم دیگری واقع شد، و چه نیکو حاکمی است خداوند...)) ((بلی کانت فی آئدینا فذک من کل ما ظلته السماء، فحخت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس قوم آخرین ونعم الحکم الله...)) (نهج البلاغه فیض الاسلام، کتاب ۴۵، ص ۹۶۷). تا آخر سخن آن حضرت که در نهج البلاغه است. به همین مضمون نیز روایت متواتری از امامان عترت طاهره رسیده است. محدثان بزرگ با اسناد خود از ابو سعید خدری روایت کرده اند که چون آیه ((وَآت ذالقرنی حقه)) (سوره اسراء، آیه ۲۶) نازل شد، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فدک را به فاطمه - علیها السلام - بخشید. امین الدین طبرسی نیز در مجمع البیان، ذیل همین آیه در سوره حجرات آورده است؛ در آنجا خواهید یافت که ما مون، خلیفه عباسی به استناد همین حدیث، ((فدک)) را به اولاد فاطمه - علیها السلام - مسترد داشت. ابن حجر هیشمی می نویسد: ادعای فاطمه - علیها السلام - به اینکه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فدک را به او بخشید، مقرون به دو شاهد بود که: علی و ام ایمن بودند، لذا نصاب شهود تکمیل نشد... (الصواعق المحرقة، ص ۳۷) (در پاسخ به شبهه هفتم از شبهات رافضه)). این درست همان است که در این موضوع از ابن تیمیه، ابن قیم و غیر اینان از بزرگان اهل تسنن نقل شده است

^۲ مؤلف: خداوند از تقصیر ما و اینان بگذرد. و باشد که از تقصیر ابوبکر صدیق! نیز بگذرد. و فاطمه زهرا، پدر، شوهر و اولاد او را از وی راضی کند. کاش! ابوبکر روش شایسته ای پیش می گرفت و یادگار پیغمبر - صلی الله علیه و آله - را که عزادار بود در معرض آزار و ناراحتی قرار نمی داد. گاهی بخاطر گرفتن ارشش و زمانی بخاطر استرداد ملکش ((فدک)) و بار دیگر در مواردی دیگر که همگی باعث رنجش و اندوه آن حضرت گردید. کاش! ابوبکر نمی گذاشت که دختر پیغمبر با حالت یا س از وی روی بگرداند و با آن وضع اسفناک رحلت کند و وصیت نماید که ابوبکر و عمر را در نماز، تشییع و دفن وی، خبر نکنند! سبحان الله! بردباری و شکیبایی را که از ابوبکر نقل می کنند، در آن موقع چه شده بود، و دوراندیشی او کجا رفته بود. و احتیاطی که نسبت به حفظ قدرت مسلمین داشت به کجا رفت؟! کاش! او به هر وسیله ای که می توانست، جلو ناراحتی دختر پیامبر را می گرفت. اگر چنین می کرد، سرانجامی بهتر داشت و موجب پشیمانی وی نمی شد و از سرزنش بعدی بر کنار می ماند. و برای حفظ قدرت امت اسلام و صلاح کار خود وی نیز

تعالی نیز با تلاش فرزندان نازنینم (فاطمه، فروغ و فرزانه و همچنین آقا سروش) مطلب را در پایگاه اینترنتی شخصی (<http://www.mzare.ir>) خویش نیز قرار داده ایم که علاقمندان میتوانند بدانجا مراجعه نمایند.^۱

انسب بود. او قادر بود که نگذارد امانت پیغمبر و تنها یادگار آن حضرت، رنجیده خاطر شود. و می توانست که نگذارد آن حضرت در حالی که چادرش به زمین کشیده می شد، از وی روی بگرداند. چه می شد اگر ابوبکر وقتی جای پیامبر را اشغال کرد، بدون محاکمه (فدک)) را به حضرت زهرا تسلیم می کرد؟! زیرا زمامدار مسلمین با ولایت عامه ای که دارد می تواند این کار را انجام دهد. (فدک)) در قبال این مصلحت و دفع این مفسدت، چه ارزشی داشت؟ این مطلبی است که بسیاری از متقدمین و متأخرین دوستان ابوبکر، برای وی آرزو کرده اند. اینک سخنی از استاد معاصر: محمود ابو ربه مصری در آنجا که می گوید: موضوع دیگری باقی ماند که باید در آن باره سخنی صریح بگوییم. و آن موضوع، برخورد ابوبکر با دختر پیغمبر و عملی است که وی در مورد تقاضای فاطمه نسبت به ارث پدرش، مرتکب شد. اگر ما بپذیریم که اخبار آحاد ظنی، می تواند ظاهر قطعی کتاب را تخصیص دهد، و ثابت شود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرموده است: ((ما پیمبران ارث نمی گذاریم)) و معنای عام این حدیث هم تخصیص بردار نباشد، باز ابوبکر می توانست قسمتی از ماترک پیامبر؛ مانند فدک را به فاطمه - رضی الله عنها - عطا نماید. این حق خلیفه بود و هیچکس نمی توانست به وی اعتراض کند؛ زیرا برای خلیفه مسلمین جایز است که به هر کس هر چه خواست ببخشد. چنانکه او (ابوبکر) قسمتی از ماترک پیامبر را به زبیر بن عوام (او دامادش و شوهر دخترش اسماء مادر عبدالله زبیر بود) و محمد بن مسلمه و دیگران بخشید (چنانکه دخترش عایشه نیز حجره مخصوص پیغمبر را به وی اختصاص داد. و پس از مرگ، او را در کنار پیامبر دفن کرد. وقتی عمر جانشین ابوبکر نیز درگذشت، باز با اجازه عایشه در کنار ابوبکر دفن شد. ولی وقتی امام حسن - علیه السلام - نوه پیغمبر رحلت کرد، همینکه بنی هاشم خواستند او را کنار جدش دفن کنند، عایشه و بنی امیه مانع شدند و وضعی پیش آمد که نمی خواهیم شرح دهم و شما نیز سؤال نکنید. فکان ما کان مما لست اذکره - فظن خیراً و لا تسئل عن الخبر - فأن الله و أنا الیه راجعون! افزون بر این، همین (فدک)) - که ابوبکر آن را از دختر پیامبر گرفت - دیری نپایید که عثمان خلیفه سوم آن را به مروان حکم تیول داد (مقاله ابوریثه را مجله الرساله مصری، در شماره ۵۱۸ سال ۱۱ منتشر ساخت. مراجعه کنید به صفحه ۴۵۷ آن مجله). ابن ابی الحدید از یکی از علمای پیشین اهل تسنن، سخنی نقل کرده است که مضمون آن نکوهش خلیفه اول و دوّم و تجبّز رفتار ایشان با دختر پیامبر بعد از پدر بزرگوارش است. در پایان آن سخن دانشمند مزبور گفته است: ((جا داشت که گذشته از جنبه دینی، مقام خلافت آنها، مانع رفتاری می شد که نسبت به دختر پیغمبر معمول داشتند. ابن ابی الحدید متعاقب این سخن می گوید (در جلد چهارم، صفحه ۱۰۶ شرح نهج البلاغه، آنجا که سخن امیرالمؤمنین را در نامه خود به عثمان بن حنیف فرماندار بصره شرح می دهد (بلی کانت فی ایدینا فدک))): این سخنی است که پاسخ ندارد!

^۱ مؤلف: ما کاری به کرم و مقتضیات خلافت آنها نداریم. مسئله را از حیث مقتضیات محاکمه در نظر گرفته و می گوییم: موازین شرعی - که ثابت می کند دختر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در دعوی خود نسبت به (فدک)) حاکم بود - کامل و متعدد است، چنانکه بر خردمندان منصف، پوشیده نیست. کافی بود که خلیفه، حاکم آن روز می دانست که این مدعی - از لحاظ قداست - در مقامی قرار دارد که با مریم دختر عمران برابری می کرد، بلکه از او هم برتر بود. و می دانست که او و مریم، خدیجه و آسیه (همسر فرعون) بهترین زنان بهشت هستند. و اینکه او و سه زن دیگر، بهترین زنان جهان می باشند. و می دانست که او کسی است که پیغمبر به وی فرمود: ای فاطمه! آیا خشنود نیستی که بانوی بانوان مؤمنین باشی؟ یا بانوی بانوان این امت باشی؟ این معانی، به حکم نصوص صریح در روایات صحیح فراوان، آمده است؛ از جمله ابن عبدالبرّ در شرح حال ((زهراء)) در کتاب ((الاستیعاب)) و دیگران در منابع دیگر، روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به عیادت فاطمه زهرا - علیها السلام - رفت و از حال وی جويا شد فاطمه - علیها السلام - عرض کرد: درد ناراحتی کرده است و اغلب از نداشتن غذا ناراحت هستم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: دخترک من! از این خشنود نیستی که بانوی بانوان جهان هستی ((یا فاطمه الا ترضین ان تکونی سیده نساء العالمین، او سیده نساء هذه الامّة)). فاطمه - علیها السلام - گفت: پدر! مگر مریم دختر عمران، بانوی بانوان جهان نبود؟ پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: او بانوی بانوان عصر خود بود و تو بانوی بانوان عصر خود هستی. این را بدان که به خدا من تو را به

کسی که در دنیا و آخرت آفاست ، شوهر داده ام . برتری حضرت زهرا - علیها السلام - نسبت به مریم عذرا، نزد ائمه اهل بیت و دوستان ایشان و دیگران ، موضوع مسلمی بوده است . بسیاری از محققان اهل سنت ، او را بر سایر زنان عالم حتی حضرت مریم نیز برتر دانسته اند؛ مانند: سبکی ، سیوطی ، البدر، زرکشی ، مقریزی ، ابن ابی داوود و مناوی که علامه نهبانی در فضائل زهرا، صفحه ۵۹ کتاب الشرف المؤمنین، از آنها نقل می کند. این همان معنایی است که سید احمد زینی دحلان ؛ مفتی شافعی ، صریحاً آورده و از جمعی از بزرگان عامه نقل کرده است . آنجا که در سیره خود راجع به ازدواج فاطمه و علی - علیهما السلام - سخن می گوید. موضوع بهترین زنان بهشت بودن حضرت فاطمه - علیها السلام - (افضل نساء الجنه) و مریم ، خدیجه و آسیه را احمد حنبل از ابن عباس نقل کرده است (مسند احمد، ج ۱، ص ۲۹۳). در ((الاستیعاب)) نیز از ابو داوود در شرح حال خدیجه ، واز قاسم بن محمد در شرح حال حضرت زهرا آن روایت نقل شده است . اینکه آن حضرت و سه زن دیگر، بهترین زنان جهان هستند (خیر نساء الجنه) نیز در الاستیعاب ، شرح حال خدیجه از ابوداوود به سلسله سند از انس بن مالک و نیز از عبدالوارث بن سفیان در شرح حال زهرا و خدیجه آمده است . و اینکه آن حضرت بانوی بانوان این امت است (سیده نساء هذه الامه) در جزء چهارم صحیح بخاری ، صفحه ۶۴ و جزء دوم صحیح مسلم (باب فضائل فاطمه) و صحیح ترمذی و جمع بین صحیحین حمیدی ، و جمع بین صحاح سته و مسند احمد حنبل ، جزء ششم ، صفحه ۲۸۲ آمده است . و ابن عبدالبر در الاستیعاب ، و محمد بن سعد در شرح حال آن حضرت در جلد هشتم طبقات خود و همچنین در باب : ((آنچه پیغمبر در بیماری خود فرمود)) در جلد دوم طبقات آورده اند. شرح آن را عیناً از بخاری (صحیح بخاری ، ج ۴ (در آخرین صفحه از کتاب استئذان)) نقل می کنیم : مسروق از عایشه ام المؤمنین نقل می کند که : ((ما همه زنان پیغمبر در خدمت حضرت بودیم که فاطمه وارد شد. به خدا قسم ! راه رفتن فاطمه - علیها السلام - هیچ فرقی با راه رفتن پیغمبر نداشت . وقتی پیغمبر او را دید، به وی خوشآمد گفت و فرمود: دخترم ! خوش آمدی ! پس او را در سمت راست یا چپ خود نشانید و آهسته چیزی به او گفت که فاطمه سخت گریست . وقتی پیغمبر اندوه او را دید، مجدداً سر در گوش او گذاشت و چیزی به وی گفت ، این بار فاطمه خندید. در میان زنان پیغمبر، من به فاطمه گفتم : پیغمبر در میان همه ما، راز خود را با تو گفت و تو گریه می کنی؟! وقتی پیغمبر برخاست و رفت ، من از فاطمه پرسیدم : پیغمبر در گوش تو چه گفت ؟ فاطمه - علیها السلام - فرمود: من سر پیغمبر را فاش نمی کنم . بعد از رحلت آن حضرت ، فاطمه را قسم دادم که هر چه بوده به من خبر دهد. فاطمه - علیها السلام - فرمود: اکنون مانعی ندارد؛ بار اول ، پیغمبر آهسته در گوشم گفت : جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می داشت و امسال دو بار عرضه داشت . و این به آن معناست که بزودی مرگ من فرا می رسد. و تو باید در مرگ من صبر کنی . چون من بهترین کسی هستم که از دست تو می روم ، لذا من - چنانکه دیدی - سخت گریستم . وقتی پیغمبر بی تابی مرا دید ، بار دوم در گوشم گفت : ((ای فاطمه ! نمی خواهی بانوی بانوان اهل ایمان باشی یا بهترین زنان امت اسلام باشی)). آنچه ابن حجر در صواعق در شرح حال فاطمه - علیها السلام - و سایر محدثین در کتب خود نقل کرده اند این است که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: نمی خواهی بانوی بانوان جهان باشی (اما ترضین ان تكونی سیده نساء العالمین). به هر حال ، حدیث مزبور صحیح و نص پیغمبر در برتری فاطمه - علیها السلام - بر سایر زنان عالم ، صریح است . محمد بن سعد در باب : ((ماقاله النبی لها فی مرضه)) در جلد دوم طبقات ، به اسناد خود از ام سلمه زوجه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نقل می کند که : ((وقتی حال احتضار پیغمبر رسید، فاطمه را خواست و چیزی در گوش وی گفت که فاطمه گریست . بار دیگر چیزی در گوش او گفت و فاطمه خندید. تا پیغمبر - صلی الله علیه و آله - زنده بود من درباره آن سوآلی از وی نکردم . اما وقتی حضرت ، رحلت فرمود، پرسیدم : علت گریه و خنده آن روز چه بود؟ فاطمه - علیها السلام - فرمود: ((پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به من خبر داد که وفات خواهد یافت ، سپس به من خبر داد که من بانوی بانوان بهشت خواهم بود)). ابن حجر عسقلانی در الاصابه ، این حدیث را از ام سلمه نقل کرده است . مسلمانان نیز به خوبی می دانند که خداوند، دختر پیغمبر را از میان همه زنان امت اسلام برگزیده است . همانطور که دو پسرش حسن و حسین - علیهما السلام - را از میان پسران امت و شوهرش را از بین جوانهای مسلمین برگزید. و همینها بودند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - آنها را برای مباحله با نصاری نجران پس از وحی خداوند برگزید: ((فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ آبَائَنَا وَآبَائِكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَآنْفُسَنَا وَآنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتِهَلْ فَتَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ)) (سوره آل عمران ، آیه ۶۱ (در فصل اول رساله الكلمه الغراء درباره ((مباحله)) مباحث جامعی داریم که جا دارد طالبان بر آن واقف گردند)). به طوری که فخر رازی در تفسیر آیه آورده است : بعد از نزول این آیه (که خداوند دستور داده است بهترین پسران و زنان و کسی را که به منزله جان شماس است

انتخاب کرده و برای مباحله و نفرین کردن با علمای نصاری نجران آماده سازد) پیغمبر در حالی که ردایی از موی سیاه پوشیده و حسین را به بغل گرفته و دست حسن را در دست داشت ، و فاطمه در پشت سر او و علی دنبال فاطمه می آمد مقابل نصاری رسیدند و فرمود: ((اگر من آغاز به نفرین کردن نمودم باید ایمان بیاورید)). اسقف نجران گفت : ای جماعت نصارا! من قیافه هایی می بینم که اگر از خداوند بخواهند کوهی را از جا بکنند، آن را از جا می کند. با اینان مباحله نکنید که به هلاکت می رسید و دیگر تا روز قیامت ، یک نفر نصرانی در روی زمین باقی نمی ماند(این حدیث را مفسرین ، محدثین ، مورخین ، سیره نویسان و کسانی که حوادث سال دهم هجری را نوشته اند - که مباحله در آن سال انجام گرفت - ذکر کرده اند. فخر رازی بعد از نقل آن در تفسیر کبیرش ، می گوید: ((این حدیث در میان اهل تفسیر و حدیث از لحاظ صحت ، مورد اتفاق است)) من می گویم : چگونه ابوبکر صدیق ! اعتنایی به این قیافه ها نکرد و دعوی فاطمه - علیها السلام - را در مطالبه فدک ، رد کرد و گواهی گواهان او را نپذیرفت . و نیز همه مسلمانان ، اتفاق دارند که حضرت زهرا - علیها السلام - از جمله کسانی است که خداوند متعال این آیه شریفه را درباره آنان نازل فرمود: ((انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیراً)) (سوره احزاب ، آیه ۳۳) (مسلم است که اهل بیت پیغمبر؛ شخص امیرالمؤمنین و گ گ امام حسن و امام حسین و مادرشان فاطمه دختر والاگهر پیغمبر بوده است . مؤلف بزرگوار در این باره در رساله الکلمة الغراء، به تفصیل سخن گفته و با مدارک اهل سنت ، این اشخاص را شناسانده است (مترجم .)) یعنی : ((خداوند خواسته است هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت پیغمبر، برطرف سازد و شما را پاک و پاکیزه گرداند)). و نیز همه می دانند که حضرت فاطمه - علیها السلام - از کسانی است که خداوند دوستی آنها را بر امت اسلام واجب نموده و آن را پاداش رسالت پیغمبر قرار داده است ((قُلْ لَا اسئَلُکُمْ عَلَیْهِ اجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی)) (سوره شوری ، آیه ۲۳. فضل سوم رساله الکلمة الغراء را بخوانید)). و از جمله کسانی است که خداوند از بندگانش خواسته است تا مانند گواهی به یگانگی خداوند و رسالت پیغمبر، بر آنها درود بفرستند. چه خوب گفته است شافعی ! چنانکه در صواعق محرقه و غیره است که : ((ای خاندان پیامبر، محبت شما در قرآن محمّد از جانب خدا فرض است برای عظمت جلال شما کافی است . که هر کس به شما درود نفرستد نماز ندارد)). و نیز(یا اهل بیت رسول حکیم - فرض من الله فی القرآن انزله) - چنانکه در صواعق و غیره است - محیی الدین عربی گفته است : ((می بینم که دوستداری من نسبت به خاندان پیامبر، فریضه ای است که علی رغم کسانی که فاصله می گیرند، مرا نزدیک می کند. خدای رحمان پاداشی برای هدایت بندگانش با تبلیغ پیغمبر نخواسته مگر دوستی اهل بیت او را)) (رأ یت ولائی آل طه فریضه - علی رغم اهل البعد یورثی القربی - فما طلب الرحمن اجراً علی الهدی - بتبلیغه الالموده فی القربی) . و علامه نهانی در کتاب : الشرف المؤمن بد، می گوید: یعنی : ((ای آل طه ! ای خاندان بهترین پیامبر ! جدّ شما برگزیده خدا بود و شما برگزیدگان مسلمین هستید. خداوند، از روز نخست ، هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت ، برطرف ساخت . پس شما پاکیزگانید. جدّ شما درباره دین ، اجری نخواست ، غیر از محبت خویشان خود و چه خوب اجری است)) (یا آل طه یا اهل خیر نبی - جدکم خیره و اتم خیار - اذهب الله عنکم الرحمن اهل البیت - ق --- دم --- ف --- ان --- ت --- م --- الاط --- ه --- ار --- لم یس --- ل --- جدک --- م --- علی --- ال --- دین اجراً --- غ --- ی --- ر --- ود --- ال --- ق --- رب --- ی --- و --- ن --- ع --- م --- الا --- ج --- ار) . همچنین حضرت زهرا - علیها السلام - بهترین نیکوکار است چنانچه خداوند در قرآن کریم می فرماید: اِنَّ الْاَبْرَارَ یَشْرَبُوْنَ مِنْ کَأْسٍ کَانَ مِزَاجُهَا کَافُورًا وَ یُطْعَمُوْنَ الطَّعَامَ عَلٰی حَبِیْبٍ مَسْکِیْنًا وَ یَتِمُّوْنَ اَسْبِرًا اِنَّمَا تُطْعَمُوْنَ لِوَجْهِ اللّٰهِ لِاَنْ تَرِیْدُوْا مِنْکُمْ جِزَاءً وَاَوْلَا شُکُوْرًا)) (سوره الانسان ، آیات ۶ و ۵) ؛ یعنی : ((و نیکوکاران عالم ، در بهشت از شرابی می نوشند که طبعش (در لطف ، رنگ و بوی) کافور است ... و به (دوستی خدا) فقیر، یتیم و اسیر طعام می دهند. (و گویند): ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می دهیم . و از شما هیچ پاداش و سپاسی را هم نمی طلبیم)) . تمام دانشمندان شیعه به پیروی از ائمه معصومین - علیهم السلام - اتفاق دارند که این آیه شریفه درباره علی ، فاطمه ، حسن و حسین - علیهم السلام - نازل شد، آنگاه که افطار خود را در سه شب متوالی - که نذر داشتند روزه بگیرند - به مسکین و یتیم و اسیر دادند. مخشری این موضوع را در تفسیر کشاف ، ذیل همین آیه ، در سوره انسان ، به نقل از ابن عباس - مرسلأ - نقل کرده است . و با سلسله سند از واحدی در کتاب البسیط و ثعلبی در تفسیر کبیرش و موفق بن احمد در کتاب الفضائل ، آورده است . گروهی از موثقان دانشمندان نیز آن را در کتب مناقب ، از امور مسلم گرفته اند. ما نیز در فصل چهارم الکلمة الغراء، در تفصیل حضرت زهرا - علیها السلام - دختر پیامبر، در این زمینه تعلیقات و تنبیهات دانشمندان اهل بحث و تحقیق را آورده ایم (به آنجا مراجعه کنید). به طور خلاصه ، مقام قدسی که حضرت زهرا - علیها السلام - در پیشگاه خداوند، پیغمبر و مؤمنین دارد، ایجاب می کند که انسان اعتماد تام نسبت به دعوی آن حضرت و اطمینان کامل به گفته

و در تتمه این قسمت بدلیل اهمیت و حساسیت بخصوص این ماجرا نمیتوان همچنان افسار اختصار را در دست داشت لذا توصیه میکنم که با حوصله بیشتری به پاورقی این قسمت نیز توجه بفرمایید. هر چند که در این اختصار، پاورقی بسی حجیم تر از متن میباشد.^۱

های او داشته باشد. به طوری که در اثبات ادعایش نیازی به شاهد نداشته باشد؛ چون لسان آن حضرت از گفتن باطل مصون و محال بود که سخنی بر خلاف حق بگوید. بنابراین، دعوی او به تنهایی کاشف از صحت مدعای اوست؛ کشفی که بالاتر از آن نباشد. این مطلبی است که هر کس آن حضرت را شناخته است؛ تردیدی در آن ندارد. ابوبکر نیز از کسانی است که بهتر از همه دختر پیغمبر را می شناخت و یقین به راستی دعوی او داشت. ولی چنانکه علی فارقی - از علمای بزرگ بغداد و مدرس مدرسه غربی آن شهر - حکایت می کند، مطلب چیز دیگری بوده است. این مرد یکی از استادان ابن ابی الحدید معتزلی است. روزی ابن ابی الحدید از وی پرسید: آیا فاطمه در ادعای ((فدک)) راستگو بود؟ علی فارقی گفت: آری. ابن ابی الحدید پرسید: اگر راستگو بود چرا ابوبکر ((فدک)) را به وی پس نداد؟ علی فارقی تبسمی کرد و سپس سخن لطیفی گفت که از هر جهت جالب است؛ او گفت: اگر آن روز ابوبکر ((فدک)) را به مجرد ادعای زهرا به وی می داد، فردا برمی گشت و ادعای می کرد که خلافت، حق شوهرش علی است و ابوبکر را از مسندش پایین می کشید! ابوبکر هم نمی توانست به هیچوجه خود را معذور بدارد؛ زیرا او قبلاً پذیرفته بود که دختر پیغمبر در آنچه می گوید راستگوست و نیازی به شاهد ندارد.

مؤلف: به همین علت، ابوبکر شهادت علی - علیه السلام - درباره حق فاطمه - علیها السلام - نسبت به ((فدک)) را جایز ندانست. و گرنه یهود خیبر، با همه لثامتی که داشتند و با اینکه علی - علیه السلام - آنها را درهم کوبیده بود، مع الوصف او را از گواهی باطل، بر کنار می داشتند. و نیز به همین جهت و نه به علت دیگر، ابوبکر خلط مبحث کرد و کسی را که در مال خود، دست تصرف داشت، مدعی دانست و از وی مطالبه شاهد کرد، در صورتی که بر او بود که اقامه شهود کند. این سخن، هیچگاه فراموش نمی شود که وی به فاطمه زهرا - علیها السلام - گفت: من یقین به صحت گفته تو ندارم! با اینکه گفته او به خودی خود، از روشن ترین موازین حکم به نفع آن حضرت بود. اگر از همه این شواهد، چشم پوشی کنیم و دختر پیغمبر را ((با این امتیازات)) مانند سایر زنان با ایمان شایسته بدانیم که در اثبات مدعای خود نیازمند به شاهد هستند، کافی است که علی - علیه السلام - - که برادر خوانده پیغمبر و نسبت به آن حضرت به منزله هارون نسبت به موسی بود - دعوی فاطمه - علیها السلام - را گواهی کرد. و او نیز شاهد حقیقت گویی بود که انوار یقین و راستی از شهادتش می درخشید. و بعد از یقین هم چیزی نیست که حاکم شرع آن را در مرافعات، مطالبه کند. به همین جهت، پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله - گواهی خزیمه بن ثابت را مانند شهادت دو عادل قرار داد. خدا بهتر می داند که در این خصوص علی - علیه السلام - از خزیمه و غیر او، بهتر و شایسته تر بود. اگر این را هم نادیده بگیریم و فرض کنیم که گواهی علی - علیه السلام - مانند گواهی یک فرد عادل از عدول مسلمین است، چرا ابوبکر فاطمه - علیها السلام - را به جای شاهد دوم قسم نداد، تا اگر قسم نمی خورد، دعوی او را رد کند؟ او این کار را نکرد، بلکه در حالی که شهادت علی و ام ایمن را ملغی نمود، ادعای یادگار پیغمبر را نیز رد کرد. چنانکه خواننده محترم می داند، این کار بر هیچ قانون شرعی استوار نبود!! با اینکه علی - علیه السلام - طبق روایات بسیاری که صاحبان صحاح و دیگران به نام ((حدیث ثقلین)) نقل کرده اند، همتای قرآن است. آنجا که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((من در میان شما دو چیز گرانبها می گذارم و مادام که چنگ به آن دو زده اید، هرگز گمراه نمی شوید و آن، کتاب خدا و عترت من است)) ((آئی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا ابداً)) و مسلم است که سرآمد عترت و آقای آنها، علی - علیه السلام - است. و نیز آن حضرت طبق فرموده پیغمبر، همیشه با قرآن است و قرآن نیز با اوست و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر پیغمبر وارد گردد. این حدیث را حاکم نیشابوری (مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۴) از ام سلمه (همسر پیغمبر) نقل کرده و گفته است: این حدیث دارای اسناد صحیح است. ذهبی نیز آن را در تلخیص خود آورده و تصریح به صحت آن نموده است. و همچنین ابن حجر (الصواعق المحرقة، فصل دوم، باب نهم، ص ۷۵) روایت می کند که در بیماری ای که منجر به مرگ آن حضرت شد و حجره اش مملو از جمعیت بود، خطاب به آنها فرمود: ((ای مردم! نزدیک است که من قبض روح شوم و از میان شما بروم. اینک سخنی به شما می گویم و می خواهم آن را به خاطر بسپارید: (من کتاب خدا و عترت خود اهل بیتم را در میان شما می گذارم. سپس دست علی - علیه السلام - را گرفتم و بالا برد و گفت: این علی با قرآن

۹ - آزدن یادگار رسول خدا - صلی الله علیه وآله

آزدن دختر پیغمبر، به تنهایی مخالف نصوص صریح و گفتار مسلم پیامبر است با قطع نظر از موجبات و مقتضیات آن. کافی است به این حدیث توجه کنید که ابن حجر در اسبابه در شرح حال آن حضرت و ابن ابی عاصم به سند خود از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روایت کرده که به فاطمه - علیها السلام - فرمود: **ان الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک**؛ یعنی: خداوند خشم می کند به خشم تو و خشنود می شود به خشنودی تو).

بخاری و مسلم و همچنین در اسبابه در شرح حال حضرت زهرا - علیها السلام - از مسور روایت کرده اند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در منبر فرمود: **(فاطمه پاره تن من است، آنچه او را می آزد، مرا آزرده می کند، و هر چه او را ناراحت می کند باعث ناراحتی من است)** (۱).

و نیز شیخ یوسف نبهانی در (احوال زهرا) از کتاب الشرف المؤمن، از بخاری روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: **(فاطمه پاره تن من است، آنچه او را خشمناک می سازد، مرا به خشم می آورد)**. و در روایتی است که: **(هر کس او را خشمگین کند مرا به خشم**

است و قرآن نیز با علی است و از یکدیگر جدا نمی شوند)) (عن امّ السلمة قالت: ((سمعت رسول الله یقول: علی مع القرآن والقرآن مع علی لا یفترقان حتی یردا علی الحوض)). علاوه بر این، علی - علیه السلام - در آیه مباحله، جان پیغمبر خوانده شده است: **هو فی آیه التباهل نفس المصطفی لیس غیره ایاها یا این وصف، در این محاکمه امیرالمؤمنین - علیه السلام - کسی است که شهادتش به هیچ شمرده شده است! چه مصیبت بزرگی بود که در اسلام پدید آمد که باید از آن بدینگونه یاد کنیم: انا لله وانا الیه راجعون!! (اشاره به آیه ۱۵۶ سوره بقره است که در پایان آن آیه شریفه آمده است). امّ ایمن شاهد دوم فاطمه زهرا - علیها السلام - کلفت پیغمبر و دایه آن حضرت، به نام ((برکه)) دختر ثعلبه بود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می فرمود: امّ ایمن بعد از مادرم، مادر من بود! و هرگاه به وی نگاه می کرد، می فرمود: این بازمانده خاندانم می باشد. و نیز آن حضرت - چنانکه در شرح حال امّ ایمن در اسبابه ابن حجر آمده - خبر داد که امّ ایمن از اهل بهشت است. ابن حجر عسقلانی در الاصابه و ابن عبدالبر در الاستیعاب و دیگران، از وی نام برده اند و او را مورد ستایش قرار داده و به امتیازات دینی، عقلی و روش پسندیده اش، ستوده اند. وقتی پسرش ((ایمن)) در التزام پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در جنگ خیبر شهید شد، امّ ایمن شهادت او در پیشگاه خداوند موجب اجر و ثواب خود دانست (با این وصف - چنانکه ملاحظه شد - ابوبکر به منظور قبضه کردن امور و تحکیم پایه خلافت خویش، اولاً دعوی تنها یادگار پیغمبر را رد کرد، و ثانیاً شهادت امیرالمؤمنین و امّ ایمن را با این امتیازات که داشته اند، نپذیرفت؛ زیرا به قول استاد ابن ابی الحدید، خواست جلو آب را از سر آب بگیرد تا بعد دچار دردسر نشود و راه برای اعمال بعدیش کاملاً هموار گردد! مترجم).**

^۱ ((فاطمه بضعة منی یؤذنی ما أذاه و یرینی مارابها)).

آورده است). و می گوید: در جامع صغیر است که فرمود: (فاطمه پاره تن من است؛ ناراحت می کند مرا آنچه او را ناراحت می سازد و خشنود می کند مرا آنچه باعث خشنودی اوست)^۱ لازم است به بعض مستنداتی که مولف محترم در متن بدانها استناد جسته اند^(۲) نیز تاکید شود^۳ و بخصوص که سندها از فرقه های دیگر هم باشد.

۱۰ - سرپیچی از فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله

^۱ (فاطمه بضعة منی یغضبني ما یغضبها (وفی روایة) فمن اغضبها اغضبنی، فاطمة بضعة منی یغضبني ما یغضبها ویسطنی ما یسطنها).
^۲ آنها که آن روز زمام امور مسلمین را به دست گرفتند، چنان پایه حکومت خود را محکم نمودند و کارها را قبضه کردند، که هر کس می خواست سر بلند کند، او را به کارشکنی در امر امت اسلام متهم می کردند. و بدینگونه از مقاومت علی - علیه السلام - و دوستان وی، ایمن گشتند. (تفصیل آن را در کتاب ((المراجعات)) آورده ایم، طالبان به آنجا رجوع کنند).
^۳ مؤلف: هر کس پیغمبر اسلام - صلی الله علیه وآله - را به خوبی شناخته باشد، و این احادیث را چنانکه باید، مورد مطالعه و دقت قرار دهد، می بیند که مفاد آنها دلالت بر ((عصمت)) بانوی بانوان جهان؛ فاطمه زهرا - سلام الله علیها - دارد. گروهی از پیشوایان اهل سنت مانند امام احمد بن حنبل از ابوهیره روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به علی، حسن، حسین و فاطمه - علیهم السلام - نگاه کرد و فرمود: ((من می جنگم با هر کس با شما جنگ کند و صلح می کنم با کسی که با شما صلح کند)) ((انا حرب لمن حربکم و سلم لمن سالمکم)) (مسند احمد، جزء ۲، ص ۴۴۲). حاکم نیشابوری در مستدرک و طبرانی در معجم کبیر نیز با اسناد خود، آن را از ابوهیره روایت کرده اند. قریب به همین مضمون هم در اسبابه ابن حجر، به نقل از ترمذی از زید بن ارقم، در شرح حال حضرت زهرا - علیها السلام - آمده است. و نیز ابن حبان در صحیح و ضیاء در المختار و حاکم، طبرانی و ابن شیبیه از زید بن ارقم. و ابو یعلی در السنه و ضیاء در المختاریه از سعد بن ابی وقاص نیز روایت کرده اند. و گروهی از بزرگان نیز مانند امام علوی در القول الفصل، جزء دوم، صفحه هفت نقل نموده اند. ابو بکر می گوید: دیدم پیغمبر در خیمه اش نشسته و به یک کمان عربی تکیه داده است. و در حالی که علی، فاطمه، حسن، و حسین هم در خیمه بودند (شاید این خیمه، همان کسائی باشد که پنج تن در زیر آن آرمیدند و آیه ((انما یرید الله...)) نازل شد)، فرمود: ((ای مردم! من با هر کس که با کسانی که در خیمه هستند صلح کنند، صلح می کنم، و با هر کس که با ایشان جنگ کند، می جنگم. و دوستم با کسی که آنها را دوست می دارد)). کسانی آنها را دوست می دارند که از لحاظ وراثت و ولادت، سعادت مند باشند و افرادی آنها را دشمن می دارند که از حیث وراثت، نگون بخت و از نظر ولادت، پست و فرومایه باشند (منظور این است که حلال زاده باشند و از جانب پدر و مادر، سابقه سوئی نداشته باشند. بنابراین دوستان آنان حلال زاده و دشمنان شان حرامزاده اند (مترجم)). این مطلب را استاد بزرگ؛ عباس محمود عقاد مصری معاصر، عیناً در کتاب ((عقربیه محمد)) تحت عنوان: ((پیغمبر و امام و صحابه)) نقل کرده است (به آنجا رجوع کنید). احمد حنبل (مسند احمد، ج ۱، ص ۱۰۱). از عبدالرحمان ازرق از علی - علیه السلام - روایت می کند که آن حضرت فرمود: ((من در بستر خفته بودم که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وارد شد، در آن حال حسن یا حسین (تردید از راوی است (مترجم)).) اب خواستند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برخاست و از گوسفند بی شیری که داشتیم، شیر دوشید (این حدیث را مؤلف ((لسان العرب)) نیز در ماده ((بکاً)) نقل کرده است). حسن - علیه السلام - جلو آمد، ولی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - او را عقب زد و - به حسین داد - فاطمه - علیها السلام - عرض کرد: یا رسول الله! مثل اینکه حسین را بیشتر از حسن دوست داری؟ فرمود: نه! حسین پیش از او آب خواسته بود. سپس پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: من و تو (فاطمه) و این دو (حسن و حسین) و این که آرمیده (علی) روز قیامت در یکجا خواهیم بود.

روزی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - برای اولین بار به ابوبکر و عمر دستور داد تا (ذوالثدیه) را به قتل برسانند، ولی آنها از اجرای فرمان حضرت، امتناع ورزیدند. ذوالثدیه یا ذوالخویصره؛ حرقوص بن زهیر تمیمی است، که به این لقب معروف و سرکرده خوارج بود (علت اصرار پیغمبر در قتل این خارجی را در پاورقی همین مطلب بخوانید).^۱

^۱ ابن اثیر در اسدالغابه، او را به عنوان کسانی که در ردیف صحابه ذکر نشده اند، نام برده و حدیثی از بخاری به نقل از ابوسعید خدری آورده است که ابو سعید گفت: در یکی از روزها که پیغمبر مشغول تقسیم اموال بود، ذوالخویصره، مردی از بنی تمیم گفت: یا رسول الله! با عدالت تقسیم کن! حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نداشته باشم پس چه کسی به عدالت رفتار می کند؟ (این حدیث در صحیح مسلم نیز آمده است). پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - تصمیم گرفت به منظور پایان دادن به سرکشی های او و فسادى که به راه انداخته بود، دستور دهد او را به قتل برسانند، ولی این عنصر سرکش، با ریاکاری و تقدسی که در نماز، نشان داد، نظر ابوبکر و عمر را به خود جلب کرد و آنها نیز بر خلاف دستور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از کشتن وی سر باز زدند!!! ابن حجر در صواعق، از ابو یعلی در مسند خود، به پیروی از گروهی از بزرگان اصحاب سنن و مسانید، در شرح حال ((ذوالثدیه)) روایت کرده است که انس بن مالک گفت: مردی در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود که سعی او به عبادت، ما را به شگفتی واداشته بود. ما نام او را نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بردیم، حضرت او را نشناخت، اوصافش را نقل کردیم، باز هم او را نشناخت. در همان موقع که درباره او سخن می گفتیم، او سر رسید. ما گفتیم: یا رسول الله! همین مرد است. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((شما از مردی به من خبر می دهید که نشانه ای از شیطان در صورت دارد)). ذوالثدیه نزدیک پیغمبر و اصحاب آمد، سلام نکرد و ایستاد! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: تو را به خدا قسم می دهم! آیا اینک که در مقابل ما ایستادی در دل نگفتی کسی در میان این عده از من بهتر نیست! ذوالثدیه گفت: چرا، به خدا قسم! این را گفتم. سپس وارد مسجد شد و به نماز ایستاد. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: چه کسی این مرد را می کشد؟! ابوبکر گفت: من! آنگاه به سوی او رفت تا او را بکشد، اما دید نماز می خواند. ابوبکر گفت: سبحان الله! کسی را که نماز می خواند به قتل برسانم. با اینکه پیغمبر از کشتن نمازگزاران نهی کرده است؟! وقتی بیرون آمد، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: او را نکشتی!!! ابوبکر گفت: دوست نداشتم او را که مشغول نماز است بکشم، شما هم که از قتل نمازگزاران منع کرده اید! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مجدداً از حضار پرسید: چه کسی این مرد را به قتل می رساند؟ عمر گفت: من! او نیز وقتی به سراغ ذوالثدیه آمد، دید سر به سجده نهاده است. عمر نیز گفت: ابوبکر بهتر از من می دانست، سپس برگشت. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: چه کردی؟! عمر گفت: دیدم صورت به خاک گذارده، نخواستم او را بکشم. باز پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: چه کسی این مرد را می کشد؟! علی - علیه السلام - گفت: من. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: آری، تو او را می کشی، ولی اگر او را ببینی! علی - علیه السلام - هم به سراغ او رفت، اما او رفته بود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: اگر این مرد کشته می شد، حتی دو نفر از ائمان من با هم اختلاف پیدا نمی کردند. حافظ محمد بن موسی شیرازی، این حدیث را در کتابی که از تفاسیر یعقوب بن سلیمان، مقاتل بن سلیمان، یوسف قطان، قاسم بن سلام، مقاتل بن حیات، علی بن حرب، سدی، مجاهد، قتاده، و کعب، ابن جریج و دیگران استخراج نموده، نقل کرده است. برخی از دانشمندان نامی نیز، آن را از احادیث مسلم دانسته اند؛ مانند ابن عبدربه اندلسی در اواخر جزء اول عقد الفرید، آنجا که به گفتار ((اصحاب اهواء)) می رسد. سپس در پایان آن می گوید: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((این اولین شاخی است که در میان امت پیدا شد. اگر او را می کشتید، دو نفر هم با هم اختلاف پیدا نمی کردند. بنی اسرائیل هفتاد و دو فرقه شدند و این امت نیز بزودی به هفتاد و سه فرقه می رسند، همگی در آتش دوزخند جز یک فرقه)) (همین ذوالثدیه یا حرقوص بن زهیر - که پیامبر - صلی الله علیه وآله - با همه رأفت و مهربانی که داشت، دستور قتل او را بدینگونه صادر فرمود. و شیعین بر خلاف دستور حضرت، از اجرای آن امتناع ورزیدند - بعدها رئیس خوارج شد. خوارج بر خلاف عموم مسلمین، رفتار نمودند. و پس از جنگ صفین، بر ضد

۱۱ - سرپیچی مجدد از فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله -!

مورد دیگری که شیخین در مقابل نصّ اجتهاد نمودند، روزی بود که برای دومین بار، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به آنها دستور داد تا این عنصر مرتد را به قتل برسانند. ولی آنان مانند بار اول، از اجرای فرمان رسول خدا - صلی الله علیه وآله - امتناع ورزیدند. ابو سعید خدری روایت می کند که ابوبکر خدمت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمد و گفت: یا رسول الله! من از فلان درّه می گذشتم، دیدم مردی وارسته و خوش سیما، نماز می گزارد. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: برو و او را بکش! ابوبکر رفت، ولی چون او را به آن حال دید، خوش نداشت او را بکشد و نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - باز گشت! رسول خدا - صلی الله علیه وآله - به عمر فرمود: تو برو و او را به قتل برسان. وقتی عمر آمد و او را به همان حال که ابوبکر دیده بود، دید، حاضر نشد او را بکشد. از این رو برگشت و گفت: یا رسول الله! چون دیدم با خشوع نماز می گزارد از کشتن او خودداری کردم! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: یا علی! برو و این مرد را بکش. علی - علیه السلام - رفت ولی او را ندید، سپس برگشت و گفت: یا رسول الله! او را نیافتم. در اینجا رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فرمود: این مرد و همفکران او، قرآن می خوانند، ولی هنوز صدای تلاوت آن از گلویشان نگذشته، که از دین خارج می شوند؛ مانند تیری که از کمان بیرون رود! و دیگر باز گشت به دین نمی کنند، چنانکه تیر وقتی رها شد دیگر به جای خود باز نمی گردد. آنها را بکشید که بدترین مردم روی زمین هستند.^۱

امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - خروج کردند. علی - علیه السلام - نیز در ((نهروان)) - نزدیک مرز ایران و عراق - آنها را شکست سختی داد. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اطلاع داده بود که ذوالنبدیه با همفکران و پیروانش، گ در جنگ با علی - علیه السلام - کشته می شوند. و همینطور هم شد. تفصیل انحراف این مرد را در تواریخ اسلامی و ماجرای جنگ نهروان بخوانید، مؤلف بزرگوار نیز در همین جا شرحی پیرامون طرفداران او، یعنی خوارج، می نگارد (مترجم).

^۱ تذکار: هر کس این دو حدیث را که راجع به این مرد مرتد خارجی است، مورد امعان نظر قرار بدهد؛ یعنی حدیث ابو یعلی از انس بن مالک - که قبلاً نقل کردیم - و حدیث احمد بن حنبل از ابوسعید خدری که در اینجا آوردیم، به خوبی پی می برد که این مرد خارجی، دو روز داشت که در هر دو روز، رسول خدا - صلی الله علیه وآله - دستور داد تا ابوبکر و عمر او را به قتل برسانند، ولی آنها گستاخی نموده و امتناع ورزیدند. حدیث اول - حدیث انس بن مالک - صریح است در اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - قبلاً او را نمی شناخت، از وی نام بردند و اوصافش را نقل کردند، باز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شناخت، به همین جهت، درباره او دستوری صادر نکرد، تا اینکه او را دید و شناخت و علامتی از شیطان در پیشانی وی مشاهده کرد، علاوه بر خودخواهی که در او بود،

بتناسب بحث؛ توضیحی مختصر و موکد لازم است که؛ ظاهرالصلاحهای قاری (چه قاری قرآن و چه قاری صلاه نه لزوماً اقامه کننده آن؛ بخصوص درباره اقامه نماز که بیشتر نمازخوان حرفه ای دیده میشوند تا اقامه کننده و برپادارنده) از قرآن خوانان حرفه ای خوش صوت و لحن و نمازخوانان حرفه ای و عادت‌ی و ظاهر فریب که بیشترین انحرافات را حتی برای بسیاری از متدین‌های هر جامعه ای بسبب به رو آوردن آنان و از طرفی حذف مخلصین غیر ظاهر آراء میشوند و جوامع و اجتماعات را هرچند کوچک یا در ابعاد بزرگتر که باشند؛ از مدد فکری و صلاحیتهای کاری آنها بی بهره ساخته و خسرانهای جبران ناپذیری در ابعاد دنیوی و آبادانی بلاد علاوه بر خسرانهای معنوی؛ بیار می آورند. اینان چه خصوصیتی دارند؟^۱

آنان بر حسب مضمون بسیاری از روایات متواتر از معصومین و دیگر روایت معتبر همیشه و در هر اجتماعی هستند و موجوداتی خیالی؛ وهمی و فضایی و تخیلی نیستند و نیز دور از ما نبوده بلکه در بین ما بخصوص نزدیکتر از دیگران به ما - معمولاً و غالباً - هستند و جلوی روی آنان ذی نفوذان اینجا و آنجا ظاهر شده و بسیار اخلاصمندانه مآب مشی ظاهری دارند که بجز خدا؛ احدی را یارای شناخت آنان در بسیاری از مواقع نیست. حالا خوارج نمونه بیرونی و حزبی این جمعیت بوده است

در این هنگام حضرت، دستور قتل او را صادر نمود. نماز این مرد خارجی - که شیخین را به شگفتی آورد - روز اول در مسجد بود و پس از آن دستور قتل وی صادر شد. اما حدیث احمد بن حنبل در مسند، از ابو سعید، صریح است در اینکه: ابوبکر، این خارجی را دید که در یکی از دره‌ها نماز می خواند، نه در مسجد. و خشوع و نماز او باعث تعجب وی شد. ابوبکر هم به پیغمبر - صلی الله علیه و آله - خبر داد. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نیز فوراً دستور داد او را به قتل برسانند. پس این دو روایت، بدون شک، در دو مورد رسیده است. و آنها در مقابل نص صریح پیغمبر - صلی الله علیه و آله - اجتهاد نمودند و به رأی خود عمل کردند!!!

^۱ مؤلف: اگر اینان بدترین یا از بدترین مردم روی زمین باشند، پس اینها از بت پرستان و منکرین ادیان هم بدتر و خطرناکتر هستند. و همین در کفر ایشان کافی است. ... پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((یا علی! دشمن تو یا زنازاده است یا نطفه او در حال حیض بسته شده و یا منافق است)) ((لایبغضک یا علی الا ابن زنا او ابن حیضه او منافق))، بخاری از ابو سعید خدری روایت می کند که گفت: روزی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - مالی را میان ما تقسیم می کرد. ذوالخویصره (همان حرقوص بن زهیر ذوالثدییه است.) - که مردی از بنی تمیم بود - آمد و گفت: یا رسول الله! با عدالت تقسیم کن! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((وای بر تو! اگر من عادل نباشم پس عادل کیست؟ اگر من عادل نباشم تو زیان برده ای))، عمر گفت: اجازه بده گردنش را بزنم (کاش وقتی در بار اول پیغمبر - صلی الله علیه و آله - دستور داد او را به قتل رسانند، عمر گردن او را می زد!)، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: او را رها کن، او یارانی دارد که شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه آنها کوچک می شمارید. قرآن می خوانند، ولی هنوز از گلویشان برنیامده، مانند تیری که از کمان بگذرد، از دین خارج می شوند. تیر و شمشیر و لباسشان آلوده به خون کسی نیست. پیشانی آنها از کثرت سجده، پینه بسته است. رئیس آنها این مرد است که رخساری سیاه دارد و یکی از بازوایش مانند پستان زن می باشد یا مثل پستان، متحرک است. وقتی که مسلمانان دچار تفرقه می شوند (در جنگ صفین که دو فرقه طرفدار علی - علیه السلام - و معاویه پیدا شدند و به دنبال آن، به واسطه سرکشی اصحاب ذوالثدییه خارجی، خوارج بر ضد هر دو دسته شوریدند، تا سرانجام امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نبرد نهروان با آنها جنگید و همه را تار و مار کرد (مترجم) اینان سر به شورش بر می دارند)).

ولی ما خوارج غیرحزبی بسیار داریم حتی در بیخ گوش خویش و حتی از بین معتمدترین افراد مورد قبول خویش و ضروری عقلی است تا کمی در انگیزه‌ها تامل و تدبر بیشتری داشته باشیم؛ بلکه خدا خواسته از حق ذیحق و مهمتر لایقی، ما دفاع کرده باشیم و همین موضوع سندی بر حقانیت ما در روزی که نهانیها و نهانیهای دلها آشکار میشود باشد و انشاء الله رها از عذابهای واقعی انذار داده شده بحق؛ باشیم و بهتر است در اینخصوص اهل مسامحه و خوش خیالی نباشیم. کمی بازگشت به اقدامات قبلی خویش و افراد پیرامون خویش؛ ما را اگر از خدا اخلاص و مدد بخواهیم شناخت و بویژه جرات اقدام خواهد داد. چه شیرین است که حق لایقی محروم و نادیده را خداوند تبارک و تعالی بدست ما ساری و جاری نماید بخصوص در زمانی که فرصتی داده شد و بسط الید هم باشیم که وظیفه ای است مستقیم و سنگین! ^۱ تامل کن که داری گوش میکنی ولی سمیع نیستی و نمیشنوی اما حیف!!!

۱۲ - جنگ با کسانی که از پرداخت زکات به ابوبکر کوتاهی ورزیدند

اینان کسانی بودن که چون در منصب جانشینی ابوبکر نسبت به پیغمبر، تردید داشتند، از پرداخت زکات به وی کوتاهی ورزیدند، نه اینکه در اصل وجوب زکات تردید داشتند. ^۲

^۱ مؤلف: کلام رسول خدا - صلی الله علیه وآله - که فرمود: ((هنوز از حلقومشان بیرون نیامده ...)) یعنی: دلپایشان قرآنی را که می خوانند نمی فهمند، و از آنچه تلاوت می کنند نفع نمی برند. و جز کلمات و حروفی که هنگام قرائت، از گلویشان بیرون می آید، بهره ای ندارند. بنابراین، دلپای ایشان به واسطه اعمالی که انجام می دهند، گرفته است. و چیزی از نور قرآن در آن راه پیدا نمی کند. تلاوت قرآن از ایشان پذیرفته نمی شود. و عمل نیکویی برایشان ثبت نمی گردد! و نیز ابوبرزه روایت نموده که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - درباره خوارج فرمود: ((قرآن می خوانند ولی هنوز از گلویشان خارج نشده، مانند تیری که از کمان بگذرد، از دین بیرون می روند، و دیگر باز نمی گردند. اینان همیشه بر ضد مسلمانان قیام می کنند تا آنکه آخرین فرد ایشان با دجال خروج کند. پس وقتی آنها را دیدید بکشید. وقتی آنها را دیدید بکشید! وقتی آنها را دیدید بکشید! آنها بدترین مردم هستند، بدترین مردم! بدترین مردم روی زمین)) (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۳۹۵ (باب الخوارج شر الخلق والخلق)).

^۲ محمد حسنین هیکل در کتاب: ((الصدیق ابوبکر!)) می نویسد: (فصل پنجم، ص ۱۰۴) محدثین نامی و حافظان اخبار، روایت کرده اند که ابوبکر، صحابه را گرد آورد و درباره جنگ با آنها مشورت نمود. نظر عمر و طایفه ای دیگر این بود که با مردمی که ایمان به خدا و پیغمبر او دارند، نباید جنگید، بلکه باید از وجود ایشان در پیکار با دشمن اسلام، نیرو گرفت. شاید پیروان این فکر، اکثریت حاضران را تشکیل می داد، در حالی که طرفداران جنگ، در اقلیت بودند. ظن غالب این است که بر سر این موضوع خطیر، کشمکش سختی میان دو دسته در گرفته باشد و ابوبکر ناگزیر شده نظر اقلیت را تأیید کند؟! او در تأیید نظریه خود سرسختی نشان داد. به دلیل اینکه وی گفت: ((به خدا قسم! اگر اینان زکات سالانه ای را که به پیغمبر می دادند از من دریغ بدارند، به همین دلیل با آنها جنگ خواهیم کرد)). ولی عمر - که متوجه عواقب سوء این تصمیم بود - گفت: چگونه می خواهی نبرد کنی با کسانی که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ما مور شده ام با مردم پیکار کنم تا معتقد شوند که خدایی جز خداوند یکتا نیست و محمد نیز

۱۳ - کشته شدن مالک بن نویره به امر خالد بن ولید و بی‌اعتنایی ابوبکر نسبت به آن

این ماجرا در بطاح (نقطه‌ای از سرزمین مالک بن نویره) واقع شد. در آن روز فرماندهی کل قوای اسلام از طرف ابوبکر به خالد بن ولید واگذار شده بود و او اختیارات تام داشت و فعال مایشاء بود! خالد در میان قبیله مالک، نه تنها مسلمانان را پس از امان دادن کشت، بلکه کشتگان را مثله کرد^(۱) و زنان با ایمان را اسیر نمود و اموال و نوامیسی را که خداوند حرام کرده بود، مباح دانست! و حدود شرعی را تعطیل نمود که به نظر من حتی در جاهلیت هم نظیر نداشت. مالک کیست؟

با توجه به جریانی که اتفاق افتاده بود بخصوص مساله خلاف شرع ناموسی مولف محترم می‌افزاید: اسلام ازدواج با زنی را که شوهرش مرده باشد قبل از اتمام عده، حرام دانسته و اگر با وی ازدواج نمود و در حال عده با وی نزدیکی کرد، برای همیشه بر او حرام می‌شود. اگر فرض کنیم که خالد زن مالک را اسیر می‌دانسته، نزدیکی با زن اسیر موقعی حلال است که استبراء شرعی شده باشد^(۲). و در مورد همسر مالک، هنوز استبرایی واقع نشده بود بلکه شوی وی به قتل رسید و خالد در آن حال، با همسر او همبستر شد!!

هیکل می‌نویسد: عمر، نظریه خود را درباره عملی که خالد مرتکب شده بود، از یاد نبرد. وقتی ابوبکر مرد و با عمر به عنوان جانشین وی بیعت کردند، یکی از نخستین کاری که انجام داد این بود که خبر مرگ ابوبکر را به اطلاع سربازان اسلام در شام رسانید. و با همان پیکی که حامل این خبر بود،

فرستاده اوست، و هر کس اعتراف کرد، مال خودش از طرف من مصون است مگر اینکه حق آن را ادا نکرده باشد و حساب آنها نیز با خداست؟! اولی ابوبکر سخن عمر را به هیچ گرفت و بلا درنگ گفت: به خدا قسم با کسی که میان نماز و زکات فرق می‌گذارد، جنگ خواهیم کرد؛ زیرا زکات حق مال است و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: (مگر حق آن را ادا نکرده باشد).

^۱ (مثله)، یعنی قطع کردن اعضای مرده یا مقتول؛ مانند دست، پا، گوش و بینی. مثله از محرمات مسلم است. پیغمبر اسلام - صلی الله علیه وآله - حتی از مثله کردن سگ هار هم منع فرمود (مترجم).

^۲ استبراء شرعی به این است که اگر عادت می‌شود باید صبر کند تا یک بار قاعده شود و پس از پاک شدن، تملک و دخول او بلامانع خواهد بود. و چنانچه عادت نمی‌شود، ولی هنوز در سن قاعدگی هست، باید چهل و پنج روز بگذرد تا حلال شود (مترجم).

فرمان عزل خالد را از فرماندهی سپاه صادر نمود. هیکل اضافه می کند: همه مورخان اسلامی اتفاق دارند که عمر، همچنان در اندیشه عمل خالد نسبت به (مالک بن نویره) و همبستر شدن او با زن وی باقی بود و همین نظریه بود که بعدها در عزل خالد مؤثر واقع شد.

عجب! چه عجیبی! یکی از شگفت ترین و حیرت انگیزترین کارها این است که: این خونها و نوامیس مسلمین به هدر رود و محرمات الهی مباح گردد و احکام شرعی تعطیل شود، تا اینکه خالد بن ولید از مقام فرماندهی خود معزول گردد! در طول آن مدت باید خالد از اختیارات وسیعی برخوردار باشد، و آزادانه هر کاری که می خواهد انجام دهد، تا اینکه خلیفه اول بمیرد و همینکه خلیفه دوم روی کار آمد او را عزل کند! رأی ابوبکر درباره جنایت (بطاح) یکی از آرای شخصی و اجتهادات او در مقابل نصّ صریح قرآنی و سنت نبی اکرم است که او رأی خود را بر عمل به آن مقدم داشت!

توضیحی درباره رأی ابوبکر: محمد حسنین هیکل در کتاب (الصدیق ابوبکر!) در خصوص رأی و استدلال ابوبکر می گوید: ابوبکر می دید، موقعیت بزرگتر از این است که وقوع اینگونه امور، تأثیری در آن داشته باشد؛ زیرا کشته شدن یک نفر یا چند نفر به واسطه خطای خالد در تأویل و اجتهاد در مقابل نصّ یا علت دیگر، نسبت به خطری که دولت را فرا گرفته بود، و شورش و انقلابی که در سراسر نقاط عرب نشین جریان داشت، چندان مهم نبود!!

۱۴ - منع از نوشتن احادیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله

حاکم نیشابوری در تاریخ خود با سلسله سند روایت کرده است که ابوبکر گفت: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: (هر کس دانشی یا حدیثی از من یادداشت کند، تا آن علم و حدیث باقی است، همچنان برای او ثواب نوشته می شود).

محدثان ، جمعاً ۱۴۲ حدیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را به نقل از ابوبکر روایت کرده اند. سیوطی آن را در فصل مخصوصی از (تاریخ الخلفاء) در شرح حال ابوبکر آورده است . حدیث فوق ، روایت ۸۹ آن است .^۱

با این وصف ، در عصر خلافت ابوبکر و عمر، احادیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - جمع آوری نشد. ابوبکر در ایام خلافتش دستور داد پانصد حدیث پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را جمع آوری کردند. شیخی خواییده بود، سخت منقلب شد. عایشه می گوید: حالت انقلاب وی ، مرا ناراحت کرد. صبح آن روز گفت : دخترم ! احادیثی که نزد توست بیاور! چون آنها را نزد او بردم ، همه را آتش زد!...^۲ همچنین یحیی بن جعدده روایت نموده که عمر خواست (سنت) را بنویسند، ولی بعد به نظرش رسید که نباید آن را نوشت . سپس به شهرها نوشت ، اگر کسی حدیثی را نوشته است باید آن را از میان ببرد.

این حدیث نیز در کتاب (جامع بیان العلم) آمده . و ابن خیثمه آن را روایت کرده است . در کنز العمال هم به شماره ۴۸۶۲ ذکر شده است . و از قاسم بن محمد بن ابی بکر روایت شده که گفت : احادیث در عصر عمر بن خطاب ، فزونی یافت . عمر هم به

^۱ مضمون این حدیث را، احادیثی که از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب - علیه السلام - عبدالله عباس ، عبدالله عمر، عبدالله مسعود، ابو سعید خدری ، ابوالدرداء، انس بن مالک ، معاذبن جبل و ابوهزیره به طرق کثیره و متنوع نقل شده است ، تأیید می کنند و آن اینکه : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((هر کس چهل حدیث به امت من یاد بدهد - یا برای آنها نگاه دارد - خداوند در روز قیامت او را در شمار علما و فقیهان در آورد)). و در روایتی آمده است : ((خداوند او را فقیهی دانشمند برانگیخته گرداند)). و در روایت ابوالدرداء است که : ((من در روز قیامت گواه و شفیع او خواهم بود)). و در روایت ابن مسعود چنین است : ((به وی می گویند: از هر در بهشت که می خواهی وارد شو)). و در روایت عبدالله بن عمر می گوید: ((نامش در شمار دانشمندان نوشته می شود، و در ردیف شهیدان ، محشور می گردد)). اصل حدیث با اختلاف روایات این است : ((من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً بعنه الله یوم القیامه فی زمره الفقهاء والعلماء - بعنه الله فقیهاً عالماً - كنت یوم القیامه شاهداً و شفیعاً - قيل له ادخل من أی أبواب الجنه شئت - كتب فی زمره العلماء و حشر فی زمره الشهداء)).

^۲ این روایت را عمادالدین ابن کثیر در ((مسند صدیق)) از حاکم نیشابوری نقل کرده است . قاضی ابو امیه احوص بن مفضل گلابی نیز آن را در کنز العمال ، جلد پنجم ، صفحه ۲۳۷، حدیث ۴۸۴۵ آورده است . همچنین این روایت در منابع دیگری از جمله زهری از عروه بن مسعود ؛ ابن عبدالبر در کتاب جامع بیان العلم وفضله ؛ ابن سعد هم از طریق زهری روایت نموده است و بسیاری از منابع دیگر

مردم دستور داد، همه آن را برای او ببرند، وقتی آوردند امر کرد آنها را طعمه حریق سازند.

در عصر خلافت عمر^۱، مردی از یاران او آمد و به او گفت: یا امیرالمؤمنین! وقتی ما مدائن (پایتخت ساسانیان) را فتح کردیم به کتابهایی دست یافتیم که مشتمل بر علوم ایرانیان و سخنان شگفت انگیز بود. عمر دستور داد (دره) (تازبانه مخصوص) او را بیاورند، وقتی آوردند، بقدری با آن به مرد مزبور زد که (دره) پاره پاره شد. سپس آیه اوایل سوره یوسف را قرائت کرد: (نَحْنُ نُقِصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ) (۲) و گفت: وای بر تو! آیا داستانهایی بهتر از کتاب خدا هست...؟!^۳

در اینجا مصلحت امت اسلام ایجاب می کرد که خلیفه دستور دهد کتابهای مزبور را مورد بازرسی قرار دهند؛ آنچه مفید بود مانند علم طب، علوم ریاضی، علم طبقات الارض (فیزیولوژی)، جغرافیا، تاریخ گذشتگان و امثال آن را که اسلام مباح می داند، نگاهدارند، نه اینکه آنها را طعمه حریق سازند! اسلام چه نفعی از سوزاندن این کتابها می برد؟!

امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می فرماید: (علم، گمشده مؤمن است، آن را به دست آورید ولو از مشرکان باشد...) (۴).

^۱ روایات درباره ممانعت عمر از تدوین علم و جلوگیری از جمع آوری احادیث و اخبار، متواتر است. و شیعه و سنی به طرق مختلف آن را نقل کرده اند، تا جایی که وی صحابه را از نوشتن احادیث پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - مطلقاً برحذر داشت! علاوه بزرگان ایشان را در مدینه نگاهداشت تا احادیث آن حضرت را در اطراف، منتشر نمانند! عبدالرحمن بن عوف می گوید: به خدا پیش از آنکه عمر بمیرد، اصحاب پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - عبدالله بن حذیفه، ابوالدرداء، ابوذر و عقبه بن عامر را از نقاط مختلف گرد آورد و به ایشان گفت: چرا از پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - این روایات را در همه جا پخش کرده اید؟ گفتند: ما را از آن منع می کنی؟ گفت: نه! ولی نزد من بمانید، به خدا تا من زنده ام حق ندارید از من فاصله بگیرید...!

^۲ یعنی: ((ما بهترین حکایات را به وحی این قرآن، بر تو می گوئیم)) (سوره یوسف، آیه ۲).

^۳ این حدیث را اصحاب سنن روایت کرده اند. ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه، جلد سوم، صفحه ۱۲۲، ضمن احوال عمر، نقل کرده است.

^۴ ((العلم ضالة المؤمن فخذوه ولو من المشركين...)) الحدیث.

و می فرماید: (حکمت، گمشده مؤمن است، باید آن را به دست آورد، ولو از دست پاسبانان باشد) (۱).

۱۵ - تصدیق مشرکین از سوی ابوبکر و عمر!

مورد دیگری که آنها در مقابل نصّ صریح پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به رأی خود اجتهاد نمودند، هنگامی بود که گروهی از مشرکان برای موضوعی که رخ داده بود، به حضور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسیدند. و رسول خدا - صلی الله علیه وآله - آنها را به ابوبکر و عمر حواله داد، و این دو به جای اینکه عذر آنها را بخواهند، از آنان شفاعت نمودند! حال اصل موضوع چه بود؟ این ماجرا را در پاورقی پیگیری بفرمایید! ^۲

^۱ ((الحکمة ضالّة المؤمن یطلبها ولو من أیدی الشّراط)).

^۲ موضوع این بود که چند نفر از مشرکین نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمدند و گفتند: ای محمّد! ما همسایگان و هم پیمانان تو هستیم. تنی چند از بردگان ما به تو پیوسته اند که نه به خاطر دین و نه به عنوان آموختن احکام بوده است، بلکه از املاک و کار ما دست کشیده و گریخته اند. ازین رو آمده ایم تا آنها را به ما تحویل دهی تا باز گردانیم. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مطلوب ایشان را اجابت نکرد تا مبدا آنها را از دینشان برگرداند. با این وصف، نخواست شخصاً دست رد به سینه آنها بزند. ازین رو خطاب به ابوبکر فرمود: ای ابوبکر! تو چه می گویی؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - انتظار داشت ابوبکر درخواست آنها را رد کند، ولی ابوبکر گفت: یا رسول الله! آنها راست می گویند! رسول خدا - صلی الله علیه وآله - برآشفت، چون پاسخ ابوبکر موافق خواست خدا و پیغمبر نبود. سپس از عمر که انتظار داشت او مطلوب ایشان را مردود بداند، سؤال فرمود: ای عمر! نظر تو چیست؟ عمر گفت: یا رسول الله! راست می گویند! اینان همسایگان و هم پیمانان شما هستند! از شنیدن این سخن، رنگ رخسار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دگرگون شد. این حدیث را احمد بن حنبل در جلد اول مسند خود، صفحه ۱۵۵ از حدیث علی - علیه السلام - نقل کرده است. نسایی نیز در الخصائص العلویة صفحه ۱۱ آن را نقل کرده است. ادامه حدیث از خصائص نسایی چنین است: (در اینجا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ای گروه قریش! به خدا قسم، خداوند شخصی از شما را بر شما برانگیخته می کند تا به خاطر پیشرفت دین خدا با شما پیکار کند). ابوبکر گفت: یا رسول الله! آن کس من هستم؟ فرمود: نه. عمر گفت: یا رسول الله! من هستم؟ فرمود: نه. او کسی است که وصله به کفش می زند. در آن موقع پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کفشی به علی - علیه السلام - داده بود و آن حضرت مشغول وصله زدن به آن بود).

فصل دوم:

اجتهادات عمر و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

در این فصل مولف پنجاه و پنج (۷۰-۱۶) مورد از موارد اجتهاد شخصی در برابر نص را بطور مستند بررسی کرده که ما بطور اختصار در ادامه به ذکر آنها خواهیم پرداخت . این موارد همانگونه از عنوان فصل پیداست با محوریت جناب عمر تنظیم شده است. فراوانی موارد احصاء شده در باره این شخصیت بویژه در مقایسه با جناب ابوبکر خود موضوعی است که بسیار قابل تامل میباشد!

۱۶ - نهی از متعه زنان

خداوند متعال و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - متعه زنان (۱) تشریح کردند. و مسلمانان نیز در عصر رسول خدا - صلی الله علیه وآله - به آن عمل می کردند. و تا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - زنده بود این عمل هم مشروع و معمول بود. در زمان خلافت ابوبکر نیز به آن عمل می کردند. وقتی ابوبکر درگذشت و عمر به جای او نشست ، باز هم مسلمانان متعه زنان را حلال می دانستند و معمول می داشتند.

ولی بعد، عمر آن را قلعین کرد و در منبر گفت : دو متعه در زمان پیغمبر حلال بود که من آن را منع می کنم و عامل آن را به کیفر می رسانم : یکی متعه حج (لذت بردن در بین عمره و حج) و دیگری متعه زنان است (۲) .

نصّ قرآن کریم برای مباح بودن متعه زنان ، این آیه شریفه است که خداوند می فرماید: ((فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً)) (۳) ؛ یعنی : ((هر یک از زنان که از آنان برخوردار شدید، واجب است مهر ایشان را که مزد آنان می باشد، به آنها بدهید)).

^۱ گفتیم که متعه زنان ؛ یعنی برخورداری والتذاذ از ایشان با عقد موقت و در مدت محدود و با تعیین مبلغ ، در مقابل عقد دائم که ازدواج معمولی است (مترجم) .

^۲ فخر رازی برای تحریم متعه ، به این گفته عمر استدلال می کند! ر.ک : تفسیر وی ذیل آیه : ((فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً)).

^۳ سوره نساء، آیه ۲۴.

نصوص سنن و احادیث صریح پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را اصحاب صحاح و مؤلفین کتب معتبر اهل تسنن، در منابع خود آورده اند. از میان آنها کافی است حدیث ابو نضره را که مسلم (۱) روایت کرده است؛ نقل کنیم که گفت: ابن عباس متعه را حلال و ابن زبیر از آن نهی می کرد. موضوع را به جابر بن عبداللّه انصاری گفتند، جابر گفت: حدیث در دست من می گشت. ما با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حج تمتع انجام دادیم. وقتی عمر به خلافت رسید گفت: خدا آنچه را خواست برای پیغمبرش حلال کرد (۲) شما هم حج و عمره تان را به انجام رسانید. ولی از نزدیکی با این زنان خودداری کنید. هرگاه مردی را نزد من بیاورند که در مدت معین با زنی همبستر شده باشد، او را سنگسار می کنم! (۳)

۱۷ - گستاخی نسبت به رسول خدا ص و جلوگیری از نوشتن منشور ابدی آن

حضرت

از اصلی ترین چالش بسیاری از علمای عامه بلحاظ تاریخی بوده و میباشد که هر چه تلاش کردند تا بنوعی آنرا توجیه کنند، نشد که نشد حتی بعضی ها متوسل به تغییر واژه برای تبرئه عمر شده اند که باز موضوع باصطلاح ما جا نیفتاد. اصلا گویا ماجرا در عالمی خاص طراحی شده بود تا بطرز خاصی برای بسیاری از منصفین غیر غرض ورز علامتی برای حصول واقعیاتی باشد که در کوران تاریخ پرفراز و نشیب فردای این دین تازه شکل گرفته اتفاق می افتاد. میتوانست خود حضرت پیامبر در زمانی غیر از زمان احتضار نسبت به چنین وصیتی اقدام نماید اما گویا سناریو جای دیگری نوشته شده بود

^۱ ج ۱، ص ۴۶۷، باب: التمتع بالحج.

^۲ کاش! یک نفر معنای این حرف را می دانست! نمی دانیم از کجا تحریم متعه را استفاده کرد؟ آیا خلیفه متعه را از خصائص پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می دانست، یا از خصایص زمان حضرت به شمار می آورد؟ هیچکدام نبود. چون حلال محمد تا روز قیامت حلال، و حرام او تا قیامت حرام است.

^۳ رجم و سنگسار کردن، یکی از حدود و کیفرهای الهی است که جز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - کسی نمی تواند آن را تشریح کند. بعلاوه کسی که قائل به متعه است، حلال بودن آن را از کتاب و سنت استنباط می کند، اگر اجتهادش در مشروعیت این دو متعه با واقع اصابت کرد، آن را اخذ می کند، و اگر در اجتهادش به خطا رفت، امر شبهه ناک است که در صورت عمل به آن حدی بر او نیست؛ زیرا حدود، با شبهات برطرف می شود.

و در زمان خاصی هم میبایست اجرا میشد تا قیامت باشد برای آشکار شدن امری؛ واقعیتی، و چیزی که خلاصه...! آنکسی که باید لو میرفت رفت و جریانی که میبایست هزینه تمنای سلطه خواهی و قدرت طلبی خویش را پردازد، پرداخت و این دیگر مخاطبین تاریخ فردای این واقعه تا قیامت هستند که عنایت خداوند را در درک حاق واقع لایق باشند یا خیر! این مطلب را ما با اشاره گفتیم ولی بهتر است افسار کلام را به صاحب شایسته کلام بسپاریم و ...

مؤلف محترم در شروع این بخش از تاریخ مینویسد: موضوعی که هم اکنون در صدد بیان آن هستیم، یکی از حوادث مسلم تاریخ اسلام است. منابع صحاح و معتبر اهل سنت! و سایر مسانید ایشان، آن را ثبت نموده و مورخان و سیره نویسان آنها، آن را بطور ارسال مسلم نقل کرده اند. این موضوع که عبارت است از گستاخی عمر به ساحت قدس نبوی - صلی الله علیه وآله - و جلوگیری وی از نوشتن فرمانی توسط پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که برای همیشه مسلمانان را از پراکندگی و گمراهی نجات دهد - اندکی پیش از رحلت رسول خدا - صلی الله علیه وآله - رخ داد. مؤلف محترم در ادامه به بیان روایاتی متعدد از اهل سنت در باره این مساله بسیار تامل برانگیز و حساس می پردازد.

بخاری به سند خود از عبیدالله بن عبدالله بن مسعود روایت می کند که ابن عباس گفت: هنگامی که وفات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرا رسید، گروهی از رجال از جمله عمر خطاب در بیت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حضور داشتند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: **بیاید تا فرمانی برای شما بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.**

عمر گفت: **درد بیماری بر وی غالب شده! قرآن در دسترس شماست، همین کتاب خدا برای ما کافی است.** در این هنگام، حضار به گفتگو و کشمکش پرداختند؛ برخی می گفتند: نزدیکتر شوید تا پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمانی برای شما بنویسد که بعد از وی هرگز گمراه نگردید. و گروهی حرف عمر را تکرار می کردند. وقتی سخنان بیهوده و گفتگوی آنان بالا گرفت، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: **برخیزید!**

عبدالله مسعود می گوید: ابن عباس می گفت: مصیبت بزرگ این بود که اختلافها و مهمل گویی آنان، مانع از این شد که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - چنین فرمانی را برای ایشان بنویسد (۱). این روایت را (مسلم) در آخر باب وصایا، اوایل جزء دوم صحیح خود هم نقل کرده است. احمد حنبل نیز آن را در مسند، جلد اول، صفحه ۳۲۵ از عبدالله عباس آورده است. سایر اصحاب سنن و اخبار نیز این حدیث را نقل کرده و در آن تصرف نموده و نقل به معنا نموده اند؛ زیرا لفظ مسلمی که عمر گفت: پیغمبر هذیان می گوید! (انّ النبی یهجر) ولی آنها نوشته اند که درد بر پیغمبر فشار آورده است (انّ النبی غلب علیه الوجع) تا گفتار عمر را اصلاح کنند و جلو رسوایی آن را بگیرند.

۱۸ - اعتراض به صلح حدیبیه

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به جای جنگ، (صلح حدیبیه) (۲) را انتخاب کرد. و مطابق وحیی که خداوند به وی نمود، جنگ را تبدیل به صلح کرد. مصلحت واقعی نیز همین را ایجاب می نمود. ولی این معنا بر اصحاب پوشیده بود. به همین جهت، برخی از آنها به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ایراد گرفتند! و با صراحت در مقام اعتراض با رسول خدا بر آمدند!!

با این وصف، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - با بی اعتنایی به آنها، در انجام مأ موریتی که یافت، گام برداشت و در نتیجه، این مصالحه، سرانجام یافت که از بهترین پیروزیهای فاتحان به شمار آمد، والحمد لله رب العالمین.

نام این ماجرا را شما احتمالاً شنیده اید و شاید هم از کم و کیف آن تا حدود بسیار زیادی آگاه باشید و برای اطلاع از جزئیات واقعه هم میتوانید به کتب تاریخی معتبر

^۱ صحیح بخاری، ج ۱، کتاب العلم و کتاب: المرضی، ج ۴، باب: قول المرضی (قوموا عنی).

^۲ ((حدیبیه)) با تخفیف تمامی حروف (بر وزن مسیلمه) تصغیر ((حدباء)) نام چاه یا درخت یا قریه یا زمینی واقع در نه میلی مگه و بیشتر اراضی آن، در منطقه حرم بوده است. بعضی آن را با تشدید می خوانند ولی غلط است.

مراجعه فرمایید ولی ما در اینجا قصد کنکاش اصل ماجرا که موضوع مخالفت در برابر رسول و حکم رسول که همان حکم خداست، را داریم.

در پس برخورد مشرکین با اصحاب پیامبر و بعد از ماجراهایی که صرفاً بنصرت خدا حاصل شده بود و مشرکین را ترس و رعبی از پیامبر و همراهانش گرفته بود همگی متوجه شده بودند که قریش دست پایین را باید بگیرد و از موضع ضعف در پیشنهاد صلح اقدام کرده اند ولی براساس یک فرمایش پیامبر در اوایل رویارویی که با وحی و حکمت خداوندی بر زبان پیامبر جاری شده بود و آن این بود که: به خدایی که جان محمد در دست اوست! امروز، قریش هر چه از من بخواهد، تقاضای آنها را می پذیرم! اصرار بر برقراری شروطی برای صلح داشتند که بسیاری از اصحاب را خوش نیامد و با اکراه از قصد جنگ و تسلط خودداری کردند. اما پیامبر مأمور خداوند بود. در این میانه عمر بن خطاب مرد همیشه عصبانی و تندمزاج و گستاخ حتی نسبت به پیامبر(ص) بارها و بارها تمام قد در برابر پیامبر ایستاد و بدتر آنکه برای حصول آرامش و طمانینه به بوبکر پناه میبرد و از طریق مذاکره با وی خنک میشد! عجیب است. واقعه بسیار خواندنی است ولی همینقدر را باید گفت که عمر در سالیان بعد گفته بود که ((من همیشه روزه می گیرم و صدقه می دهم و نماز می گزارم و بنده آزاد می کنم، از ترس سخنانی که آن روز به پیغمبر گفتم!...)).^۱

^۱ تصویب پیمان صلح، در آن روز پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بدون اینکه اعتنا به اعتراض مخالفین کند، تصمیم داشت صلحی را که با آن شروط سنگین، مأ مور به آن بود، انجام دهد. ازین رو علی - علیه السلام - را خواست تا پیمان صلح را بنویسد. موضوع صلح نیز این بود که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و اصحاب، از ((حدیبیه)) مراجعت کنند و در سال بعد، نخست قریش از مکه خارج شوند سپس پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و مسلمانان وارد شهر گردند. سه روز در مکه بسر برند، و جز شمشیرهای حمایل شده - سلاح سفر - اسلحه دیگری با خود حمل نکنند. مدت ده سال (و گفته اند دو سال و در روایتی که حاکم نیشابوری آن را صحیح دانسته، چهار سال آمده است.) آتش جنگ میان پیغمبر و قریش، خاموش باشد. و در این مدت، مردم تأمین جانی داشته باشند و بتوانند یکدیگر را آزاد کنند. از عرب هر کس که خواست داخل در پیمان محمد شود، می تواند داخل شود. و هر کس هم بخواهد به قریش بپیوندد، می تواند(در آن مدت، قبیله خزاعه در پیمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - وارد شدند. قبلاً خزاعه هم پیمانان جدّ پیامبر؛ عبدالمطلب بودند. قبیله بنی بکر نیز به پیمان قریش پیوستند، در جنگی که میان خزاعه و بنی بکر روی داد. قریش به یاری هم پیمانان خود (بنی بکر) برخاستند و به هم پیمانان پیامبر (خزاعه) حمله بردند. و بدینگونه قریش معاهده حدیبیه را نقض کردند. همین نقض عهد هم موجب شد که پیغمبر پیمان را کأن لم یکن شمارد. و جنگ با قریش را مباح بداند که منجر به فتح بزرگ مکه و پیروزی اسلام شد. والحمد لله رب العالمین). طرفین نسبت به هم ابراز دشمنی نکنند و دزدی و خیانت روا

ندارند. هر کس از طایفه قریش که به دین محمد در آمده باشد، اگر بدون اجازه سرپرست خود، به محمد پناه برد، به محمد تسلیم نخواهد شد. مسلمانان گفتند: سبحان الله! چطور می توانیم مسلمانی را که از میان قریش گریخته و به ما پیوسته است، تحویل مشرکین بدهیم؟ پذیرش این شرط برای مسلمانان سخت گران می نمود. به همین جهت گفتند: یا رسول الله! این شرط را به زبان خود می نویسی. فرمود: آری، هر کس از ما به حالت ارتداد به آنان پناه ببرد، خدا او را دور گردانیده است. و آنها که از ایشان مسلمان می شوند و به ما می پیوندند، بر می گردانیم و امیدواریم که خداوند گشایش و راه فراری برای آنان فراهم آورد. نتایج صلح حدیبیه: راجع به نتایج صلح، کافی است که بدانیم، صلح حدیبیه باعث آمیزش مسلمانان با مشرکان شد. پس از این صلح، مشرکان به مدینه می آمدند و مسلمانان نیز به مکه می رفتند. وقتی مشرکین به مدینه می آمدند و پیغمبر را می دیدند، اخلاق و روش پسندیده پیغمبر، ایشان را تحت تأثیر قرار می داد. و کار آن حضرت از هر لحاظ، از لحاظ راهنمایی مردم، رأی زین، شخصیت و صفات و گفتار و عمل، در نظر آنها بزرگ می نمود. تعالیم و احکام اسلام، اعم از حلال و حرام و عبادات و معاملات و سایر نظامات و حکمتهای عالی آن، قریش را دچار شگفتی می کرد. قرآن نیز با آیات و سخنان روشنش آنها را مجذوب می نمود؛ به طوری که گوش، چشم و دل ایشان را به خود جلب می کرد. فرمانبرداری اصحاب پیغمبر در برابر اوامر و نواهی حضرت نیز آنها را مدهوش ساخته بود. آنها که قبلاً در یک قدمی ایشان به خداوند و رسول خدا بودند، از آن پس که قبل از صلح حدیبیه در منتهی درجه کوری و سرکشی بسر می بردند، وقتی به مدینه می آمدند و به سوی کسانشان باز می گشتند، هر یک مبلغی برای پیغمبر بودند که مردم را از فتح مکه توسط آن حضرت بیم می دادند. مسلمانان نیز هنگامی که وارد مکه می شدند و با فامیل و دوستان خود خلوت می کردند، از نصیحت و دعوت آنها به سوی خدا و پیامبر و آشنا ساختن ایشان به اهمیت مقام نبوت و نشانه های مسلمانی، و دانش و حکمتی که در قرآن بود، و نظامات اجتماعی، و سنن و فرائض و آداب و اخلاق، و پند و اندرز، و اخبار مردم گذشته، و قرون پیشین، کوتاهی نمی ورزیدند. بازگشت پیغمبر - صلی الله علیه و آله - به مدینه - پیغمبر - صلی الله علیه و آله - مدت نوزده روز در ((حدیبیه)) بسر برد. سپس به مدینه بازگشت. وقتی به ((کراع الغمیم)) رسید، بر آن حضرت سوره فتح نازل شد. عمر همچنان از اینکه مشرکان نگذاشتند آنها وارد مکه شوند، و به عکس انتظاری که از فتح مکه داشتند بدون نتیجه به مدینه باز می کردند، متأسف بود. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - بعد از نزول سوره فتح، خواست ناراحتی عمر و دردی را که در سینه داشت، برطرف سازد. پس - چنانکه در صحیح بخاری است - (ج سوم، باب غزوه حدیبیه.) فرمود: سوره ای بر من نازل شد که نزد من از آنچه آفتاب بر آن می تابد، بهتر است. سپس شروع به خواندن آن کرد: ((إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا)) (سوره فتح، آیه ۱). یکی از اصحاب گفت: این که فتح نیست (سبحان الله! خداوند می فرماید: ما فتح مبینی را برای تو نمودیم. و پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هم شخصاً از جانب خداوند سوره را می خواند، ولی این مرد می گوید: این صحیح نیست! به نظر شما خوانندگان این مرد که بود؟ کاش او را می شناختم!)؛ از ورود به مسجد الحرام ممنوع شدیم و شتران ما در جای خود قربانی نشدند و دو مرد مؤمن که به سوی ما آمدند نیز برگردانده شدند. پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((بد سخنی بود که گفتم!)) این بزرگترین پیروزی بود. مشرکان خشنود شدند که شما از قلمرو آنها رفتید، آنها از شما تقاضای صلح کردند و مایل شدند که به ایشان امان دهید. چیزهایی از شما دیدند که خوش نداشتند. و خداوند شما را بر آنها پیروز نمود. و سالمأ از آنجا برگردانید. این خود بزرگترین فتح است. آیا فراموش کردید که در جنگ احد از کوه بالا می رفتید و به هیچکس توجه نداشتید. و من در دنبال شما، صدایتان می کردم؟ آیا روز جنگ احزاب را فراموش کرده اید که ((سپاهیان از بالایتان و از پایبنتان به سوی شما آمدند. و دیدگان خیره شد، و جانها به گلوها رسید، و به خدا، گمانهای گوناگون بردید)) (سوره احزاب، آیه ۱۰). مسلمانان گفتند: خدا و پیغمبر، راست می گویند. به خدا ای پیغمبر خدا! ما درباره آنچه تو می اندیشی، فکر نکردیم. تو از ما به خدا و اوامر او آشناتر هستی (ر. ک: داستان حدیبیه از سیره دحلانی و سایر کتب تواریخ که عیناً در آنجا مضبوط است). ولی عمر گفت: یا رسول الله! مگر تو نگفتی که در کمال امن وارد مکه می شوی؟ فرمود: چرا گفتم، اما به شما گفتم همین امسال؟ عمر گفت: نه... (سیره حلبی و غیره).! وعده پیامبر به رهایی مستضعفین حکایت ابو جندل پسر سهیل بن عمرو، قبلاً گذشت و گفتیم که از زندان فرار کرد و در حالی که در بند و زنجیر بود، از بیراهه عبور کرد تا در ((حدیبیه)) بر پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرود آمد و به حضرتش پناه برد. و چون آن روز پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نمی توانست از وی استمداد کند، اعتداز جست و تسلیمت گفت و دستور داد صبر کند و خویشتن دار باشد. و از جمله فرمود: ((خداوند بزودی برای تو و سایر مسلمانان بی پناه مکه، گشایش و راه نجاتی پدید خواهد آورد))، در میان مسلمانان بی پناه - که در مکه تحت

شکنجه قرار داشتند - مردی از دلاوران مسلمین به نام ((ابوبصیر)) بود که او نیز از زندان گریخت (نام وی عتبه بن اسید بن جاریه بن اسید ثقفی است . ابن عبدالبر در قسمت ((کنیه ها)) از کتاب ((استیعاب)) و سایر اصحاب معاجم ، از وی نام برده است . داستان او را که در اینجا نگاشته می شود، ابن اسحاق و سایر مورخان و سیره نویسان جزء قضایای مشهور صدر اسلام نوشته اند. ما از سیره حلبی نقل می کنیم .) و بعد از مراجعت پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از حدیبیه به آن حضرت پیوست . قریش نامه ای درباره استرداد او نوشتند و توسط مردی از قبیله ((بنی عامر)) به نام ((خنیس)) که با او راهنمایی هم بود، برای پیغمبر فرستادند. این دو نفر نامه را به این مضمون به پیغمبر تسلیم نمودند: ((می دانی که ما شرط کرده ایم هر یک از فرزندان ما که به نزد تو آمدند، باید به سوی ما باز گردانی ، پس ابوبصیر را به ما برگردان)). پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((ای ابوبصیر! می دانی که ما چنین شرطی با قریش نموده ایم . و درست نیست که آنها را فریب بدهیم . خداوند گشایش و راه نجاتی برای تو و کسانی همچون تو پدید می آورد، پس برو در پناه خدا))، ابو بصیر گفت : یا رسول الله ! آنها مرا درباره دینم مورد بازخواست قرار می دهند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((برو که بزودی برای تو دیگری که مانند تو گرفتار هستند، گشایش و راه نجاتی قرار می دهد))، ابو بصیر هم با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تودیع کرد و با دو مرد مزبور به راه افتاد. وقتی به ذوالحلیفه رسیدند، ابوبصیر کنار دیواری نشست و آن دو همراهش نیز با او بودند. ابوبصیر به یکی از آنها گفت : برادر عامری ! شمشیرت تیز است ؟ گفت : آری . ابو بصیر گفت : بینم ! بت پرست مزبور هم شمشیر را به دست او داد. ابوبصیر آن را از غلاف در آورد و بالا برد و با یک ضربت ، طرف را به خاک و خون افکند. سپس به نفر دوم حمله برد، ولی او گریخت و نزد پیامبر آمد. ابو بصیر هم به دنبال او آمد. وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مرد مزبور را دید، فرمود: این مرد چیز وحشتناکی دیده است . سپس فرمود: وای بر تو! موضوع چیست ؟ مرد راهنما گفت : دوست شما همراهی مرا کشت و اکنون می خواهد مرا هم بکشد، به من پناه بده ! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - او را تأمین داد. چیزی نگذشت که ابوبصیر نیز با شمشیر برهنه سر رسید و گفت : یا رسول الله ! پدر و مادرم فدایت باد! به تعهد خود عمل کردی ، مرا به فرستادگان قریش تسلیم نمودی ، من هم مانع شدم که آنها بتوانند مرا از لحاظ دینم مورد بازخواست قرار دهند. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم فرمود: اکنون آزادی هر جا که می خواهی برو! ابو بصیر گفت : یا رسول الله ! این اثاث مقتول است ، توشه و شمشیر اوست ، آن را تخمیس کن . حضرت فرمود: اگر آن را تخمیس نمایم ، قریش تصور می کند که من به شرط خود عمل نکرده ام ، ولی تو خود می دانی که با آن چه کنی . در این هنگام ، ابوبصیر روی به محلی آورد که کاروانهای قریش از آنجا عبور می کردند. گروهی از مسلمانان مکه نیز که تحت فشار بودند، وقتی خبر ابوبصیر به آنها رسید و شنیدند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرموده است : ((اگر ابوبصیر مردانی داشته باشد دست به جنگ می زند)) پنهانی از مکه خارج شدند. از جمله ((ابوجندل بن سهیل بن عمرو)) با هفتاد سوار مسلمان به وی پیوستند، چون نمی خواستند در مدت صلح به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ملحق شوند. در محل مزبور، عده ای از قبایل غفار، جهنیه ، اسلم و طوایف دیگری از عرب هم به ابوبصیر و فراریان مکه پیوستند، تا اینکه به سیصد نفر رسیدند. در آنجا جلو عبور کاروانهای قریش را گرفتند و به هر کس دست می یافتند، به قتل می رساندند و هر کاروانی که از آنجا می گذشت ، آن را تصاحب می کردند و نمی گذاشتند وارد مکه شود یا از آن خارج گردد! کار بجایی رسید که مردم مکه ناگزیر نامه ای به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نوشتند و از حضرتش خواستند به واسطه خویشاوندی که میان او و آنهاست ، هر یک از قریش که از این پس به وی روی می آورد، پناه دهد. قریش این مأ مورت را به ابوسفیان داد. ابوسفیان هم نوشت : ((ما این شروط را از میان شروط صلح ساقط کردیم . پس ، از این به بعد، هر کدام به نزد تو آمدند بدون اعتراض ، او را نگاه دار!). پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم به ابوجندل و ابوبصیر نوشت که به مدینه بیایند. و سایر مسلمانان به کسانشان بیبوندند. و متعرض قریش و کاروانهای ایشان نگردند. نامه پیغمبر به ابوبصیر و ابوجندل رسید، ولی در آن لحظه ابوبصیر مشرف به مرگ بود و در حالی که نامه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را در دست داشت ، جان داد. ابوجندل هم او را در همانجا دفن کرد و مسجدی نیز در کنار قبرش بنا نمود. سپس ابو جندل با عده ای از یارانش به حضور پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شرفیاب شدند. و بقیه نیز به کسان خود پیوستند و کاروانهای قریش نیز امنیت خود را باز یافتند. در این هنگام ، صحابه (و بیش از همه عمر) که از پس فرستادن ابوجندل با پدرش به سوی قریش ، برایشان دشوار بود، متوجه شدند که اطاعت پیغمبر بهتر از آن بود که آنها می خواستند و دانستند که در حدیبیه ، حکمت ، اقتضای صلح داشت . و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از پیش خود سخن نمی گوید. از این رو نسبت به اعتراض و ناراحتی خود سخت پشیمان شدند و اعتراض به اشتباه خویش نمودند. قریش هم پی بردند که پذیرش صلح از طرف پیغمبر باعث جلوگیری از خونریزی ایشان شد و

۱۹ - اعتراض به نماز بر عبدالله اَبی منافق

در این مورد نیز عمر با سرسختی و شدت هر چه تمامتر به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اعتراض کرد! این مطلب را صاحبان کتب صحاح و ارباب مسانید، همگی نقل کرده اند. و مورخین و سیره نویسان نیز به طور ارسال مسلم آورده اند. از جمله بخاری در صحیح خود^(۱) با سلسله سند از عبدالله عمر روایت می کند که گفت: چون عبدالله بن اَبی مرد، پسرش آمد و گفت: یا رسول الله! پیراهنت را بده تا پدرم را در آن کفن کنم. و بعد هم بر او نماز بگزار و برایش طلب مغفرت کن. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیز پیراهنش را داد و گفت: وقتی از غسل و کفن او فراغت یافتی به ما اطلاع بده. چون فراغت یافت و به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - اطلاع داد، حضرت آمد تا بر وی نماز بگزارد.

عمر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را گرفت! و گفت: مگر خدا تو را از نماز گزاردن بر منافقین منع نکرده و به تو نگفته است که^۲: (چه برای آنها آمرزش طلب کنی یا نکنی، اگر هفتاد بار برای آنها طلب آمرزش کنی، خداوند آنها را نمی آمرزد)^(۱).

عواقب نیکی در برداشت. و دانستند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، راستگو و خوش قلب و مهربان است. والحمد لله رب العالمین.

^۱ ج ۴، ص ۱۸ (کتاب اللباس) و صحیح احمد، ج ۳، ص ۹۲ (در باب: قوله تعالى: ((اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ)) از تفسیر سوره توبه) و دیگران نیز در کتب معتبر خود با سلسله سند از عبدالله عمر نقل کرده اند.

^۲ بعد از نزول این آیه، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نماز بر آنها را ترک گفت. عمر نهی از نماز گزاردن بر منافقین را از آیه ((اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ)) استفاده کرده بود، ولی - چنانکه توضیح خواهیم داد - عمر در فهم خود اشتباه کرده بود. گویا این آیه قبل از نماز پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر این منافق، نازل شده بود. ازین رو همینکه عمر دید پیغمبر ایستاده است تا بر او نماز بگزارد، پنداشت که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر خلاف نهی خداوند رفتار نموده و لذا نتوانست جلو غضب و انکار خو را بگیرد! به همین جهت، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را گرفت و به پندار خود اعتراض کرد که چرا چنین مخالفتی را روا می دارد! اولی، نه! نه! پناه به خدا که چنین باشد؛ زیرا به هیچ وجه در آیه مزبور از این عمل نهی نشده است، بلکه تنها خداوند خبر داده است که طلب آمرزش، برای منافق سودی ندارد. و طلب آمرزش پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برای منافقین ولو زیاد باشد و استغفار کردن یا نکردن حضرت، در عدم آمرزش ایشان یکسان است. عموم علمای اسلام اتفاق دارند که دلیل نهی از نماز گزاردن بر منافقین، فقط آیه: ((وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّا بَدَأَ وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ)) است. و این آیه هم به اجماع دانشمندان، بعد از این واقعه نازل شده است. علاوه، حدیث مزبور - حدیث عبدالله عمر - به تنهایی، صریح در این معناست. در قسمت آخر آن دقت کنید، خواهید دید که صریح است در تأخر آن، از این واقعه به همین سبب، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به اعتراض عمر اعتنا نکرد و با بردباری عظیم و حکمت بالغه خویش، طبق عادت همیشگی خود رفتار نمود. اما چون عمر گستاخی را از حد گذراند، در مقابل

عبدالله عمر گفت : بعد از آنکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر جنازه عبدالله ابی نماز گزارد، این آیه شریفه نازل شد: (بر هیچیک از آنها منافقین) که مرده اند، نماز مگزار و بر گور او مایست (۲).

۲۰ - اعتراض به نماز بر یکی از مؤمنین

ابن حجر عسقلانی در جلد چهارم (الاصابه)، شرح حال ابو عطیه می نویسد: بغوی و ابو احمد حاکم از طریق اسماعیل بن عیاش و طبرانی از طریق دیگر، و هر دو از بحیر بن سعد از خالد بن سعدان از ابو عطیه روایت می کنند که : در محضر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مردی وفات یافت، یکی از اصحاب - یعنی عمر - گفت : یا رسول الله ! بر او نماز مخوان ! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: آیا کسی او را دیده است که کار نیکی انجام دهد؟ مردی گفت : در فلان شب و فلان شب با ما، پاسداری نمود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر وی نماز گزارد و تا قبر، تشییع کرد. سپس از وی تمجید کرد و فرمود: (رفقای گمان می کنند که تو اهل دوزخ می باشی، ولی من گواهی می دهم که تو بهشتی هستی). آنگاه به عمر فرمود: (تو از اعمال مردم پرسش نمی کنی، فقط می خواهی پشت سر آنها غیبت نمایی...)^۳.

حضرت ایستاده بود و از نماز گزاردن حضرت ممانعت می کرد و سخنانی گفت که به یاد نداریم کسی اینگونه با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - روبرو شده باشد، ناگزیر حضرت فرمود: ((ای عمر! کنار برو! به من اطلاع داده اند که برای آنها طلب آمرزش بکنی یا نکنی، ولو هفتاد بار برای آنها آمرزش بخواهی، هرگز خدا ایشان را نمی آمرزد)). اگر می دانستم چنانکه زاید بر هفتاد بار برای عبدالله ابی، آمرزش طلب کنم، خدا او را می آمرزد، این کار را انجام می دادم. سپس نماز خواند و جنازه را تشییع کرد و بر قبرش ایستاد... (این حدیث صحیح را بخاری، مسلم، ترمذی، احمد حنبل، طبری، ابن ابی حاتم، ابن مروویه و غیرهم نقل کرده اند، چنانکه متقی هندی همه را در کنز العمال، جلد اول، صفحه ۲۴۷ به عنوان حدیث ۴۴۰۳ آورده است.)

^۱ ((الِاسْتِغْفَارِ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ)) (سوره توبه، آیه ۸۰).

^۲ ((وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ)) (سوره توبه، آیه ۸۴).

^۳ و نیز ابن حجر، همین موضوع را در شرح حال ((ابومنذر)) روایت می کند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بر سر قبر او سه بار آفرین گفت. و طبرانی از عبدالله بن نافع از هشام بن سعد نقل کرده است که گفت : مردی نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمد و گفت : یا رسول الله ! فلائی مُرد، تشریف بیاورید بر او نماز بگزارید. عمر گفت : او مردی ناپاک بود، نماز بر او مخوان! آن مرد گفت : یا رسول الله ! در آن شبی که به صبح آوردید و عده ای پاسداری می کردند، این مرد هم در میان آنها بود. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - برخاست، من هم دنبال حضرت رفتم تا کنار قبر وی آمد و نشست و چون کار دفن او به انجام رسید، سه بار به وی آفرین گفت. سپس فرمود: مردم او را به بدی یاد می کنند، ولی من او را به نیکی یاد می کنم. عمر گفت : ولی او اهل این حرفها

۲۱ - اعتراض به گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - که خداپرستان بهشتی هستند

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به همه خداپرستانی که از دل ، ایمان به ذات اقدس الهی داشته باشند، بشارت داد که اهل بهشت هستند؛ زیرا محیط آن روز اقتضا داشت که چنین مژده ای به مردم داده شود، تا بت پرستان بدانند که عاقبت کار خداپرستان چیست . و اهل ایمان در کار خود تشویق شوند.

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به ابوهریره فرمود: برو و هر کس را دیدی که گواهی به یگانگی خداوند می دهد و از دل به خدا ایمان دارد، به وی مژده بهشت بده (۱) قبل از همه ، عمر به او برخورد و پرسید موضوع چیست ؟ ابوهریره گفت : پیغمبر چنین ما موریتی به من داده است . ابوهریره می گوید: عمر با مشت چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم ! سپس گفت : ای ابوهریره برگرد. من نزد پیغمبر برگشتم و گریستم . سپس عمر نیز خدمت پیغمبر آمد. حضرت فرمود: ابوهریره ! چرا گریه می کنی ؟ گفتم : موضوعی را که فرمودی به عمر گفتم ، ولی او چنان به سینه ام کوفت که با اسفل به زمین خوردم . پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: عمر! چرا چنین کردی ؟ عمر گفت : یا رسول الله ! آیا تو به ابوهریره چنین دستوری داده ای ؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: آری . گفت : نه ! این کار را نکن ! چون من می ترسم که مردم به اتکای آن ، دست از عمل بردارند.

پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: بگذار بردارند(۲) !

نمود! پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ای عمر! دست بردار! هر کس در راه خدا جهاد کند، بهشت بر او واجب می شود. ابن حجر می گوید: ابو موسی در ذیل این حدیث گفته است : متن این روایت در حدیث ابو عطیه گذشت . حدیث ابو منذر را ابو داوود در کتاب ((المراسیل)) از احمد بن منیع از حماد بن خالد مانند روایت عبدالله نافع ، نقل کرده است . ابو احمد آن را در ((الکنی)) ذکر نکرده است . اما حدیث ابو عطیه گذشت . چنانکه ابو موسی در شرح حال او ذکر کرد، حاکم ابو احمد هم آن را روایت کرده و می گوید: از اینجا استفاده می کنیم که وی صحابی بوده است . البته مصدر دو حدیث ، مختلف است ، ولی سیاق هر دو متن ، متقارب می باشد.

(پایان گفتار ابن حجر در شرح حال ابو منذر در الاصابه).

^۱ باید توجه داشت که مؤلف فقیه، روایات را از مدارک اهل سنت نقل می کند. و گرنه ابوهریره در نزد ما ارجح ندارد. به کتاب ابوهریره تألیف مؤلف مراجعه کنید (مترجم).

^۲ صحیح مسلم ، ج ۱، باب ((کسی که خدا را با ایمان ملاقات کند و شک نداشته باشد، وارد بهشت می شود، و آتش دوزخ بر او حرام می گردد)). گفتیم این احادیث از طرق اهل تسنن است و روی سخن مؤلف با آنهاست (مترجم).

۲۲ - نهی از حج تمتع!

پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خود این فریضه را انجام داد. و از سوی خداوند متعال مأثور به انجام آن گردید. نص صریح گفتار خداوند این است: ((پس هر کس بعد از انجام عمره، به حج بپردازد، هر چه میسر شود، قربانی کند. و هر کس نیابد^۱)، سه روز در ایام حج و هفت روز موقعی که برگشتید^۲) روزه بگیرید. این ده روز تمام است. این عمل برای کسی است که خانواده اش مقیم مسجد الحرام نباشد^۳)، از خدا بترسید و بدانید که خداوند (در صورت سرپیچی) بشدت، کیفر می دهد^۴)^۵.

چه معنایی بود که عمر مخالفت کرد و بعدها هم نهی کرد؟ این مساله را باید ضمن توضیحی درباره حج تمتع بیان کرد اجمالاً بقول مولف محترم توجه فرمایید و در پاورقی^۵ کیفیت مراسم این حج را بخوانید " این همان معنایی بود که عمر و بعضی از

^۱ یعنی: هر کس قربانی نیافت و پول آن را نداشت، باید سه روز (روز هفتم، هشتم و نهم ماه ذیحجه) در ایام حج، روزه بگیرد. اگر روز اول این ده روز را روزه گرفت، گرفتن بقیه واجب نیست (مترجم).

^۲ یعنی: به شهرها و اوطان خویش برگشتید (مترجم).

^۳ یعنی: آنچه درباره حج تمتع گفتیم، برای اهل مکه و نقاط نزدیک به آن واجب نیست (مترجم).

^۴ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةً إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلُهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ((سوره بقره، آیه ۱۹۵).

^۵ کیفیت حج تمتع کیفیت تمتع بردن از عمره به حج یا حج تمتع، این است که شخص در یکی از سه ماه: شوال، ذیقعد و ذیحجه در میقات (محلی که باید حاجی در آنجا محرم شود؛ مانند مسجد شجره، مسجد جحفه و غیره (مترجم))، به نیت عمره، احرام می بندد، سپس به مکه می آید و خانه کعبه را طواف می کند، بعد سعی بین صفا و مروه را انجام می دهد، آنگاه تقصیر می کند و از احرام بیرون می آید؛ یعنی چیزهایی که بر وی حرام بود، حلال می شود، تا اینکه در همان سال از مکه احرام دیگری برای حج ببندد. و افضل این است که این احرام در مسجد الحرام انجام گیرد. سپس به ((عرفات)) برود، و از آن پس، روانه ((مشعر الحرام)) شود. و بعد هم اعمال حج را به همان کیفیت که به تفصیل در کتب فقهی و مناسک حج آمده است، بجا آورد. این است پرداختن از عمره به حج یا (حج تمتع). ابن عبدالبر قرطبی می گوید: اختلافی در میان علماء (علمای اهل تسنن) نیست که مقصود خداوند در آیه ((فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ)) انجام عمره در ماههای حج قبل از حج است (فاضل نووی این قول را از ابن عبدالبر در یکی از مباحث راجع به حج تمتع از شرح خود بر صحیح مسلم، ذکر کرده است. شرح او بر صحیح مسلم در حاشیه شرح بخاری به طبع رسیده. نگاه کنید به دو شرح مزبور، جلد هفتم، صفحه ۴۶). سپس قرطبی می گوید: این حج تمتع - بنا بر اصح روایات - بر کسی که ۴۸ میل از هر سمت مکه دور باشد، واجب است (بعضی هم گفته اند: دوری محل باید از هر طرف دوازده میل تا مکه باشد، که از چهار طرف جمعاً ۴۸ میل می شود). علت اینکه این ((حج)) را به ((تمتع)) اضافه نموده و ((حج تمتع)) می گویند، این است که: در این حج (تمتع) هست. متعه، به معنای لذت است؛ چون در مدت فاصل بین دو احرام (احرام عمره و حج

(محظورات احرام مباح و حلال می گردد. و شخص عامل به آن، می تواند در این مدت از آنچه در احرام عمره حرام بود، و در احرام حج نیز حرام می گردد، لذت و تمتع ببرد. به روایت دیگر ابو موسی گوید: عمر گفت: حج تمتع سنت پیغمبر است، ولی من می ترسم حاجیان در زیر درخت با زنان خود همبستر شوند، سپس با آنها به حج بروند(همان مدرک، ص ۴۹).

ابو نضره می گوید: عبدالله بن عباس امر به متعه کرد و عبدالله زبیر از آن نهی می نمود. من این را برای جابر بن عبدالله انصاری نقل کردم. جابر گفت: داستان آن را می دانم. ما در عصر رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از این تمتع استفاده می کردیم، اما وقتی عمر به خلافت رسید، گفت: خداوند آنچه را خواست برای پیغمبرش حلال کرد، قرآن هم به جای خود نازل شد. حج و عمره را همانطور که خداوند به شما امر کرده است، به انجام رسانید(به خدا من نمی دانم منظور عمر از این جمله چیست؟ پیغمبر حج و عمره را بر خلاف دستور خدا انجام می داد؟! آیا عمر و مخاطبان وی از پیغمبر آشناتر به اوامر و نواهی خداوند بودند؟! (بخوان و تعجب کن)). و از همبستر شدن با این زنان خودداری کنید. از این پس، هر مردی را نزد من آوردند که با زنی تا مدت موقت نزدیکی نموده است، او را سنگسار می کنم (صحیح مسلم، باب الممتع بالهجرة، ص ۴۶۷ و حدیث بعد از آن ۱۰). روزی عمر در منبر خطبه خواند و ضمن آن با کمال صراحت و بی پروایی گفت: دو لذت (متعه) در زمان پیغمبر بود، و من از آنها جلوگیری خواهم کرد، و مرتکب آنها را مجازات می کنم؛ لذت بردن در حج و لذت بردن از زنان (با عقد موقت) (معتان کانتا علی عهد رسول الله و انما نأ نهی عنهما و اعاقب عليهما: متعه الحج و متعه گنگ النساء! این سخن از عمر مشهور است. فخر رازی آن را در ذیل آیه ((فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ)) و در تفسیر آیه ((فَمَا اسْتَعْتَمْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ)) از سوره نساء، نقل کرده است.)) و در روایت دیگری است که عمر گفت: (ای مردم! سه چیز در زمان پیغمبر مشروع و معمول بود، ولی من از آنها جلوگیری می کنم و حرام می دانم. و مرتکب آنها را به کیفر می رسانم: حج تمتع، و متعه زنان (متعه زنان؛ یعنی لذت بردن از زنان با عقد موقت و محدود که به آن (صبیغه)) می گویند. در همین فصل و فصل بعد به تفصیل از آن سخن می رود (مترجم).)) و گفتن ((حی علی خیر العمل)) در اذان (!!!)) قوشچی از پیشوایان متکلمین اشاعره در شرح تجرید خود، آن را به طور ارسال مسلم نقل می کند. و از طرف عمر عذر خواسته که این کار، اجتهاد او بوده است (!!!). توضیحی درباره حج تمتع تمام افراد خاندان پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - و به پیروی آنان، همه دوستان ایشان، این کار عمر را مردود دانسته اند. بسیاری از صحابه نیز رأی عمر را تصویب نکردند و روایات آنها در این خصوص به حد توانر رسیده و موجب قطع و یقین است. کافی است بگوییم که مسلم در صحیح خود(ج ۱، کتاب حج، باب: جواز تمتع، ص ۴۷۲ - ۴۷۵). از شفیق نقل می کند که عثمان از متعه (متعه حج و متعه زن) جلوگیری می کرد و علی - علیه السلام - دستور می داد که استفاده کنند. عثمان در این باره به علی - علیه السلام - سخنی گفت. ولی علی - علیه السلام - به عثمان فرمود: می دانی که ما این کار را در زمان پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - معمول می داشتیم. عثمان گفت: بله، ولی بیمناک بودیم! او در آن کتاب از سعید بن مسیب (فقیه مشهور مدینه، متوفای سال ۹۴ هـ) (مترجم) روایت می کند که: علی و عثمان در عسفان (عسفان بضم عین و سکون) محلی واقع در بین جحفه و مکه است. مراد (مترجم) گرد آمدند. عثمان از متعه و عمره تمتع منع کرد؛ علی - علیه السلام - فرمود: چرا از کاری که پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - امر کرده است، جلوگیری می کنی؟ عثمان گفت: به من کار نداشته باش! علی - علیه السلام - فرمود: نمی توانم کار به تو نداشته باشم... و همچنین در کتاب مزبور از غنیم بن قیس روایت می کند که گفت: از سعد وقاص راجع به حج تمتع سؤال کردم، گفت: ما آن را انجام دادیم. و این کافر به عرش است (اشاره سعد وقاص به معاویه بن ابی سفیان بود که در آن موقع به پیروی از عمر و عثمان، حج تمتع را ممنوع می دانست. و اینکه به وی گفت (کافر)) به طوری که قاضی عیاض به نقل نووی در حاشیه این حدیث از شرح صحیح خود نوشته است، ((جاهلیت)) است. قاضی می گوید: حج تمتع در سال هفتم هجری تشریح شد، معاویه آن روز کافر بود. او در سال بعد (۸ هجری) مسلمان شد. باید دانست که مضاف (عرش)) حذف شده است. در حقیقت سعد خواسته است بگوید: موقع تشریح این حکم، معاویه کافر و منکر خداوند عرش بود. نیز در صحیح مسلم از ابوعلاء از مطرف روایت می کند که گفت: عمران بن حصین به من گفت: امروز حدیثی برایت نقل می کنم که بعد از این، خدا به وسیله آن به تو سود رساند: بدانکه پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به گروهی از خانواده خود دستور داد تا حج تمتع کنند. بعد از آن هم آیه ای نازل نشد که آن را نسخ کند. پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - هم تا زنده بود، از آن نهی نکرد. هر کس می خواهد آنچه را خود فکر می کند، خوب بداند! نیز در صحیح مسلم از حمید بن هلال از مطرف روایت می کند که عمران بن حصین به من گفت: حدیثی برایت نقل می کنم، شاید خداوند به وسیله آن به تو نفع بدهد؛ پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

اتباعش ، ناخوش می داشتند. به طوری که گوینده آنها گفت : ((آیا در این مدت ما راه برویم و آلتهای ما تر باشد؟!))^(۱) .

در مجمع البیان است که مردی گفت : آیا به قصد حجّ خارج شویم و سرهای ما (از آب غسل جنابت) تر باشد؟ و پیغمبر به او فرمود: ((تو هیچگاه به این احکام ایمان نمی آوری))^(۲) . و از ابو موسی اشعری نقل شده که وی به مشروع بودن حجّ تمتّع فتوا می داد، مردی به او گفت : جلو بعضی از فتوهایت را بگیر؛ زیرا اطلاع نداری که امیرالمؤمنین عمر! چه تغییراتی در احکام داده است . بعد که ابو موسی ، عمر را ملاقات کرد و در این باره از وی پرسش نمود، عمر گفت : می دانی که پیغمبر خود و یارانش حجّ تمتّع را انجام می دادند، ولی من خوش ندارم که زائران خانه خدا، بعد از عمل عمره زیر درخت اراک بروند و با همسران خود در آمیزند، سپس در حالی که آب غسل از سرهایشان می ریزد، به حج بروند^(۳) . "

وآله - حج و عمره را با هم جمع کرد، و تا زنده بود از آن نهی نکرد. آیه ای هم نازل نشد که آن را تحریم کند...و در آن کتاب از قتاده از مطرف نقل می کند که گفت : عمران بن حصین در یک بیماری که به مرگش منتهی شد، به دنبال من فرستاد و گفت : می خواهم چند حدیث برایت نقل کنم ، شاید خداوند بعد از من از آن راه به تو نفع بدهد. اگر من زنده بودم ، آن را مکتوم بدار. و چنانچه وفات کردم برای هر کس که خواستی بازگو کن . این را بدان که پیغمبر خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - حج و عمره را با هم جمع کرد. بعد هم نه آیه ای در نسخ آن نازل شد و نه پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از آن نهی کرد. ولی مردی هر چه خواست در این باره گفت !وباز مسلم در صحیح خود، به طریق دیگری از قتاده از مطرف بن عبدالله بن شخیر از عمران بن حصین روایت می کند که گفت : من می دانم که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بین حج و عمره جمع کرد، بعد از آن هم نه آیه ای در نسخ آن آمد و نه پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ما را از آن قدغن کرد. ولی مردی به رأی خود چیزی گفت . و نیز در همان کتاب از طریق عمران بن مسلم از ابو رجا و او از عمران بن حصین روایت می کند که گفت : آیه حج تمتّع در کتاب خدا نازل شد، سپس پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - ما را مأ مور به آن کرد. بعد از آن هم نه آیه ای در نسخ آن آمد و نه پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - تا زنده بود ما را از آن نهی کرد. مردی به نظر خود در این باره چیزی گفت (ملاحظه می کنید که بر اثر سختگیری عمر بزرگان صحابه چگونه در فشار بودند، گ و نمی توانستند آزادانه حکم خدا را بیان کنند، تا جایی که عمران بن حصین باید در لحظه مرگ آن را افشا کند، آنهم با ناراحتی و این سفارش که تا من زنده ام اظهار نکن !! عجب! دو حکمی که نص صریح قرآن دلالت بر آن دارد و پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - خود عمل کرده و به اصحاب نیز دستور می داد، و ابوبکر هم معمول می داشت ، باید بدلولخواه عمر متروک شود، و مرتکب آن به شدت مجازات گردد!! (مترجم .)) .

^۱ سنن ابو داوود در حاشیه شرح زرقانی بر موطأ مالک بن انس ، ج ۲، ص ۱۰۳ از شرح مذکور.

^۲ در ذیل آیه : ((فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ)).

^۳ مسند احمد حنبل ، ج ۱، ص ۵۰.

۲۳ - بدعت در اذان صبح!

ما در احادیث مختص به بند بند اذان و اقامه در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تتبع نموده ایم و ندیدیم که ((الصلاة خیر من النوم)) جزء اذان باشد، بلکه - چنانکه صاحب نظران احکام، سنن و منقذین حدیث اطلاع دارند - این بند در زمان ابوبکر هم نبوده است. فقط عمر بن خطاب مدتی بعد از آنکه روی کار آمد، چون آن را مستحب و مستحسن دانست، دستور داد در اذان صبح بگویند. و بدینگونه آن را تشریح کرد. روایات ائمه عترت طاهره در این خصوص (که الصلاة خیر من النوم جزء اذان نیست و ساخته عمر است) به حد تواتر رسیده است.^۱

۲۴ - بدعت عمر در اذان و اقامه!

این بند {حی علی خیر العمل} در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم جزء اذان و اقامه بود، ولی زمامداران در زمان خلیفه دوم، سعی داشتند به مردم تفهیم کنند که بهترین عمل، تنها جهاد در راه خداوند است، تا نظر عموم را به آن معطوف دارند. و تمام سعی خود را روی آن متمرکز کنند. به همین جهت می دیدند اگر ندا کنند نماز بهترین اعمال است، با این منظور منافات دارد. بلکه از آن واهمه داشتند که بقای این بند در اذان و اقامه، باعث رکود عموم از جهاد گردد؛ زیرا به نظر ایشان اگر مردم می دانستند که نماز با همه مسالمتی که در آن است، بهترین عمل است، برای طلب ثواب فقط اکتفا به آن

^۱ اما از طریق غیر شیعه و بزرگان اهل تسنن کافی است که آنچه مالک بن انس در کتاب (موطأ) نقل کرده است در اینجا بیاوریم. مالک می نویسد: ((مؤذن عمر نزد عمر بن خطاب آمد تا او را برای نماز صدا کند، دید عمر خوابیده است، پس گفت: ((الصلاة خیر من النوم)) عمر هم دستور داد مؤذن، این جمله را در اذان صبح قرار دهد)). زرقانی در تعلیق خود بر این کلمه در شرح موطأ مالک می نویسد: ر. ک: صفحه ۲۵ از جزء اول آن کتاب، قسمت: ((ما جاء فی النداء للصلاة)). (این مطلب را دارقطنی در سنن از طریق وکیع در تصنیف خود، آن را از عمری از نافع از عبدالله عمر از عمر نقل کرده است. سپس می گوید: از سفیان و او از محمد بن عجلان از نافع از عبدالله عمر از عمر روایت شده که عمر به مؤذن خود گفت: وقتی در نماز صبح به ((حی علی الفلاح)) رسیدی بگو: ((الصلاة خیر من النوم، الصلاة خیر من النوم!!)).

می کردند و از خطر جهاد - که ثوابی کمتر از آن داشت - خودداری می نمودند. و حال آنکه : در آن روز، عمده همت زمامداران صرف انتشار دعوت اسلامی و فتح شرق و غرب عالم می گردید. فتح ممالک هم جز به تشویق ارتش به فرو رفتن در مهالک ، تحقق نمی یافت ، به طوری که لازم بود دلپایان را از انگیزه جهاد، سیراب کنند، تا باور نمایند که ((جهاد)) بهترین عملی است که انتظار دارند روز قیامت به آن برسند. این علت باعث شد که حضرات ، تصمیم گرفتند این بند ((حی علی خیر العمل)) را از اذان و اقامه حذف کنند و مصلحت اندیشی خود را بر پذیرش آنچه در شرع مقدس آمده بود، مقدم بدانند! ازین رو به تصریح قوشچی (۱) ، خلیفه دوم در منبر گفت : سه چیز در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود که من از آن جلوگیری می کنم و حرام می دانم و هر کسی انجام دهد به کیفر می رسانم : متعه زنان ، حج تمتع و گفتن ((حی علی خیر العمل)) در نماز(۲) !!! سپس صدور آن را از عمر مسلم می داند و می گوید: وی در این مورد به اجتهاد خود عمل کرد.

تذکر:

نزد ما شیعه امامیه ، اذان دارای هجده بند است : چهار الله اکبر، اشهد ان لا اله الا الله ، اشهد ان محمداً رسول الله ، حی علی الصلاة ، حی علی الفلاح ، حی علی خیر العمل ، الله اکبر، لا اله الا الله هر کدام دو بار.

در اقامه نیز هفده بند می باشد، مانند بندهای اذان با این تفاوت که : ((لا اله الا الله)) در آخر اقامه یک بار است و به جای آن - بعد از حی علی خیر العمل دوم - گفته می شود: ((قد قامت الصلاة؛ یعنی : نماز برگزار شد!)).

^۱ علاء الدین علی بن محمد قوشچی ، طاشکبری زاده ، از وی در کتابش ((الشقایق النعمانیة)) یاد کرد، و نوشته است که او در سمرقند نزد علمای آنجا به تحصیل پرداخت . علوم ریاضی را از قاضی زاده رومی الغ بیک پسر شاهرخ میرزا فرا گرفت . سپس به کرمان رفت و بعد به سمرقند برگشت و از آن پس به قسطنطنیه رفت . سلطان محمد فاتح پادشاه عثمانی او را گرامی داشت و مدرسه ایاصوفیه را در اختیار او گذاشت و به او حقوق و مزایایی اختصاص داد. شرح تجرید وی شرحی است بر ((تجرید العقاید)) خواجه نصیرالدین طوسی ؛ فیلسوف و متکلم شیعه معروف به ((شرح جدید)) در علم کلام . قوشچی به سال ۸۷۹ در قسطنطنیه درگذشت . و در جوار ابو ایوب انصاری به خاک رفت .

^۲ شرح تجرید، اواخر مبحث امامت (قوشچی از مفاخر متکلمین - علمای عقاید و مذاهب - اشاعره می باشد).

مستحب است بعد از بردن نام پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بر آن حضرت درود بفرستند، همانطور که مستحب است بعد از نام پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -، شهادت به ولایت امیرالمؤمنین - عَلَيْهِ السَّلَام - داده شود. و در اذان و اقامه بگویند: ((شَهِدَ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ)).^۱

۲۵ - طلاق سوم (و آنچه عمر بعد از آن پدید آورد)

طلاق سومی که زن مطلقه برای طلاق دهنده جز با محلل شرعی، حلال نمی شود، سومین طلاقی است که قبل از آن مرد دو بار به زن طلاق داده خود رجوع کرده باشد. به این معنا که یک بار طلاق داده و رجوع نموده بار دوم طلاق داده و رجوع کرده است، سپس برای سومین بار که طلاق دهد، دیگر برای او حلال نخواهد شد مگر اینکه شخصی به عنوان (محلل) با زن مطلقه همبستر شود. این همان (سه طلاقه) معروف است که زن برای شوهر حلال نمی شود مگر اینکه شوهر دیگری با وی تماس بگیرد. چنانکه در قرآن مجید آمده است: (الطَّلَاقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) (۲) یعنی: (در طلاقی که شوهر می تواند رجوع کند، دو مرتبه است پس آنگاه که طلاق داد یا رجوع و نگهداری زن نماید به خوشی و سازگاری، یا رها کند و خیر اندیشی کند). تا آنجا که می فرماید: (فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَةً) (۳)؛ یعنی: (اگر زن خود را طلاق سوم داد دیگر برای او حلال نیست تا شویی دیگر او را بگیرد).

^۱ کسی که گفتن: ((شَهِدَ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَلِيَّ اللَّهِ)) را بدعت دانسته، به خطا رفته؛ زیرا معمولاً مؤذنها در بین هر بندی، جمله هایی از قبیل: ((الصلاة والسلام عليك يا رسول الله))؛ یا قبل از اذان می گویند: ((الحمد لله لم يتخذ صاحبة ولاولدا)) و غیره. در صورتی که اینها از شارع مقدس در اذان نرسیده است و قطعاً بدعت و حرام هم نیست؛ زیرا مؤذنها آنها را جزء بندهای اذان نمی دانند، بلکه به ادله عمومی که شامل آنها شود آن را ذکر می کنند، همینطور شهادت به ولایت علی - عَلَيْهِ السَّلَام - نیز بعد از شهادت به رسالت پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - همان حکم را دارد. علاوه، سخنان کوتاه آدمیان، اذان و اقامه را باطل نمی کند و گفتن آن در اثنای اذان و اقامه، حرام نیست. پس این حرام و بدعت از کجا آمد است. و منظور از این، تفرقه انداختن در بین صفوف مسلمین در این عصر چیست!

^۲ سوره بقره، آیه ۲۲۹.

^۳ سوره بقره، آیه ۲۳۰.

مؤلف: ^۱ ولی عمر بن خطاب در ایام خلافتش دید که مردان پی در پی زنان خود را به لفظ واحد طلاق می گویند، او هم خواست آنها را به عملشان مجازات کند تا مبتلا شوند به آنچه خود کرده اند. و از این راه تنبیه و ادب شوند! روایات اهل تسنن در نسبت دادن این بدعت به عمر صریح هستند.^۲

۲۶ - نماز تراویح بدعت مشهور عمر!

(تراویح) نماز جماعت مستحبی در شبهای ماه رمضان است. نامگذاری آن به تراویح بدین جهت است که بعد از خواندن هر چهار رکعت، می نشینند و استراحت می کنند. ولی ما شیعه امامیه آن را انجام نمی دهیم. و نمازهای مستحبی ماه رمضان را بسان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بپای می داریم که فرمود: (صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصِلِّي)؛ یعنی: نماز بخوانید همانطور که من می خوانم).

از جمله مواردی که عمر از پیش خود تشریح کرد و در مقابل نص، اجتهاد نمود، دستور گزاردن (نماز تراویح) بود؛ زیرا نماز تراویح را پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نیاورد، و در زمان

^۱ معنای آیه شریفه که به اذهان می رسد همین است که زمخشری دانشمند و مفسر بزرگ سنی تشریح کرده است و تمام مفسران شیعه و سنی نیز گفته اند. ممکن نیست گفتار خداوند که می فرماید: ((فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ)) شامل گفته کسی شود که به همسرش می گوید: ((أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا)). مگر اینکه پیش از آن، دو بار با فاصله زنش را طلاق داده و بعد از هر کدام هم رجوع کرده باشد. چنانکه پوشیده نیست.

^۲ از جمله طاووس یمانی می گوید: ابوالصهبا به ابن عباس گفت: مگر طلاق سوم در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر یکسان نبود؟ ابن عباس گفت: آری، چنین بود، ولی در زمان عمر، مردان همسرانشان را پی در پی (بدون فاصله) طلاق می دادند. عمر نیز اجازه داد که آنها بدینگونه طلاق دهند (صحیح مسلم، ج ۱، کتاب الطلاق، باب: الطلاق الثالث، ص ۵۷۵). سنن بیهقی، ج ۷، ص ۳۳۶. سنن ابو داوود، کتاب الطلاق. این حدیث اخیری را در آن مأخذ از باب نسخ مراجعه نمودن به زن سه طلاقه، ملاحظه کنید. شاید این حدیث دلالت داشته باشد که سه طلاق، اصلاً باطل است؛ چون کار لغوی است. به همین جهت است که سعید بن مسیب و جماعتی از تابعین، چنین عقیده داشته اند. ولی راه صواب آن است که کار لغو و بازی در گفتن (ثلاثاً) است که در این صورت ملغی می شود. ولی جمله ((انت طالق)) اثر خود را می بخشد؛ زیرا جدی است و بازی در آن راه ندارد! و نیز از ابن عباس به طرق متعدد - که همگی صحیح است - روایت شده که گفت: طلاق سوم در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر و دو سال اول زمان خلافت عمر، یکسان بود، ولی عمر گفت: مردم درباره امری که شوق زیادی به آن دارند، عجله می کنند، خوب است ما هم آن را امضا کنیم و برای ایشان جایز بدانیم! و بدینگونه (سه) طلاق با یک لفظ (و بدون فاصله) را برای آنها تجویز کرد (صحیح مسلم، ج ۱، کتاب الطلاق، باب الطلاق الثالث، ص ۵۷۵)!

آن حضرت نیز نبود، در زمان ابوبکر هم سابقه نداشت. خداوند متعال، اجتماع و مردم را برای ادای نماز مستحبی، غیر از نماز استسقا (نماز برای طلب باران که باید به طور دستجمعی و جماعت خواند) فرا نخوانده است.

پیغمبر - صلی الله علیه وآله - شخصاً نمازهای مستحبی ماه مبارک رمضان را **بدون جماعت** بجا می آورد و مردم را تشویق می کرد که آن را به پای دارند. مردم نیز به همان گونه که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - بجا می آورد، انجام می دادند.

در عصر ابوبکر نیز - تا سال سیزدهم هجرت که از دنیا رفت - چنین بود^(۱)؛ چون عمر بن خطاب به جای وی نشست، روزه ماه رمضان آن سال را بدون اینکه تغییری در آن پدید آورد، انجام داد. ولی در ماه رمضان سال چهارده، با گروهی از صحابه به مسجد آمد و دید که مردم نمازهای مستحبی بجا می آورند؛ عده ای در حال قیام و برخی در حال سجود و جمعی در رکوع و گروهی نشسته اند. جماعتی هم تسبیح می گویند و یا قرآن تلاوت می کنند یا تکبیر می گویند یا سلام نماز می دهند. **عمر این منظره را خوش نداشت و تصمیم گرفت آن را به وضع بهتری در آورد. پس ((نماز تراویح)) را برای آنها در اوایل شبهای ماه رمضان تشریح کرد، و دستور داد همگی در آن شرکت کنند!!^۲**

^۱ وفات ابوبکر در شب چهارشنبه ۲۲ جمادی الاخر سال سیزده هجری بود. مدت خلافتش، دو سال و سه ماه و ده روز بود.

^۲ همچنین بخاری در کتاب ((تراویح)) در حدیث صحیح از عبدالرحمن بن عبدقاری (عبدقاری از مردم قاره هم پیمان بنی زهره و خزانه دار عمر بود. وی از عمر، ابو طلحه، ابو ایوب انصاری و ابو هریره روایت می کند، پسرش محمد و زهری و یحیی بن جعد بن هبیره نیز از وی روایت می کنند. به سن ۷۸ سالگی در سال ۸۰ ه از دنیا رفت.)، روایت می کند که: ((در یکی از شبهای ماه رمضان با عمر به مسجد رفتیم، دیدیم مردم دسته دسته و پراکنده هستند. تا آنجا که گوید: عمر گفت: به نظر من اگر اینان به یک پیشنماز اقتدا می کردند بهتر بود، سپس دستور داد ابی بن کعب، پیشنماز ایشان باشد. شبی دیگر با وی به مسجد رفتیم، دیدیم مردم نمازهای مستحبی را با جماعت می گزارند. عمر گفت: این بدعت خوبی است!..)). علامه قسطلانی (ارشاد الساری، شرح صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۴) وقتی به این گفته عمر می رسد که گفت: ((این بدعت خوبی است))، می گوید: اینکه آن را بدعت دانست، به علت آن است که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دستور نداد تا نمازهای مستحبی ماه رمضان را به جماعت بخوانند. در زمان ابوبکر صدیق (رض) هم سابقه نداشت، در اول شب هم نبود، و این تعداد رکعات هم نداشت ((نظیر آن را در کتاب ((تحفه الباری)) و غیره از شرحهای صحیح بخاری آورده اند (ملاحظه فرمایید)).

مؤلف: اینان - که خدا از سر تقصیرات ما و ایشان بگذرد - چنین پنداشته اند که عمر با نماز تراویحش آنچه را خدا و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از حکمت آن غافل بوده اند، تدارک نموده است! در صورتی که آنها سزاوارترند که از حکمت خداوندی در قوانین و نظاماتش غافل باشند.

کافی است که در رد به جماعت گزاردن نمازهای مستحبی ماه رمضان، بگوییم که خداوند خواسته است تا بندگان در دل شبها با وی خلوت کنند و در پیشگاه او گریه و زاری نمایند و با مناجات و راز و نیاز با وی، حوایج و گرفتاریهای خود را عرضه بدارند و چشم به رحمت و امید به مرحمت ذات اقدس او داشته باشند. و بدانند که پناهگاهی جز او ندارند و نجات دهنده ایشان خدای مهربان است.

به همین جهت، خداوند مستحبات را از قید جماعت، رها ساخته است تا بندگان بتوانند به تنهایی آن طور که می خواهند به خدا نزدیک شوند. و در پیشگاه وی بنالند. و هر کس خواست به طور مستقل، و هر کس می خواهد آن را به نحو اضافه انجام دهد؛ چون این بهترین کارهاست که ممکن است انجام داد. چنانکه در روایات پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمده است، ولی اگر به جماعت مربوط شود، دیگر این نفع را نخواهد داشت و این مزایا را از دست می دهد.

به این موضوع اضافه می کنم که: رها ساختن مستحبات از قید جماعت و انجام آن به طور دستجمعی، باعث می شود که خانه ها از برکت و شرافت نماز خواندن در آنها خالی نماند. و لذت و نشاط تربیتی آن محفوظ بماند تا از این راه فرزندان به پیروی از پدران، مادران و نیاکان خود، راه دینداری و مسلمانی را بیاموزند تو آن را از نظر دور ندارند. و در دلها و عقلهایشان اثر بگذارد.

عبدالله مسعود از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - پرسید: کدام یک بهتر است: نماز مستحبی در خانه ام یا در مسجد؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: نمی بینی که خانه من چقدر به

مسجد نزدیک است ، با این وصف **من دوست دارم که نمازهایم را در خانه ام** بخوانم ، مگر اینکه نمازهای واجب باشد.

و از زید بن ثابت روایت شده است که گفت : **پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((ای مردم ! نمازهایتان را در خانه های خود بخوانید؛ زیرا بهترین نماز مرد آن است که در خانه اش خوانده شود مگر اینکه نماز واجب باشد))**. انس بن مالک می گوید: **پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((گرامی بدانید خانه هایتان را به گزاردن بعضی از نمازهایتان))**.

جابر بن عبدالله انصاری گوید: **پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((وقتی یکی از شما نمازش را در مسجد خواند، باید بهره ای هم برای خانه اش بگذارد. خداوند هم نمازش را در خانه اش بهتر به حساب می آورد))**.

ولی خلیفه مرد حزم و نظم بود ! و می دید که نماز جماعت دارای شکل و فواید اجتماعی بی شماری است و شعائر الهی به بهترین وجه در آن جلوه گر است .^۱ اما باید دانست که شریعت اسلام ، خود متوجه این موضوع بوده است . و نمازها را دو قسمت کرده ؛ واجبات را با جماعت مستحب نموده و مستحبات را برای جهت دیگر، منظور داشته است : ((وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ))^(۲) یعنی : ((در کاری خدا و رسول ، حکم کنند، برای هیچ مرد و زن مؤمنی اختیاری نیست (که رای خلافی اظهار کنند)).

۲۷ - چهار تکبیر در نماز بر اموات

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در نماز بر اموات ، پنج تکبیر می گفت ، ولی خلیفه دوم ، به نظرش رسید که باید چهار تکبیر گفت ، پس مردم را واداشت که در نماز میت ، چهار تکبیر بگویند.

^۱ اصرار عمر بجماعت دارای منظور خاصی بود که در جماعت وجود دارد. (جنبه سیاسی حاکمیتی که بسیار بنفع حاکمیت بود تا نمازها بجماعت خوانده شوند ...)

^۲ سوره احزاب ، آیه ۳۶.

۲۸ - شرط ارث بردن برادر و خواهر و بدعت عمر

این مطلب را خداوند متعال در کتاب آسمانی (قرآن مجید) فرموده است . خداوند متعال می فرماید:^۱

(از تو فتوا می خواهند، بگو خداوند شما را درباره کسی که مرده و از بالا و پایین ، کسی را ندارد فتوا می دهد. اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد، و خواهری دارد، نصف ارث او از آن خواهر است ! و او نیز از خواهر خویش ارث می برد، اگر خواهر اولاد نداشته باشد. و اگر وارث ، دو خواهر بودند، دو سوم ارث را می برند، چنانکه عده ای باشند؛ مردان و زنان، مردان دو برابر بهره زنان می برند، خدا حکم خود را برای شما بیان می کند که گمراه نشوید. و خداوند به همه چیز داناست).^۲

چنانکه ملاحظه می شود، آیات قرآن کریم تصریح می کند که شرط ارث بردن برادران و خواهران ، این است که میت ، اولادی نداشته باشد، دختر هم از لحاظ لغت عربی داخل در کلمه (ولد) است ؛ چون (ولد)؛ یعنی فرزند، اعم از اینکه پسر باشد یا دختر. تمام کتب لغت این معنا را گفته اند. قرآن مجید نیز همین طور استعمال کرده است چنانکه می فرماید: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ) (۳) یعنی : (حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران ، دو برابر دختران ارث برند). به یکی از عربها اطلاع دادند که همسرت دختر آورده ، گفت : (ماهی بنعم الولد؛ یعنی : این فرزند خوبی نیست!).

^۱ سوره نساء، آیه ۱۷۶. (این حدیث را جماعتی از حافظان سنن و احکام ، نقل کرده اند. و در مستدرک حاکم ، جلد چهارم ، ص ۳۳۹ (کتاب الفرائض) هم موجود است . حاکم در آنجا تصریح کرده است که این حدیث با شرط بخاری و مسلم صحیح است . ذهبی نیز آن را در تلخیص مستدرک آورده و گفته است به شرط شیخین صحیح است (مراجعه کنید).

^۲ (يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَدٌّ وَآلُهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَدٌّ فَإِنْ كَانَتْ أَنْثَى فَلَهَا مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَنِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)

^۳ سوره نساء، آیه ۱۱.

ولی عمر بن خطاب ، در آیه ارث لفظاً (ولد) را به معنای پسر حمل کرد، به همین جهت ، خواهر پدیری و مادری را با دختر میت در ارث شریک کرد و به هر کدام ، نصف ترکه را داد. پس از وی ، تمام فقهای چهار مذهب اهل سنت نیز از او تقلید کردند!!

۲۹ - عَوْل در فرائض و جهل عمر نسبت به آن

مسلمانان در جایز بودن (عَوْل) و عدم آن اختلاف نظر دارند. حقیقت (عَوْل) این است که ترکه میت از میزان سهم صاحبان سهام و وراثت ، نقصان پیدا کند؛ مانند دو خواهر، و شوهر؛ زیرا دو خواهر، دو سوم (۲/۳) می برند و شوهر نصف ماترک . ولی موضوع بر خلیفه دوم مشتبه شد، و نفهمید کدام یک را خداوند مقدم داشته است تا آن را مقدم بدارد، و کدام مؤخر هستند تا او را مؤخر بدارد. پس حکم کرد که نقیصه را بر همه نسبت به سهامشان توزیع کنند. و این نهایت درجه عدالت او در این مسئله بود که مطلب بر وی مشتبه شد. ولی ائمه اهل بیت - علیهم السلام - و دانشمندان ایشان می دانستند مقدم کیست و مؤخر کدام است ، لذا مقدم را مقدم و مؤخر را مؤخر می داشتند. و اهل بیت هم آشناترند که در خانه چیست !

امام محمد باقر - علیه السلام - می فرماید: امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می فرمود: ((خدایی که عدد شهای بیابان را می داند، می داند که سهام ارث بیش از شش قسم نخواهد بود، اگر می دانستند علت آن چیست)).^۱

^۱ مؤلف : در زمان علی - علیه السلام - هر چیزی را دارای شش جزء فرض می کردند؛ هر چیزی هم شش یک بود. چنانکه امروز هر چیزی را ۲۴ قیراط فرض می کنند. بنابراین ، منظور حضرت این است که اگر درست بیندیشید، خواهید دید که سهام ارث ، از شش قسم تجاوز نمی کند. و چون در آن ننگریسته اید، لذا از شش سهم تجاوز کرده اید؛ زیرا چیزی بر شش قسم اضافه می کنید. مثلاً: اگر برای میت پدر، مادر، دو دختر و شوهر باقی بماند، دو سهم از شش سهم ، برای پدر و مادر است و چهار سهم برای دو دختر خواهد بود. و بدینگونه شش سهم تمام می شود. ولی شما یکی را بر شش سهم اضافه می کنید و نصف را به شوهر می دهید و از این راه ، سهام به هفت سهم و نصف ، بالغ می گردد. و این هم بر خداوند ممتنع است . و خدا هرگز چنین چیزی را فرض نمی کند.

۳۰ - ارث جدّ با وجود برادر و فتوای عمر در این باره

بیهقی در کتاب (سنن) و کتاب (شعب الایمان) و متقی هندی در کنز العمال^(۱)، روایت کرده اند که عمر از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - سؤال کرد که ارث جدّ با برادران چگونه است؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: عمر! منظورت از این سؤال چیست؟ چنان می بینم پیش از آنکه آن را یاد بگیری از دنیا بروی! راوی حدیث - سعید بن مسیب - گوید: قبل از آنکه عمر آن را یاد بگیرد، مُرد!

مؤلف: عمر در مدت خلافتش در این مسئله حیران و سرگردان بود. به طوری که گفته اند: هفتاد جور حکم کرد! عبیده سلمانی به نقل از ابن ابی شیبّه می گوید: (من درباره حکم عمر، راجع به ارث جد، صد قضاوت مختلف خوانده و از بر کرده ام!)^(۲)

۳۱ - سهم مشترک؛ معروف به حماریه

خلاصه این مطلب این است که زنی فوت نمود و شوهر و مادری بجای گذاشت. و دو برادر مادری و دو برادر پدری و مادری هم داشت. این واقعه در عصر خلیفه دوم بود. این قضیه را دو بار به حضور او بردند. در نوبت اول عمر حکم کرد که حق شوهر، یعنی نصف ترکه و حق مادر، یعنی یک ششم، و حق برادران مادری، یک سوم، برای هر کدام یک ششم را به آنها بدهند. و بدینگونه مال تمام شد، و حق برادران پدری و مادری را ساقط کرد! در نوبت دوم، خواست باز همینطور حکم کند، ولی یکی از دو برادر تنی گفتند، فرض کن پدر ما الاغ بوده است، ما را در ارث مادرمان شریک گردان. عمر هم ثلث (یک سوم) مجموع ترکه را میان هر چهار برادر علی السویه تقسیم کرد.

^۱ ج ۶ ص ۱۵.

^۲ بیهقی در سنن، ابن سعد در طبقات و صاحب کنز العمال در جلد ششم، ص ۱۵ نیز این روایت را نقل کرده اند.

مردی گفت : تو فلان موقع به این دو، سهمی ندادی؟! عمر گفت : آن حکمی بود که آن روز نمودیم ، و این حکمی است که امروز می کنیم!!^(۱) .

۳۲ - قانون ارث شامل عرب و غیر عرب است

خداوند در قرآن مجید می فرماید: ((لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا^(۲))) ؛ یعنی : (برای مردان (پسران) بهره ای است از آنچه پدر و مادر و خویشان می گذارند، و برای زنان (دختران) نیز بهره ای است از آنچه پدر و مادر و خویشان - کم یا زیاد - می گذارند، این بهره از سوی خداوند، واجب است). و می فرماید: (يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ)^(۳) یعنی : ((خداوند درباره فرزندان شما را سفارش می کند که به پسران دو برابر دختران سهم بدهید).

آیات فرائض و مواریث همگی به همین نسق و تمام آنها مطلق می باشند و همه آنها نیز در سوره نساء است .

گفتار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در این مورد نیز به همین نحو است . و عموم مسلمین از نظر نص و فتوا بر آن اجماع دارند.

امام جعفر صادق - علیه السلام - می فرماید: (اسلام عبارت است از گواهی به یگانگی خداوند و تصدیق پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله - خون مسلمان نیز به همین دو کلمه محفوظ می ماند، و احکام ازدواج و طلاق و ارث نیز بر همین پایه استوار است).

ولی مالک بن انس در (موطأ) از ثقه ای روایت کرده است که از سعید بن مسیب شنیده است که می گفت : (عمر بن خطاب از ارث بردن غیر عرب جلوگیری می کرد مگر اینکه آنها در میان عرب متولد شده باشند!!)

^۱ آیا این یک بام و دو هوا نیست؟ (مترجم).

^۲ سوره نساء، آیه ۷.

^۳ سوره نساء، آیه ۱۱.

۳۳ - ارث بردن دایی از خواهرزاده

سعید بن منصور در سنن خود روایت می کند که مردی خواهری داشت که در زمان جاهلیت به اسارت رفته بود، سپس او را پیدا کرد و دید که دارای پسری است، ولی معلوم نیست پدر این پسر کیست. برادر، خواهر را خرید و آزاد کرد. پسر خواهر ثروتی به چنگ آورد و سپس مُرد. نزد عبدالله بن مسعود آمدند و حکم مسئله را پرسیدند. ابن مسعود به برادر زن گفت: نزد عمر برو و مسئله را از او بپرس، سپس برگرد و به من بگو که او در پاسخ چه گفته است. برادر آمد و جریان را به اطلاع عمر رسانید. عمر گفت: من تو را جزء خویشان نزدیک خواهر زاده ات نمی بینم، و از او سهمی نمی بری، به همین جهت چیزی از آن مال را به او نداد. آن مرد، برگشت و موضوع را به ابن مسعود اطلاع داد. ابن مسعود برخاست و به اتفاق آن مرد نزد عمر آمد، و پرسید درباره این مرد چگونه فتوا داده ای؟ عمر گفت: او را نه از خویشان متوقاً می دانم و نه صاحب سهم، به همین علت وجهی برای ارث بردن به نظر نرسید. ای عبدالله تو چه نظر داری؟ عبدالله گفت: به نظر من او خویش متوقاً است؛ زیرا دایی او و ولی نعمت اوست؛ چون او را آزاد کرده است. به نظر من باید به او ارث برسد. عمر نیز حکم اول خود را باطل کرد و به وی ارث داد!^۱

۳۴ - عده زن باردار بعد از مرگ همسر

بیهقی در کتاب (شعب الایمان) روایت نموده است که زنی از عمر استفتا کرد که من قبل از انقضای عده شوهر متوقاًیم، وضع حمل کردم. عمر فتوا داد که باید صبر کند، تا چهار ماه و ده روز بگذرد. ولی ابی بن کعب به وی اعتراض کرد و روایت کرد

^۱ این قضیه را صاحب کنز العمال (ج ۶ کتاب الفرائض، ص ۸) نقل کرده است، البته فتوای ابن مسعود در صورتی درست است که مادر آن جوان، قبل از او از دنیا رفته باشد (چون در غیر این صورت، تمام ارث خواهر زاده به مادر او می رسد و دایی او حقی ندارد (مترجم)).

که عده این زن، وضع حمل اوست. و پس از آن، قبل از تکمیل چهار ماه و ده روز جایز است که شوهر کند. عمر هم به زن گفت: من هم آنچه را تو می شنوی، می شنوم^(۱) سپس از فتوای خود برگشت، ولی حکمی نکرد. اما بعد نظر ابی بن کعب را پذیرفت و گفت اگر وضع حمل کرد و جنازه شوهرش هنوز روی تخت افتاده و به خاک نرفته است^(۲) جایز است که شوهر کند. پیروان مذاهب اربعه نیز تا زمان ما به همین طرز عمل کرده اند.^۳

۳۵ - ازدواج با زنی که شوهرش مفقود شده

دکتر دوالیبی می گوید: ... و همچنین عمر درباره زنی که شوهرش گم شده بود، قضاوت نمود که باید چهار سال صبر کند و پس از اتمام عده می تواند شوهر نماید هر چند مرگ شوهرش ثابت نشود. و این بخاطر جلوگیری از بلا تکلیف ماندن زن تا آخر عمر است.^۴

^۱ این حدیث در کنز العمال، ج ۵، ص ۱۶۶، حدیث ۳۳۷۶ آمده است.

^۲ این فتوا را بیهقی و ابن ابی شیبیه در سنن خود آورده اند. و کنز العمال، ج ۵، ص ۱۶۶، حدیث ۳۳۷۹.

^۳ ولی ما طایفه شیعه امامیه، دو آیه در قرآن مجید یافته ایم که معارض عده زن حامله شوهر مرده است؛ یکی آیه شریفه ((وَأُولَاتِ الْأُحْمَالِ إِذَا تَلَّوْنَ أَنَّهُنَّ حَمْلُهُنَّ)) (سوره طلاق، آیه ۴) و دیگری: ((وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا)) (سوره بقره، آیه ۲۳۴) می باشد. معنای آیه اول این است که: ((زنان باردار عده شان وضع حمل آنهاست)) و معنای آیه دوم این است: ((کسانی که از شما می میرند و زنانی از خود باقی می گذارند، باید چهار ماه و ده روز صبر کنند)). بنابراین، زن باردار شوهر مرده اگر بخواهد به آیه اول عمل کند، پس از وضع حمل می تواند شوهر کند، هر چند هنوز مدت چهار ماه و ده روز، عده مذکور در آیه دوم، منقضی نشده باشد. ولی اگر بر وفق آیه دوم عمل شود، بعد از چهار ماه و ده روز صبر نمودن، می تواند ازدواج کند. ولو هنوز وضع حمل نکرده باشد. در هر دو صورت، هر کدام مخالف آیه دیگری است، و نمی توان به هر دو عمل کرد، مگر اینکه دورترین مدت را در نظر گرفت. این همان است که از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و ابن عباس (زمخشری در کشاف از علی - علیه السلام - و ابن عباس روایت کرده که در ذیل آیه: ((وَأُولَاتِ الْأُحْمَالِ)) گفته است: احتیاط در مذهب اهل بیت - علیهم السلام - نیز همین است.) روایت شده است. و شیعه امامیه - به تصریح ائمه اطهار - علیهم السلام - آن را معمول می دارند.

^۴ مؤلف: ولی ما شیعه امامیه، نصوصی از ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - داریم که در این مورد، بر اصل نظری حاکم است؛ زیرا این نصوص صریح است در اینکه: شوهر مفقود شده وقتی جهل به خبر وی داشته باشیم، و همسر او کسی را دارد که نفقه اش را تقبل کند، واجب است صبر کند تا از او خبری برسد، یا وفاتش ثابت گردد، و نظایر اینها. ولی اگر کسی نباشد که نفقه او را به عهده بگیرد، باید به حاکم شرع مراجعه کند. و حاکم، چهار سال از موقعی که به وی مراجعه نموده، در نقطه ای که شوهر این زن گم

۳۶ - فروش کنیزان بچه دار

مذاهب چهارگانه اهل سنت؛ یعنی حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی، اتفاق دارند بر اینکه عمر بود که فروش کنیزان بچه دار را حرام کرد و از آن جلوگیری به عمل آورد. و می گویند فروش آنها در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر و مدتی از زمان خلافت عمر آزاد بود. و این را از مناقب عمر به شمار آورده اند^(۱)؛ مانند نماز تراویح و غیره!! ولی کسانی که در این باره تحقیق کرده اند، در احادیث مسلمی که از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - رسیده است، احادیث یافته اند که در حرمت فروش کنیزان بچه دار، تصریح نموده است و تصور کرده اند که عمر نظر به این احادیث داشته و عمل به مقتضای آن نموده است!^۲

شده - اگر معلوم باشد - و گرنه در چهار جهت برای پیدا کردن او اقدام به تحقیق و جستجو می کند. و در صورت یا س، خود حاکم زن را طلاق می دهد یا به ولی و سرپرست او دستور می دهد که او را طلاق دهد. احتیاط مقدم داشتن نظر سرپرست است، اگر او امتناع ورزید، حاکم - به مدلول اخبار صحیح - او را طلاق می دهد. این طلاق نیز هنگامی صحیح خواهد بود که مدت تحقیق و تفحص، سپری شود و فرستادگان، مأیوسانه برگردند و اخبار بلا نتیجه بماند. و بعد از آن، چهار ماه و ده روز، عده وفات نگاهدارد، تا اینکه برای دیگری ازدواج با وی حلال باشد. با این وصف اگر شوهر مفقود در عده پیدا شد و آمد، او مقدم است و می تواند زن خود را در اختیار بگیرد، ولی اگر بعد از عده برسد، دیگر حقی بر او ندارد؛ خواه زن را شوهردار بیاید یا نه. این مذهب شیعه امامیه در این مورد است که آنرا به تبع ائمه طاهرین - علیهم السلام - از دودمان پیامبر - صلی الله علیه وآله - گرفته است.

^۱ در این باره آنچه از خالد محمد خالد در مبحث طلاق سوم در این کتاب نقل کردیم کافی است. به آنجا مراجعه کنید.

^۲ می گویند: از جمله مواردی که عمر پی به حرمت آن برده، روایتی است که پسرش عبدالله از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - نقل می کند که حضرت فرمود: ((امّ ولد کنیز بچه دار) نه به فروش می رسد و نه به کسی بخشیده می شود و نه با ارث به کسی منتقل می گردد و نه وقف می شود، بلکه فقط مالک او از وی تمتع می برد و موقعی که مالک او مُرد، با مرگ وی آزاد می شود)). ابن عباس روایت کرد و گفت: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: هر کنیزی که از صاحب خود صاحب فرزند شد، بعد از مرگ وی آزاد است. این دو حدیث را به همین لفظ، شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی از عبدالله عمرو بن عباس در کتاب ((اخلاف))، بخش ((امتهات الاولاد))، جلد دوم، آورده است. از ظاهر این دو حدیث پیداست که عمر منع از فروش کنیزان بچه دار را از نظر شخص خود الهام نگرفته بود، بلکه عمل به حدیث پسرش عبدالله و حدیث ابن عباس نموده بود، و شاید این مطلبی نباشد که بر کسی پوشیده بماند. ولی شیخ طوسی، نظر به نصوصی که در این خصوص از اهل بیت عصمت - علیهم السلام - رسیده بود، ناگزیر شده، دو حدیث مزبور را تأویل کند و بر وفق مذهب خاندان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - حمل نماید، چنانکه از نظر خواننده می گذرد. شیخ می نویسد: اگر کنیزی در ملک صاحبش از وی بچه دار شد، احترام بچه دار شدن را پیدا می کند، و مادام که باردار است فروش او حرام است. وقتی وضع حمل کرد، همچنان در تملک آقاییش باقی خواهد ماند، و تا موقعی که فرزندش باقی است، فروش آن جایز نیست مگر در قیمت خودش. پس اگر فرزندش مُرد، فروش او در هر صورت جایز است، و چنانچه آقاییش مُرد، کنیز در

۳۷ - تیمم در صورت نبودن آب (برای نماز و غیره واجب است)

در این باره کافی است که خواننده سوره مائده را به نظر آورد که خداوند متعال می فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده اید! وقتی برای نماز برخاستید، صورتها و دستهایتان را تا مرفق بشویید و سر و پاها را تا برآمدگی پا مسح کنید، و اگر جنب باشید خود را پاک کنید (غسل کنید) و چنانچه بیمار باشید یا مسافر بودید یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داده یا با زنان تماس حاصل کرده اید و دسترسی به آب پیدا نکردید، با خاک پاک تیمم نمایید و صورتها و دستهای خود را بدان مسح کنید) (۱).^۲

روایات صحیح نیز در این باره فراوان است. و این مسئله اجماع عند المسلمین است و غیر از عمر بن خطاب، مخالفی در این باره نقل نشده است! زیرا مشهور است (۳) که وی فتوا داده است: وقتی آب موجود نبود، نماز واجب، ساقط است!! تا اینکه دسترسی به آب پیدا کنید!!

۳۸ - منع از خواندن دو رکعت نماز مستحبی بعد از نماز عصر

مسلم در صحیح خود (۴) از عروه بن زبیر از پدرش از عایشه روایت می کند که گفت: پیغمبر - صلی الله علیه و آله - هیچ وقت نزد من دو رکعت نماز مستحبی را بعد از نماز عصر، ترک نکرد.

^۱ بهره فرزندش محسوب می شود و به این حساب آزاد می گردد. و اگر غیر از او چیزی از آقا باقی نمانده باشد، به مقدار بهره فرزندش آزاد می شود و بقیه برای ورثه باقی می ماند.

^۲ سوره مائده، آیه ۶

^۳ و در سوره نساء می فرماید: ((ای اهل ایمان! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوئید و با حال جنابت نیز، مگر اینکه رهگذر باشید، تا اینکه غسل کنید. و چنانچه بیمار بودید یا مسافر یا برای یکی از شما قضای حاجتی پیش آمد، یا با زنان تماس گرفته بودید و آب نیافتید، پس با خاک پاک، تیمم کنید و صورتها و دستهایتان را مسح نمایید. خداوند بخشنده و آمرزنده است)) (سوره نساء، آیه ۴۳).

^۴ این شهرت را قسطلانی در ارشاد الساری شرح صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۱ (مباحث تیمم) نقل کرده است.

^۵ ج ۱، باب معرفة الركعتین اللتین کان یصلیها النبئ بعد العصر، ص ۳۰۹ و بعد از آن گ گ که این حدیث و دو حدیث بعد از آن در آنجا مذکور است.

ولی عمر بن خطاب آن را منع می کرد و هر کس که آن را می خواند، می زد. مالک بن انس در (موطأ) (۱) از ابن شهاب از سائب بن یزید روایت می کند که عمر بن خطاب، شخصی به نام (مکندر) (۲) را بخاطر خواندن نماز مستحبی بعد از نماز عصر، مورد ضرب قرار داد!

۳۹ - جابجا نمودن مقام ابراهیم

(مقام ابراهیم) سنگی است که حاجیان بعد از طواف، طبق آیه شریفه: (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى) (۳) در آنجا نماز می گزارند، حضرت ابراهیم و اسماعیل - علیهما السلام - وقتی ساختمان خانه خدا را بنا کردند و بالا آوردند، پا روی آن سنگ گزارند تا سنگ و گل را بالا ببرند.

این سنگ به کعبه چسبیده بود، ولی عرب بعد از حضرت ابراهیم و اسماعیل آن را در جای کنونی قرار دادند. وقتی نبی اکرم - صلی الله علیه وآله - مبعوث گردید و مکه فتح شد، آن را به همانگونه که در زمان پدرانش حضرت ابراهیم و اسماعیل بود، به کعبه چسبانید، اما هنگامی که عمر روی کار آمد آن را در جای کنونی (که عرب جاهلی قرار داده بودند) نهاد. حال آنکه در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و ابوبکر، به کعبه متصل بود.

۴۰ - ممانعت از گریستن بر اموات

اندوه انسان به هنگام مرگ عزیزانش، و گریستن بر ایشان از لوازم عاطفه بشری است. و هر دو نیز ناشی از ترحم انسانی می باشد. البته در صورتی که سخنان و اعمال زشتی را به همراه نداشته باشد.

^۱ در پایان موارد نهدی از نماز بعد از صبح و عصر. و شرح موطأ زرقانی، در پایان جزء اول.

^۲ (مکندر) پسر محمد بن مکندر قریشی تیمی مدنی، متوفای سال ۸۰ هجری به نقل شرح موطأ زرقانی. پدرش محمد مکندر نیز - به گفته قیصرانی - پنجاه سال بعد از پسرش در ۱۳۰ هجری درگذشت.

^۳ یعنی: (و امر شد) که مقام ابراهیم را جایگاه پرستش خدا قرار دهید)، (سوره بقره، آیه ۱۲۵).

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در حدیث صحیحی که احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است، فرمود: (اندوه و گریه وقتی از دل و چشم سرچشمه بگیرد، از ناحیه خدا و ناشی از ترحم است، و هرگاه از دست و زبان تراوش کند، عمل شیطانی است) (۱).

رأی خلیفه عمر بن خطاب این بود که نباید بر مردگان گریست! هر چند وی مهم و بزرگ باشد! بلکه گریه کننده را با عصا و سنگ می زد و خاک بر وی می پاشید (۲)!

او این کار را در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - انجام می داد و در تمام دوران زندگیش آن را ادامه داد!!

۴۱ - تصدیق حاطب بن ابی بلتعہ (ونہی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از بدگویی به وی)

بہتر است کل ماجرا را در پاورقی مطالعه نمایید ولی ہمینقدر لازم است گفته شود کہ علیرغم نہی پیامبر عمر بر خلاف نظر حضرت با جسارت و نفرت اصرار میکرد. (۳)

^۱ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۳۵.

^۲ صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۵۵.

^۳ بخاری در صحیح خود از ابو عوانه از حصین روایت می کند کہ گفت: ابو عبدالرحمن و حبان بن عطیہ نزاع کردند. ابو عبدالرحمن بہ حبان گفت: من می دانم چه چیزی دوست تو - یعنی علی علیہ السلام - را واداشت کہ دست بہ خونریزی بزند؟ حبان گفت: چه چیزی؟ گفت: بخاطر سخنی است کہ از او شنیده ام. حبان گفت: آن چیست؟ ابو عبدالرحمن گفت: علی می گوید: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - من، زبیر و ابو مرثد را - کہ ہمہ سوارہ بودیم - فرستاد و فرمود: بروید تا بہ روضہ حاج (ابو مسلمہ گفت: ابو عوانہ حاج گفت) (روضہ خاخ) باشد کہ موضعی در بین مکہ و مدینہ است. برسید، در آنجا زنی را خواهید دید کہ از حاطب بن ابی بلتعہ مکتوبی برای مشرکین بہ ہمراہ دارد، نامہ را از او گرفتہ نزد من آورید. ما ہم سوارہ حرکت کردیم تا بہ همانجا کہ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمودہ بود، بہ آن زن رسیدیم، دیدیم کہ او بر شتر سوار است. حاطب در آن مکتوب بہ اہل مکہ خبر دادہ بود کہ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - عازم مکہ است. ما بہ زن گفتیم مکتوبی کہ با خود داری کجاست؟ زن گفت: با من نامہ ای نیست. ما ہم شترش را خوابانیدیم و اثاثش را جستجو کردیم و چیزی نیافتیم. ہمراہان من گفتند: نامہ ای با او نیست. علی - علیہ السلام - گفت: من گفتم: پیغمبر - صلی الله علیه وآله - دروغ نگفتہ است. سپس علی - علیہ السلام - سوگند یاد کرد کہ یا آن را بیرون آورده تحویل ما بدہ یا برهنہ ات می کنم. زن ہم دست برد بہ پایین خود و آن را از جایی کہ پنهان کردہ بود بیرون آورد (علت تہدید علی - علیہ السلام - نیز ہمین بودہ است کہ زن ناچار شود تا خود آن را در آورد) و بہ آنها تسلیم کرد! و آنها نیز مکتوب را آورده و بہ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - تسلیم کردند. عمر گفت: یا رسول الله! این مرد بہ خدا و پیغمبر و مؤمنین خیانت کردہ است. اجازہ بدہ گردنش را بزنم (عمر در این گونه موارد ابراز شجاعت می نمود، ولی در میدانہای جنگ، ہیچگاہ دست بہ شمشیر نبرد (مترجم)). پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ای حاطب! چہ باعث شد کہ این کار را کردی؟ حاطب گفت: یا رسول الله! چرا من، مؤمن بہ الله و بہ پیغمبر خدا نباشم، من فقط خواستم بدین وسیلہ نزد مشرکین دستی داشتم باشم تا بتوانم از خانوادہ و کسانم دفاع کنم. سایر اصحاب ہر کدام کسی را در مکہ دارند کہ از فامیل و مال خود دفاع

مؤلف : واجب بود که عمر بعد از خبر دادن پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به راستگویی حاطب و نهی از بدگویی به وی ، دیگر چیزی نگوید(بله ، ولی چه باید کرد عمر است دیگر! (مترجم)).

۴۲ - گستاخی نسبت به فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

مالک بن انس و بزاز درباره (لَحْه) (۱) (به کسر لام ، بر وزن برکه) در کتاب (حیات الحیوان) از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - روایت می کند که : آن حضرت به امرای خود بخشنامه کرد که : (وقتی پیکی به سوی من می فرستید، خوشنام و خوش صورت باشد). وقتی عمر این را شنید، برخاست و گفت : نمی دانم چیزی بگویم یا ساکت شوم ؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: بلکه بگو ای عمر! عمر گفت : چطور ما را از تطییر (۲) نهی کردی ، ولی خود تطییر زدی . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: (من تطییر نردم بلکه طلب خیر نمودم).

۴۳ - خشم پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نسبت به عمر

احمد حنبل (۳) از سلمان بن ربیع روایت می کند که گفت : شنیدم که عمر می گفت : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مالی را تقسیم کرد و من گفتم : یا رسول الله ! مستحق تر از اینها اهل صُفّه (۱) هستند.

کنند، ولی من کسی را ندارم. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: راست می گوید. جز نیکی چیزی به وی نگویید. راوی گوید: باز عمر [گستاخی نمود و] گفت : یا رسول الله ! حاطب به خدا و پیغمبر و مؤمنین خیانت ورزیده است ، بگذار گردانش را بزنم ... صحیح بخاری ، ج ۴، پایان باب : استتابه المرتدین والمعاندین .

^۱ ((لحقه)) شتر شیرده است .

^۲ ((تطییر)): فال بد زدن ، از پرواز مرغ ، فال زدن . به فال بد گرفتن (فرهنگ عمید).

^۳ ج ۱، ص ۲۰.

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: (شما می خواهید من چیز کمی به مردم بدهم و بعد مرا بخیل بدانید، من بخیل نیستم).

مؤلف: چنانکه خدا و پیغمبر می خواست مال را قسمت کرد. از ابو موسی اشعری روایت شده است که گفت: (عمر پرسشهایی از پیغمبر کرد که باعث ناراحتی رسول خدا - صلی الله علیه وآله - گردید، حضرت به طوری غضبناک شد که عمر آثار غضب را در چهره پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مشاهده نمود...).

۴۴ - سرپیچی عمر از دستور پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

شیخ عرفا، محی الدین ابن عربی، روایت کرده است (۲): هنگامی که عمر اسلام آورد، پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به او فرمود: (اسلام خود را پنهان بدار) ولی عمر امتناع ورزید و آن را آشکار ساخت!

مؤلف: آن روز حکمت اقتضاء می نمود که عمر مسلمان شدن خود را پنهان بدارد، و دعوت خدا و پیغمبر، جز در پنهانی انجام نمی گرفت، ولی بی باکی عمر موجب شد که رأی خود را صریحاً اظهار بدارد و لو در مقابل نص باشد!

۴۵ - احکام روزه در آغاز اسلام

در آغاز تشریح فریضه صوم، این گونه بود که وقتی شب فرا می رسید شخص صائم، افطار می کرد. خوردن، آشامیدن و تماس با زن، حلال و سایر مفطرات برای او مباح می گردید، تا اینکه نماز عشا را بخواند یا خوابش ببرد؛ وقتی نماز عشا را می خواند یا خوابش می برد، چیزهایی که بر صائم حرام بود، بر وی حرام می شد تا شب

^۱ اهل ((صفه)) یعنی اصحاب سکو؛ واینان بینوایان صدر اسلام بودند که در اوایل هجرت پیامبر - صلی الله علیه وآله - بر روی سکوی جلو مسجد پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - روزگار می گذرانیدند. و هیچ ربطی به صوفی ندارند، چرا که ((صوفی)) از ((صوف))؛ یعنی پشم گرفته شده است. پس صوفی، یعنی پشم پوش، و ربطی به اصحاب صفه ندارد (مترجم).

^۲ به نقل از نویسنده ادیب عرب، محمد لطفی جمعه مصری، در کتاب تاریخ فلسفه الاسلام، ص ۳۰۱.

بعد. لکن عمر شبی بعد از نماز عشا با همسرش نزدیکی نمود، غسل کرد و بعد از کاری که کرده بود نادم شد. پس نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آمد و گفت: یا رسول الله! من از این نفس خیانتگر از خدا و تو پوزش می طلبم (۱). سپس جریان را اطلاع داد. در این هنگام، برخی از مردان نیز برخاستند و اعتراف کردند که آنها هم بعد از نماز عشا مانند عمر مرتکب عمل مباشرت شده اند. پس خداوند این آیه شریفه را نازل فرمود:

((أَحَلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَى عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ)) (۲) و (۳) یعنی: (در شبهای ماه رمضان، برای شما نزدیکی با زنانان حلال گردید. آنها به منزله لباس (عفت برای) شما هستند و شما نیز به منزله لباس (عفاف برای) آنها هستید. خدا می دانست که شما به نفسهای خود خیانت می کنید، پس شما را بخشید و از شما درگذشت. پس هم اکنون (می توانید) با آنها تماس بگیرید و آنچه را خدا برایتان نوشته است طلب کنید. و بخورید و بنوشید تا هنگامی که خط سفید شفق از خط سیاهی شب، برای شما آشکار شود، سپس روزه را تا شب، به انجام رسانید).

آیه شریفه هر چند صریح است که آنها بیش از یک بار به نفسهای خود خیانت کردند، ولی همچنین تصریح می کند که خدا توبه آنها را پذیرفت و ایشان را بخشید و فرصت بیشتر برای تمتع بردن از زنان خود به آنها داد. و آنچه را قبلاً منع کرده بود، تخفیف بخشید. سپاس خدای را بر بخشش، آمرزش و سعه رحمتش!

۴۶ - شراب و حرمت آن

خداوند متعال پیرامون شراب سه آیه نازل فرمود:

^۱ ولی علی - علیه السلام - به عقیده شیعه، امام برحق و خلیفه بلافضل پیغمبر - صلی الله علیه وآله -، هیچگاه چنین کاری نکرد و

پشیمان نشد و معذرت نخواست؛ زیرا او امام معصوم و ما فوق ابناء بشر بود (مترجم)

^۲ سوره بقره، آیه ۱۸۷.

^۳ ر. ک: تفسیر کشاف و سایر تفاسیر. واحدی نیز در کتاب اسباب النزول، ص ۳۳ آن را آورده است.

نخست: این آیه شریفه است که می فرماید: (يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ) (۱)

یعنی: (از تو راجع به شراب و قمار سؤال می کنند، بگو در این دو، گناه بزرگی و منافی (به قول مشتریان آن) برای مردم هست).

دوم: در آن هنگام، برخی از مسلمانان شراب می نوشیدند و بعضی آن را ترک گفتند، مردی شراب نوشید و به نماز ایستاد و هذیان گفت. خداوند این آیه شریفه را نازل فرمود: ((بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ)) (۲)

یعنی: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! در حال مستی به نماز نزدیک نشوید تا بدانید چه می گوید (و چه می کنید)).

سوم: بعد از نزول این آیه شریفه، باز هم عده ای شراب نوشیدند و آنهایی که ترک کرده بودند، ترک نمودند. تا اینکه به گفته مورخین عمر خطاب شراب نوشید^۳ و استخوان شتری را گرفت و با آن به سر عبدالرحمن بن عوف زد و شکست! سپس نشست و با شعر اسودبن یعفر، بر کشتگان بدر، نوحه سرایی کرد:...

۴۷ - نهی رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از قتل عباس و بنی هاشم

ممانعت رسول خدا - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از کشتن عباس در روز جنگ ((بدر))، جای تردید نیست. اخبار در این خصوص به حد تواتر رسیده است. کتب صحاح هم مملو

^۱ سوره بقره، آیه ۲۱۹.

^۲ سوره نساء، آیه ۴۳.

^۳ وقتی که این مطلب به پیغمبر اکرم - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - گزارش شد، در حالی که سخت خشمگین بود و اطراف ردایش را به دست گرفته و می کشید با چیزی که در دست داشت به عمر زد. عمر گفت: به خدا پناه می برم از خشم خدا و خشم پیغمبرش! پس این آیه شریفه نازل شد: إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَ يُصَدِّكُمْ عَنْ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ)) (سوره مائده، آیه ۹۱). یعنی: ((شیطان می خواهد میان شما به وسیله شراب و قمار، دشمنی و کینه ایجاد کند و شما را از یاد خدا و نماز باز دارد، آیا خودداری نمی کنید؟)). عمر گفت: خودداری کردیم، خودداری کردیم! این داستان بعینه، در کتاب ((المستطرف)) آمده است (المستطرف، تألیف: شهاب الدین ابشیمه، ج ۲، باب: ۷۴ مختص به حرمت شراب و نکوهش و نهی از آن). گروهی از بزرگان دیگر اهل تسنن نیز آن را از ((ربیع الا برار)) زمخشری، نقل کرده اند.

از آن است . مورخان و سیره نویسانی که از جنگ بدر سخن گفته اند نیز، همگی تصریح کرده اند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در آن روز، از کشتن عموم بنی هاشم جلوگیری نمود.^۱

همین که آتش جنگ فرو نشست ، و خداوند، پیغمبرش را پیروز گردانید و هفتاد نفر از مشرکان ، به قتل رسیدند و هفتاد نفر اسیر شدند و آنها را دربند کرده ، نزد پیغمبر آوردند، عمر برخاست و با اصرار، کشتن آنها را تقاضا کرد و گفت : یا رسول الله ! اینان تو را تکذیب نمودند و از شهر مکه بیرون کردند و اینک به جنگ شما آمده اند، اجازه بده ما نزدیکانمان را بکشیم . من فلانی را و علی ، برادرش عقیل را و حمزه برادرش عباس را به قتل برسانیم !

۴۸ - اخذ فدیة از اسیران بدر و مخالفت عمر با آن !

هنگامی که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در جنگ بدر فاتح شد و اسرا را به نزدش آوردند، همه متوجه شدند که حضرت انتظار دارد اسیران را موفق بدارد تا به دین اسلام بگروند. و همانطور هم شد و این همان خواست خدا و پیغمبرش بود، و لی با این وصف ، پیغمبر در مقابل عفو، فدیة ای برای آنها قرار داد تا ایشان را از هر گونه مقاومتی باز دارد و خود قدرتی بر آنها پیدا کند. این در حقیقت به نفع طرفین بود، و با نرمش و رأفت پیغمبر نیز هماهنگ بود.

^۱ موضوع این بود که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در گرماگرم جنگ بدر، به اصحاب خود فرمود: من اطلاع دارم که گروهی از بنی هاشم و دیگران ، با بی میلی به جنگ آمده اند. و آنها نیازی به جنگ ما نداشته اند. پس هر کس یکی از بنی هاشم را دید نباید او را به قتل برساند. هر کس ابوالبختری بن هشام بن حارث بن اسد را دید، نباید او را بکشد، و هر کس عباس عموی مرا دید نباید او را به قتل برساند؛ زیرا او با بی میلی آمده است ... مؤلف : سبحان الله ! نه عباس و نه عقیل ، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را تکذیب نکردند. و در کار اخراج پیغمبر دخالت نداشتند و آزاری به او نرساندند. بلکه اینان در محاصره شعب ابوطالب در کنار پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بودند و در ناراحتی حضرتش شرکت داشتند، و به گواهی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - هر دو نیز با اکراه به جنگ بدر کشیده شده بودند.

اما نظر عمر بن خطاب این بود که تمام اسیران کشته شوند! چون پیغمبر را تکذیب و ناراحت نموده اند و در صدد کشتن حضرتش بر آمده اند. و اکنون نیز به جنگ او پرداخته اند. عمر اصرار زیادی داشت که تمام آنها به دست کسان مسلمانان کشته شوند؛ به طوری که حتی یک نفر از آنها باقی نماند، ولی پیغمبر آنچه را ما مور به آن بود به آنان تفهیم کرد: ((إِنْ أَتَبِعْ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ، أِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتَ رَبِّي عَذَابِ يَوْمٍ عَظِيمٍ))^(۱) یعنی: ((من پیروی نمی کنم مگر آنچه را به من وحی می شود. من می ترسم که نافرمانی خدایم کنم و به عذاب روز بزرگ، مبتلا گردم)).

۴۹ - کشتن اسیران جنگ حنین

وقتی خداوند متعال بنده و فرستاده اش پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - را در روز حنین و جنگ قبايل ((هوازن)) پیروز گردانید و فتحی آشکار نصیب او کرد، منادی پیغمبر اعلام نمود که اسیران را نکشید.

عمر خطاب از کنار یکی از اسیران به نام ((ابن اکوع)) - که در بند بود - گذشت. این مرد را قبیله هذیل در روز فتح مکه فرستاده بودند تا به نفع آنان جاسوسی کند و اخبار پیغمبر و اصحاب را آنچه می شنود و می بیند به آنان اطلاع دهد. وقتی عمر او را دید - چنانکه شیخ مفید در ارشاد، می نویسد - گفت: این دشمن خدا میان ما آمده بود تا جاسوسی کند، اینک که اسیر شده او را بکشید. یکی از انصار هم گردن او را زد. وقتی این خبر به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید آنها را مورد ملامت قرار داد و فرمود: مگر من سفارش نکردم که اسیران را نکشید!؟

۵۰ - فرار از جنگ

برای افراد مسلمان در نکوهش فرار جنگ، کافی است که بگوییم:

^۱ سوره یونس، آیه ۱۵.

خداوند متعال به مؤمنین می فرماید: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَلا تُؤَلُّوهُمُ
الْأُذْيَارَ وَ مَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرُهُ الْأَمْتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَفَدَاءٌ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَاءٌ وَاوَاهُ جَهَنَّمُ
وَ بئسَ الْمَصِيرُ))^(۱)

یعنی: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! چون کافران را ببینید که اجتماع کرده اند، پشت به آنها نکنید.
هر کس در آن روز، پشت به آنها کند، و جز بخاطر حمله، روی بگرداند، یا به سوی گروهی دیگر
برود مقرون به غضب شده و جای او جهنم است که سرانجامی بد دارد)).

این نص صریح مطلق است^(۲)، در آیه محکمی از آیات قرآن مجید و فرقان عظیم
، ولی بعضی از صحابه در مقابل آن اجتهاد نمودند، نه در یک مورد بلکه در موارد
متعدد، در موقع عمل، انحراف حاصل کردند

(در متن کتاب به نمونه هایی از آن پرداخته شده که در اینجا بدلیل مراعات
اختصار ذکر نشده است توصیه میشود که به خود کتاب مراجعه فرمایید اما قطعاً خواننده
محترم متوجه هستند که منظور مولف محترم به چه کسانی بوده و میباشد نمونه: ... در
جنگ احد طبری و ابن اثیر در تاریخ خود آورده اند که: انس بن نضر عموی انس
بن مالک به عمر و طلحه و گروهی از مردان مهاجر برخورد، دید دست از جنگ کشیده
اند ... و در جنگهای دیگر).

۵۱ - نهی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از پاسخ دادن به ابوسفیان

... آنگاه ابوسفیان مقابل مسلمانانی که به کوه گریخته بودند آمد و ایستاد و سه بار گفت
: آیا محمد در میان شما هست؟ پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: جواب او را ندهید.
ابوسفیان گفت: ای عمر! آیا ما محمد را کشته ایم؟ عمر گفت: به خدا قسم! نه، او
هم اکنون سخن تو را می شنود! ...

^۱ سوره انفال، آیه ۱۵ - ۱۶.

^۲ که نه تقیید خورده و نه تخصیص، و لو مسلم بگیریم که آیه در روز جنگ بدر نازل شده است زیرا اطلاق و عموم آن مورد تردید
نیست. چنانکه به اتفاق اهل علم، (مورد) طوری است که (وارد) نمی تواند آن را مقید سازد یا تخصیص دهد.

۵۲ - تجسس عمر

خداوند متعال می فرماید: ((ای اهل ایمان! دوری گزینید از بسیاری از گمانها؛ زیرا بعضی از گمانها گناه است. تجسس و غیبت یکدیگر ننمایید. آیا دوست دارید گوشت مرده برادرتان را بخورید و ناراحت شوید؟ از خدا بترسید که خدا توبه را می پذیرد و مهربان است))^(۱).

در حدیث صحیح از رسول خدا - صلی الله علیه وآله - آمده است که: ((گمان بد مبرید؛ زیرا گمان بد از هر گفتاری، دروغتر است، تجسس و جستجو نکنید، گرانفروشی ننمایید و حسد نبرید، دشمنی ایجاد نکنید، کینه توزی ننمایید، با بندگان خدا برادر باشید...!)).

ولی عمر در ایام خلافتش چنان دید که تجسس و جستجو در کار و خانه های مردم به نفع است و به صلاح دولت می باشد، ازین رو شبها شبگردی می کرد و روزها تجسس می نمود! { قابل توجه مدیران و مسئولین پیرو جناب عمر }

۵۳ - بدعت عمر در تعیین مهر برای زنان!

مهر زنان واجب است از چیزهایی باشد که مرد مسلمان آن را در تملک دارد؛ خواه موجود یا قرض یا منفعت باشد. مقدار آن هم مربوط به زن و شوهر است که بر آن تراضی داشته باشند. زیاد باشد یا اندک، در صورتی که کمی آن، آن را از مالیت ساقط نکند؛ مانند یک دانه گندم. بله مستحب است که در کثرت، از پانصد درهم تجاوز نکند. عمر تصمیم گرفت که از زیاده روی در مهرها جلوگیری به عمل آورد تا امر ازدواج - که تکثیر نسل بر پایه آن استوار است - تسهیل شود و جوانان از ارتکاب حرام مصون گردند؛ چون پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرموده بود: ((هر کس ازدواج کند، یک سوم دین خود را نگاه داشته است)).

^(۱) ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَخَذُكُمْ أَنبَاءُ كُلِّ لَحْمٍ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرْهَتُمُوهُ وَأَتَقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ (سوره هجرات، آیه ۱۲))

به همین منظور، روزی در منبر ایستاد و گفت: به من خبر نرسد که مهر زنی از میزان مهر زنان پیغمبر بالاتر رفته باشد؛ چون در غیر این صورت، زیادی را بر می گردانم. زنی برخاست و گفت: چنین حقی را خدا به تو نداده است. خداوند می فرماید: ((اگر خواستید زنی را رها کرده و به جای او زنی دیگر بگیرید و مال بسیاری را مهر او کرده اید، البته نباید چیزی از مهر او باز بگیرید. آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می گیرید؟ و این گناهی بزرگ و زشتی این کار، آشکار است و چگونه مهر آنان را خواهید گرفت در صورتی که هر کس به حق رسیده (مرد به لذت و آسایش و زن به نفقه و مهر خود) در همچنین زنان، مهر را در مقابل عقد زوجیت و عهد محکم حق از شما گرفته اند))^(۱). با شنیدن این آیه و سخن آن زن، عمر از حکم خود برگشت و گفت: آیا تعجب نمی کنید از پیشوایی که اشتباه کرد و زنی که راه صواب پیمود، و مبارزه کرد با پیشوای شما و بر او پیروز شد؟!^(۲).

۵۴ - تبدیل و تغییر حد شرعی توسط عمر!

موضوع این بود که غلامان حاطب بن بلتعہ در سرقت شتر ماده ای، از مردی از قبیله مُرینه، شرکت داشتند. سارقین را نزد عمر آوردند و همگی اقرار کردند. عمر نیز به ((کتیر بن صلت)) دستور داد دست آنها را قطع کند، ولی وقتی این دستور را صادر کرد، پسر ارباب آنها عبدالرحمن بن حاطب را خواست و گفت: به خدا قسم! اگر نه بخاطر این بود که شما از وجود اینان نفع می برید و به آنها گرسنگی می دهید، دستور

^۱ ((وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَ بِهَتَانَا وَ إِنَّمَا مِيبِنَا وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَ قَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا)) (سوره نساء، آیه ۲۰ - ۲۱).

^۲ به همین الفاظ بسیاری از حافظان آثار و ناقلان اخبار آن را روایت کرده اند. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد سوم، ص ۹۶ آن را به طور ارسال مسلم نقل کرده است.

می دادم دستهای آنها را قطع کنند. به خدا! اگر این کار را نکردم، در عوض، گرامتی از تو می گیرم که تو را به درد آورد...^(۱).

۵۵ - عمر و اخذ دیه نامشروع!

گروهی از مردم یمن برای اختلافی که داشتند، بر ابو خراش هذلی صحابی وارد شدند که مردی شاعر بود. ابو خراش، مشک خود را برداشت و شبانه رفت تا برای پذیرایی از آنها آب بیاورد. مشک را پر از آب کرد و حرکت نمود، ولی قبل از آنکه به آنها برسد، ماری او را گزید. ناچار بسرعت آمد و آب را به آنها داد و گفت: گوسفندتان را طبخ کنید و بخورید و به آنها نگفت که مار او را گزیده است. آنها نیز گوسفند را طبخ کردند و خوردند، صبح هنگام دیدند ابو خراش در حال مرگ است. آنها نیز او را دفن کردند و رفتند. ابو خراش در حال جان دادن ضمن اشعاری، موضوع را گفت که شب گذشته مار او را گزیده است و از درد آن است که از دنیا می رود. وقتی خبر مرگ او به عمر رسید، سخت خشمگین شد و گفت: اگر نه این بود که می ترسیدم سنت جاری شود، دستور می دادم که هیچ یمنی را پذیرایی نکنند! و آن را به سراسر دنیای اسلام بخشنامه می کردم! سپس به حکمران خود در یمن نوشت که آن چند نفر را که بر ابو خراش وارد شدند دستگیر کند و دیه وی را از آنها بگیرد، و آنها را برای جبران عملشان، مورد مؤ اخذه و شکنجه قرار دهد!!^(۲).

۵۶ - اقامه حد زنايي که ثابت نشد

محمد بن سعد^(۳) به سند معتبر روایت می کند که :

^۱ مراجعه کنید به کتاب اعلام الموقعین، جلد سوم، صفحه ۳۳ و بعد از آن، احمد امین نیز این داستان را از آن کتاب، در صفحه ۲۸۷ ((فجر الاسلام)) نقل کرده است. ابن حجر نیز در قسم دوم ((اصابه)) در شرح حال عبدالرحمن بن حاطب، اشاره به آن نموده و می گوید: او با عمر داستانی دارد!

^۲ این قضیه را ابن عبدالبر در شرح حال ابو خراش هذلی در کتاب ((استیعاب)) و دمیری در ماده ((حیه)) در حیات الحیوان آورده اند.

^۳ طبقات، ج ۳، ص ۲۰۵ (در شرح حال عمر)

پیکی نزد عمر آمد و ترکش خود را سرازیر کرد و صحیفه ای در آورد و به عمر داد. عمر آن را گرفت و به قرائت آن مشغول شد. این صحیفه مشتمل بر چند شعر بود - که از تجاوز مردی به نام ((جعده)) از قبیله ((سلیم)) نسبت به زنان جوانی از قبایل عرب که آنها را نزد خود نگاه داشته بود تا بتواند از آنها کام بگیرد - حکایت می کرد..... وقتی عمر آن مکتوب را خواند، گفت: ((جعده)) را بیاورید. و چون آمد دستور داد او را در بند کنند، سپس صد تازیانه بزنند. آنگاه امر کرد مواظب باشند وی بر زنی که شوهرش در خانه نیست سر نزنند.

۵۷ - تعطیل حد زنا بر مغیره بن شعبه!

این موضوع مربوط به زنای محصنه مغیره بن شعبه با ام جمیل دختر عمرو، زنی از قبیله قیس در ضمن داستانی است که از مشهورترین داستانهای تاریخی عرب است. سال هفده هجری در هر تاریخی که مورد بحث واقع شده است، این داستان را هم در بر دارد.

داستان مفصلی دارد که باید در متن اصلی مطالعه کنید ولی عمر بنحوی موضوع را پیگیری کرد تا دوستش مغیره با شهادت شاهد چهارم که از نظر صراحت باندازه سه شاهد اول نبود - البته با دخالت دیگران و خود عمر - از قید مجازات آزاد گردد.

۵۸ - شدت عمل نسبت به جبلة بن ایهم

موضوع از این قرار بود که پانصد نفر از سواران قبیله ((عک و جفنه)) در حالی که قیافه عربی آنها آشکار و لباسهایشان با تارهای طلا و نقره مليله^۱ دوزی شده و

^۱ ((مليله)): رشته های باریک زر و سیم که با آنها روی یقه یا آستین یا دامن لباس نقش و نگار و زر دوزی می کنند. نقش و نگاری که با رشته های زر و سیم، در روی پارچه، دوخته باشند (فرهنگ عمید).

((جبله)) (پادشاه عرب زبان غسانی اردن) پیشاپیش آنها بود و تاجی مکمل^{۱)} به گوه‌های قیمتی مادرش ماریه، به سر داشت، وارد مدینه شدند و همگی اسلام آوردند. مسلمانان نیز از اسلام آوردن اینان و مسلمان شدن افرادی که در پشت سر، جزء پیروان آنها بودند، فوق العاده خوشحال شدند. جبله، در موسم حج همان سال، با پیروانش همراه خلیفه به حج رفت. در همان حال که جبله، مشغول طواف بود، مردی از قبیله فزاره روی حوله ای که او به خود پیچیده بود پا گذاشت و حوله باز شد. جبله یک سیلی به صورت او زد.

مرد فزاری شکایت به عمر برد و عمر حکم کرد که یا جبله حاضر شود مرد فزاری هم یک سیلی به او بزند، یا او را از خود راضی کند. چندان کار را بر او سخت گرفت که جبله از منصرف ساختن عمر و مرد فزاری مأیوس شد. شب هنگام جبله با همراهانش گریخت و روی به قسطنطنیه نهاد و علی رغم فشار و سختگیری عمر، همگی مرتد شدند و مجدداً به کیش نصارا برگشتند. هرقل (هراکلیوس) امپراتور روم نیز مقدم آنها را گرمی داشت و بیش از آنچه انتظار داشتند در رعایت حال و تجلیل آنها کوشید^{۲)}. با این وصف ((جبله)) به علت از دست دادن دین اسلام، می‌گریست! و در این باره گفته است: یعنی: ((اشراف بخاطر یک سیلی، نصرانی شدند. اگر من صبر کرده بودم، از آن ضرری نمی‌دیدم آنچه مرا باز داشت، لجبازی و نخوت من بود. بدان وسیله چشم سالمم را به کوری فروختم. کاش! مادرم مرا نزاده بود و کاش! من برمی‌گشتم به سوی حرفی که عمر زد. کاش! من ناراحتیهای حجاز را تحمل می‌کردم و در میان قبیله ربیعۀ یا مضر، اسیر بودم)).^{۳)}

^{۱)} ((مکمل)): اکلیل پوشیده و آراسته شده، تاج بر سر نهاده شده، زیور داده شده (همان مأخذ).

^{۲)} ابن عبد ربه، و رود هیأت جبله را در جلد اول کتاب ((عقد الفرید)) صفحه ۱۸۷ به تفصیل آورده است. و در جلد اول کتاب ((الدروس العربیه)) - که برای مدارس متوسطه نوشته اند - صفحه ۶۲ نیز به نقل از اغانی ابوالفرج اصفهانی آمده است.

^{۳)} مؤلف: کاش! خلیفه این امیر عرب و همراهان او را نمی‌آزرد و به هر وسیله که بود و در امکان داشت، رضایت مرد فزاری را به دست می‌آورد، ولی عمر کجا و این کارها کجا! او می‌خواست در اولین لغزشی که از جبله سر می‌زد، بینی پر عزت او را به خاک

۵۹ - خشونت نسبت به ابوهریره

عمر، ابوهریره را در سال ۲۱ هجری به حکومت بحرین منصوب داشت. در سال ۲۳ او را عزل کرد و به جای وی، عثمان بن ابی العاص ثقفی را گماشت. او اکتفا به عزل ابوهریره نکرد، بلکه ده هزار دینار از وی گرفت که می گفت از بیت المال دزدیده است. و آن را تحویل صندوق دولت خود داد. داستان آن مشهور است.^۱

۶۰ - سختگیری نسبت به سعد وقاص

بمالد و از اوج عزت، به حضيض ذلت بکشاند. این روش عمر با هر فرد با شخصیت و بزرگزادی بود. چنانکه افراد مطلع و متبوع در حالات او به خوبی اطلاع دارند و او را می شناسند، چقدر فرق است بین معامله ای که وی با مغیره بن شعبه نمود و حد زناى محصنه را از او برطرف ساخت، و برخوردی که با خالد بن ولید (بزرگزاده قبیله بنی مخزوم - مترجم) داشت که در آنجا اصرار ورزید خالد را سنگسار کنند، و اگر ابوبکر مانع نبود، سنگسار شده بود. چنانکه قبلاً ذکر شد. علت این بود که نیروی شخصی خالد و بزرگ شمردن خود، باعث سختگیری عمر نسبت به او شد، همانطور که شخصیت جبلیه و عزت نفس وی ایجاب کرد که با او آن رفتار را داشته باشد. به عکس مغیره بن شعبه! زیرا او با همه سیاستمداری و مکر و حيله ای که داشت، بیش از سایه اش در اختیار عمر بود، به طوری که خود را از کفش او پست تر می دانست، به همین جهت او را با همه فسق و فجورش برای خود حفظ کرد و رها گذاشت. سیاست عمر این اقتضا را داشت که نسبت به افراد با شخصیت، مانند جبلیه و خالد، سختگیری نشان دهد. و گاهی این سختگیری را نسبت به کسان آنها یا متعلقان شخص، عملی می ساخت تا آنها را خوار و ذلیل کند. چنانکه با پسرش عبدالرحمن، ام فروه خواهر ابوبکر، جده سلمی، ضبیع تمیمی، نصر بن حجاج، ابو ذؤیب پسر عمویش و ابوهریره بدبخت و امثال آنها چنین کرد. عمر، توجه مخصوصی داشت که خوردنی، نوشیدنی، مسکن و مرکبش، ساده و در برابر شهوات، خویشترندار و نسبت به لذات، امساک داشته باشد. و آنچه به دست می آید به مردم عطا کند و خود و خانواده اش چیزی از آن بر ندارد و به بیت المال بیفزاید و نسبت به حساب حکمرانان، طریق حزم و احتیاط را از دست ندهد. و از این قبیل اموری که ملت را با خود راه می برد؛ به طوری که زبانها لال و دهانها بسته شد. هیچیک از عمال و ما مورانش از سختگیری و شدت عمل وی سالم نماندند جز معاویه بن ابی سفیان، با اینکه میان آنها از لحاظ مشرب و سیرت، تفاوت فراوانی وجود داشت؛ زیرا می بینیم هیچگاه عمر از معاویه باز خواست نکرد و هرگز مورد مؤاخذه اش قرار نداد، بلکه او را رها کرد که هر چه می خواهد انجام دهد. و به وی گفت: ((نه امری به تو می کنم و نه از چیزی بر حذر می دارم)) (لا امرک و لا نهاک!) . هر کس عمر را شناخته است می داند که چرا نسبت به معاویه این همه گذشت داشت!!

^۱ ابن عبد ربّه اندلسی مالکی (عقد الفرید، ج ۱، باب: فیما یاخذ السلطان من الحزم والعزم) آن را نقل کرده و می گوید: ... سپس عمر ابوهریره را خواست و گفت: می دانی که وقتی تو را به حکومت بحرین منصوب داشتم، نعلین به پا نداشتی؟ ولی بعد به من خبر دادند که تو اسپهائی را به مبلغ ۱۶۰۰ دینار خریده ای. ابوهریره گفت: این اسپهائی است که زاییده اند و عطایایی است که به من داده اند. عمر گفت: من برای تو حقوق قرار دادم که زندگی تو از آن راه تأمین شود، این زیادی را باید تحویل بدهی! ابوهریره گفت: این زیادی به تو نمی رسد. گفت: چرا می رسد، به خدا! پشتت را به درد می آورم. سپس برخاست و چندان با تازیانه دستی خود ((ذره)) به وی زد که بدنش را به خون آورد. آنگاه گفت: پولها را بیاور! ابوهریره گفت: آن را به حساب خدا منظور دار. عمر گفت: اگر از راه حلال به دست آورده بودی و با میل خود پرداخت می کردی، منظور می داشتم، ولی تو از نقطه دور ((حجر)) بحرین آمده ای و می گویی: مردم این اموال را برای تو می آورده اند و مال خدا و مسلمانان نیست؟! مادرت ((امیمه)) چون تو قاذوره ای را فقط برای چراندن الاغها زاییده است (این سخن خلیفه یکی از بدترین نوع فحشهاست!).

موضوع این بود که عمر، سعد وقاص را به حکومت کوفه منصوب داشت. به وی خبر دادند که سعد در قصرش نشسته و درب به روی رعیت بسته است. عمر، محمدبن مسلمه را خواست و به او گفت: به کوفه نزد سعد وقاص برو و قصرش را بر روی او طعمه حریق کن و دیگر کاری انجام نده و مراجعت کن. محمدبن مسلمه به کوفه رفت و آتش به درون قصر سعد افکند و سعد را در قصرش غافلگیر ساخت. سعد سراسیمه از قصر بیرون آمد و پرسید: این چه کاری است؟ محمدبن مسلمه گفت: این دستور امیرالمؤمنین (عمر) است! سعد هم آن را رها کرد تا سوخت، سپس به مدینه باز گشت!

۶۱ - سرسختی نسبت به خالد بن ولید

وقتی که خالدبن ولید از جانب عمر حکومت ((قنسرین)) را به عهده داشت، اشعث بن قیس، نزد او رفت و خالد ده هزار درهم به وی داد. این خبر به عمر خطاب - که از همه چیز عمالش آگاه بود - رسید. پیکی را خواست و نامه ای به ابو عبیده جراح، حکمران ((حمص)) نوشت که خالد را روی یک پا قرار بده و پای دیگرش را با عمامه اش ببند و در حضور کارمندان دولت و سران ملت، سر او را برهنه کن و همچنان نگاهش دار تا بگویند که این پولها را از کجا آورده و به اشعث داده است. اگر از مال خودش بوده است که اسراف کرده و خدا مسرفین را دوست نمی دارد، و چنانچه از مال ملت بوده، خیانت است و خداوند خائنان را دوست نمی دارد. او را در هر حال زیر نظر بگیر و کار او را به قلمرو خود ضمیمه کن.^۱

^۱ ابو عبیده به خالد نوشت تا نزد وی بیاید، وقتی خالد آمد، ابو عبیده مردم را گرد آورد و در مسجد جامع به منبر رفت. پیک خلیفه برخاست و از خالد پرسید: این پولها را از چه محلی به اشعث بن قیس داده ای؟ خالد جوابی نداد. ابو عبیده هم ساکت بود و چیزی نمی گفت. بلال برخاست و گفت: امیرالمؤمنین (عمر) به تو فلان دستور را داده است. سپس سر خالد را برهنه کرد و عمامه و عرقچین را از سرش برداشت. بعد او را بر سر پا نگاه داشت و پای دیگرش را با عمامه اش بست! و از وی پرسید: از کجا این پولها را به اشعث داده ای؟ از مال خودت یا مال ملت؟ خالد گفت: از مال خودم دادم. سپس او را رها ساخت و عرقچین را به وی برگردانید و با دست خود عمامه اش را بر سرش گذاشت و در آن حال می گفت: امر والیان خود را اطاعت می کنیم و موالیان خویش

۶۲ - تبعید ضبیع تمیمی و مضروب ساختن او

مردی نزد عمر آمد و گفت: ضبیع تمیمی ما را ملاقات کرد و از ما تفسیر آیاتی از قرآن را پرسید و گفت: خداوندا! کاری کن که من بتوانم قرآن را تفسیر کنم. روزی در اثنایی که عمر نشسته بود و با مردم نهار می خورد، ضبیع که لباس و عمامه ای پوشیده بود، سر رسید. او هم جلو آمد و با حضار غذا خورد تا فراغت یافت. سپس گفت: یا امیرالمؤمنین! معنای آیه: **(وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا)**^(۱) چیست؟ عمر گفت: وای بر تو! تو هستی که می خواهی تفسیر قرآن بدانی؟! آنگاه او را برهنه کرد و چندان تازیانه زد که عمامه از سرش افتاد. سپس دید که او موی سرش را بافته و به دو سوی آویخته است. به همین جهت گفت: به خدایی که جان عمر در دست اوست! اگر دیدم سرت را تراشیده ای سرت را از بدنت جدا می کنم؟! سپس دستور داد او را در خانه ای حبس کنند. هر روز او را از خانه بیرون می آورد و صد تازیانه می زد!! و چون حالش خوب می شد، صد تازیانه دیگر می زد!!! آنگاه او را سوار شتری کرد و روانه بصره نمود. و به فرماندار خود ابو موسی اشعری نوشت که نشست و برخاست مردم را با وی ممنوع کند و به منبر برود و به مردم اعلام کند که: ضبیع طلب علم نموده ولی به آن نرسیده است! ضبیع بدبخت، بدینگونه میان مردم و قوم خود پست و خوار شد تا بدرود حیات گفت. در صورتی که قبلاً بزرگ قوم خود بود^(۲).

را احترام و خدمت می نمایم! خالد متحیر بود و نمی دانست معزول است یا غیر معزول؛ زیرا ابو عبیده به احترام او به وی نگفت که چه وضعی دارد. وقتی آمدن او به نزد عمر، به تأخیر افتاد، عمر پی برد که آنچه پیش بینی می نموده واقع شده است. پس نامه ای به خالد نوشت که تو معزول هستی و کنار برو! و پس از آن دیگر تا خالد زنده بود سمتی به وی نداد(خالد در همان منطقه شامات مُرد. و اینک گور او در شهر حمص، زیارتگاه اهل تسنن و دارای دستگاه و قبه و بارگاه است. آری این همان خالدی است که مالک بن نویره - آن مرد بهشتی - را کشت و با زن او همبستر شد و همچنین با زن شوهردار دیگری نیز همان کار زشت را انجام داد و کارهای قبیح فراوان دیگری که بسیار است. با وصف حال، اهل سنت گ گ او را سیف الله و شمشیر بران خدا می دانند!!! مترجم.) عباس محمود عقاد، این قضیه را در کتاب ((عقبقریه خالد))، صفحه ۲۴۵ نقل کرده است.

^۱ سوره ذاریات، آیه ۱ - ۲.

^۲ مورخان آن را با سلسله سند نقل کرده اند. دانشمند متتبع، ابن ابی الحدید، آن را در جلد سوم شرح نهج البلاغه، طبع مصر، صفحه ۱۲۲ آورده است.

۶۳ - تبعید نصر بن حجاج

عبدالله بن برید می گوید: در یکی از شبها که عمر شبگردی می نمود به درب خانه بسته ای رسید که زنی در آن برای زنان دیگر آواز می خواند و می گفت: (۵۴۱) هل من سیبل الی خمر فاشربها / ام هل سیبل الی نصر بن حجاج . یعنی : ((آیا دسترسی به شرابی دارم که آن را بنوشم یا راهی هست که بتوانم به وصال نصر بن حجاج برسم؟؟)). عمر گفت: تا زنده ای نه! فردای آن روز نصر بن حجاج را خواست. وقتی نصر آمد، دید جوانی خوش صورت، ملیح و فوق العاده زیباست. عمر دستور داد موی سرش را بتراشند. وقتی سرش را کوتاه کردند و پیشانیش آشکار گشت و بر زیبایش افزوده شد، گفت: برو بقیه سرت را بتراش، وقتی سر را تراشید زیباتر شد. گفت: پسر حجاج! زنان مدینه را با زیبایی خود، مفتون ساخته ای. در شهری که من سکونت دارم تو نباید مجاور باشی! سپس به بصره تبعیدش کرد. نصر بن حجاج مدتی در بصره ماند، آنگاه نامه ای به عمر نوشت که چند شعر نیز در آن بود. نصر در این اشعار به عمر اعتراض نموده که گناه من چه بوده است که باید تبعید شوم....

۶۴ - تجاوز عمر از حد شرعی نسبت به پسرش

عبدالرحمن؛ پسر عمر - که به او ((ابوشحمه)) می گفتند - در عصر حکومت عمرو عاص در مصر، در آن مملکت شراب خورد و موضوع علنی شد. عمرو عاص که والی بود، دستور داد سر او را تراشیدند و حد شرعی (هشتاد تازیانه) در حضور برادرش عبدالله به وی زدند. وقتی خبر به عمر رسید به عمرو عاص نوشت که عبایی به عبدالرحمن بپوشاند و او را سوار شتر برهنه ای نموده و هر چه زودتر روانه مدینه کند! ضمناً در نامه، عمرو عاص را به درستی یاد کرده بود. عمرو عاص هم عبدالرحمن

^۱ چنانکه در صفحه ۹۹ جلد سوم شرح نهج البلاغه است.

را به همان وضعی که عمر دستور داده بود روانه مدینه کرد، و به عمر نوشت: من حد شرعی را بر وی جاری ساختم، سرش را تراشیدم و در حیاط خانه تازیانه زد، به خدایی که بالاتر از او کسی نیست تا به او قسم بخورند، مصر، جایی است که حدود شرعی را بر مسلمانان و غیر مسلمانان، جاری می کنند. نامه را هم به وسیله عبدالله عمر، برای او ارسال داشت. عبدالله با نامه و با برادرش عبدالرحمن در مدینه بر پدرشان وارد شدند در حالی که او در حال بیماری بود و خود را در عبایی پیچیده و نمی توانست راه برود. عمر با درستی عبدالرحمن را مخاطب ساخت و گفت: ای عبدالرحمن! انجام دادی و انجام دادی! سپس فریاد زد: تازیانه! تازیانه! عبدالرحمن بن عوف از وی شفاعت کرد و گفت: حد را که بر وی جاری ساخته اند. عبدالله هم گواهی داد که حد را بر او جاری ساخته اند، ولی عمر توجه نکرد و شلاق را به دست گرفت و او را زیر ضربات خود گرفت. عمر در آن حال فریاد می زد و می گفت: من مریض هستم و به خدا تو قاتل من خواهی بود. چندان او را زد که صدای فریادش در فضا پیچید. سپس گفت: او را به زندان ببرید. و او یک ماه در زندان ماند و سپس جان باخت!^۱

^۱ این واقعه یکی از وقایع مشهور تاریخ اسلام است. مورخان آن را در شرح حال عمر و خصایص او نوشته اند. به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد سوم، صفحه ۱۲۳ چاپ مصر مراجعه کنید. و در همان جلد، صفحه ۱۲۷ است که یکی از دوستان عمر می گوید: وی یکی از پسرانش را به واسطه شراب خوردن، حد زد که از ضربت آن جان داد. هر کس در تاریخ خود ((ابو شحمه)) (ابو شحمه: یعنی پدر پیه! گویا از بس چاق و تنومند بوده (مانند پدرش عمر که بلند قد و تنومند بوده است) به وی پدر پیه و ابو شحمه می گفته اند و گرنه چنانکه گفتیم، نامش عبدالرحمن است (مترجم)) نام برده است، موضوع شراب خوردن و حد عمر را نقل کرده است. ابن عبدالبر این داستان را چنانکه می باید در ((استیعاب)) راجع به عبدالرحمن اکبر، برادر این عبدالرحمن که اوسط بوده و برادر دیگری هم داشته که عبدالرحمن اصغر نامیده می شده، نقل کرده است. دمیری در ماده ((دیک)) حیات الحیوان می نویسد: عمر پسرش عبیدالله را حد شراب خواری زد. در آن حال عبیدالله می گفت: پدر مرا کشتی. سپس می گوید: آنچه در کتب تاریخ است این است که شرابخوار، پسر دیگرش ابو شحمه ((عبدالرحمن)) اوسط بوده است. ابن جوزی در ((تاریخ عمر))، باب ۷۷ از کتاب خود را به موضوع حد زدن عمر به پسرش درباره شراب خوردنش، اختصاص داده است. منظور ما این است که عمرو عاص والی مصر که مورد وثوق عمر بود، به وی اطلاع داده بود که در حضور عبدالله، عبدالرحمن را حد زده است. عبدالله عمر هم در نظر پدر موثق ترین اولاد خطاب بود. بنابراین حد دیگری مورد نداشت. اگر عمرو عاص با همه قسمهای محکمی که خورده بود، مورد اعتماد نبود، چگونه او را به حکومت مصر منصوب داشت که بر احکام و حدود اسلامی و خون و مال و ناموس مسلمانان مسلط باشد؟! بعلاوه، مریض را حد نمی زنند، و کسی را که حد زده اند، نباید زندانی نمود. مخصوصاً وقتی بیماری یا حبس برای او زبانش باشد، ولی چه باید،

۶۵ - قطع درخت حدیبیه

این درخت ((حدیبیه)) همان درختی بود که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از اصحاب خود در زیر آن ((بیعت رضوان)) گرفت (۱). از نتایج آن بیعت این بود که خداوند فتح آشکاری را نصیب بنده و رسولش نمود و او را پیروز گردانید. پس از این ماجرا، بعضی از مسلمانان که از آنجا می گذشتند، از باب تبرک در زیر آن درخت، نماز می گزاردند و خدا را شکر می کردند که به واسطه آن بیعت پر برکت، ایشان را به آرزویشان نایل گردانید (مکه فتح شد و مسلمین توانستند مراسم حج را بپای آورند - مترجم). وقتی به عمر خبر رسید که مسلمانان در زیر آن درخت نماز می گزارند، دستور داد درخت را قطع کنند! و گفت: از این به بعد هر کس را آوردند که در زیر آن درخت نماز گزارده ست، مانند مرتد او را با شمشیر به قتل می رسانم!! (۲).

۶۶ - شکایت امّ هانی از عمر

طبرانی در معجم کبیر از عبدالرحمن بن ابی رافع از امّ هانی دختر ابوطالب - علیه السلام - روایت می کند که گفت: یا رسول الله! عمر خطاب مرا دید و به من گفت: محمد سودی به حال تو ندارد! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - خشمگین شد، ایستاد و خطبه خواند و فرمود: چه شده که مردمی می پندارند شفاعت من شامل حال خاندانم نمی شود، ولی

عمر همیشه اصرار داشت که رأی خود را بر مصلحت نص مقدم بدارد! شاید در این گونه موارد، خوانندگان بی اطلاع از قوانین اسلامی و حدود الهی، کار عمر را تحسین کنند که چقدر سختگیر بوده و نسبت به احکام الهی حساسیت داشته است، ولی سخن در این است که مجری احکام اسلام، باید از پیش خود اجتهاد نکند و نظر شخصی را بر مصالح احکام و مقررات دینی، مقدم ندارد (مترجم).

^۱ نام این درخت در قرآن کریم آمده است: ((لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)) (سوره فتح، آیه ۱۸)؛ یعنی: ((خداوند از مؤمنانی که زیر درخت (معهد حدیبیه) با تو بیعت کردند، به حقیقت خشنود گشت و از وفا و خلوص قلبی آنها آگاه بود که وقار و اطمینان کامل بر آنها نازل فرمود. و آنان را به فتحی نزدیک، پاداش داد)).

^۲ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۹.

شفاعت من حاء و حکم (نام دو قبیله یمن است که دور از قریش بودند) را فرامی گیرد؟!

۶۷ - روز نجوی

آن روز تمام خیر از همه مردمی که حضور داشتند، فوت شد، جز از علی - علیه السلام - که به همه خیرها رسید. و نه فاروق و نه صدیق! و نه سایرین از افراد بشر، در آن شریک نبودند. اینک آیه نجوی را نقل می کنیم و شما خوانندگان در آن دقت و تأمل نمایید: ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرٌ))^(۱)

یعنی: ((ای کسانی که ایمان آورده اید هرگاه با پیغمبر در گوشی صحبت کردید، پیش از رازگویی صدقه بدهید، این برای شما بهتر و پاکیزه تر است)).

به اجماع تمام مسلمانان جز علی - علیه السلام - هیچکس به دستور این آیه شریفه عمل نکرد، چنانکه در تفسیر این آیه در کشاف زمخشری، تفسیر طبری، تفسیر بزرگ ثعلبی، مفاتیح الغیب رازی و سایر تفاسیر اهل تسنن موجود است. به این روایت صحیح از میان روایات معتبر که حاکم جزء احادیث صحیح نقل کرده است^(۲) توجه کنید که از علی - علیه السلام - روایت می کند که فرمود:

آیه ای در کتاب خدا هست که قبل از من کسی به آن عمل نکرد و بعد از من نیز کسی به آن عمل نمی نماید، و آن ((آیه نجوی)) است. یک دینار داشتم که آن را به ده درهم فروختم و هر وقت می خواستم مطلبی را درگوشی به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بگویم، یک درهم آن را قبلاً در راه خدا صدقه می دادم. سپس آیه مذکور به وسیله این آیه شریفه نسخ گردید:

^۱ سوره مجادله، آیه ۱۲.

^۲ مستدرک، ج ۲، ص ۴۸۲.

((مگر بیم دارید که پیش از راز گفتن صدقه دهید، و چون این کار را نکردید، خداوند به شما بخشید، نماز اقامه کنید و زکات بدهید و اطاعت خدا و رسول نمایید))^(۱).

این سرزنش، عمر و غیر او از سایر صحابه، غیر از علی - علیه السلام - را در بر می گیرد؛ زیرا از صدقه دادن قبل از راز گفتن با پیغمبر، بیم نداشت، و مخالفتی نکرد که نیاز به توبه داشته باشد.^۲

۶۸ - مسامحه عمر نسبت به معاویه

عمر معاویه را به حکومت شام فرستاد و او را آزاد گذاشت تا هر جنایتی را می خواهد مرتکب شود! و با وی بر خلاف سیرت خود - که سختگیری نسبت به عمال و حکام خود بود - عمل کرد. او می دید که معاویه در شام با هیأت شاهان ساسانی و وضعی که بر خلاف سرشت عمر بود و اسلام از آن بیزاری می جست، حکومت می کرد. با وصف حال، در برابر این وضع، به او گفت: من نه به تو امر می کنم و نه نهی می نمایم! و بدینگونه افسار او را رها کرد تا هر طور می خواهد بچرد. و دست به هر عملی بزند و هیچ مانع و رادعی هم در کارش نباشد!

^۱ ((أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ فَإِذْ لَمْ تُفْعَلُوا وَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ))

(سوره مجادله، آیه ۱۳)

^۲ باز در اینجا فخر رازی از روی هوای نفس سخن گفته و حرکات شیطانی از خود نشان داده است. او می گوید: این (آیه نجوی) فقیر را دلنتگ می کند و او را اندوهناک می سازد؛ زیرا او تمکن ندارد که صدقه بدهد! و ثروتمند را به وحشت می اندازد؛ چون تکلیفی را متوجه او می کند و باعث سرزنش بعضی از مسلمانان نسبت به بعضی دیگر می شود. برای اینکه عمل به آن موجب پراکندگی و وحشت می گردد، و ترک عمل به آن، باعث پیوند و همبستگی می شود. و آنچه باعث پیوند می شود بهتر از آن است که موجب وحشت گردد! تا آخر هذیانانش که معارض گفتار خداوند است که فرمود: ((ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطَهَّرَ)) و بر خلاف این گفته ذات حق است که فرمود: ((و چون نکردید و خدا به شما بخشید، نماز کنید...)) (ر. ک: به هذیانهای فخر رازی در تفسیر کبیر (مفاتیح الغیب) ج ۸، ص ۱۶۷). بنابراین آنچه فخر رازی گفته است باید او معتقد شود که مثلاً زکات و حج، قلب فقیر را به درد می آورد و باعث اندوه او می شود؛ چون نمی تواند آن را انجام دهد و باعث وحشت ثروتمند می گردد برای اینکه تکلیف را متوجه او می کند... بلکه قیاس او به علت ترجیح اتفاق بر اختلاف، موجب ترک تمام ادیان می شود. پناه به خدا از آنچه باعث حجاب عقل و لغزش قول می گردد، (ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظيم)).

نتیجه این میدان دادن به معاویه و لجام گسیختگی و سرکشیهای وی ، در صفین - که بر ضد امیرالمؤمنین قیام کرد - و بعدها در ساباط با اعمالی که نسبت به نواده عالیقدر پیامبر امام مجتبی - علیه السلام - نشان داد، آشکار گشت . با تثبیت معاویه در حکومت شام و آزاد گزاردن وی و سرکشیهای او، بنی امیه دست تعرض به جان و مال مسلمین زدند و دین خدا را به بازی گرفتند. ((فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ! وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ!))^(۱) .

۶۹ - صدور اوامری که مخالف شرع بود (و انصراف عمر بعد از پی بردن به فساد آن)

موارد آن بسیار است . در اینجا به پاره ای از آنها اشاره می شود:

۱ - محمد بن مخلد عطار در کتاب ((فوائد)) می نویسد^(۲): عمر (رض) حکم کرد زنی را که باردار بود سنگسار کنند. معاذ بن جبل به وی ایراد گرفت و گفت: اگر قدرت بر این زن داشته باشی قدرت بر بچه ای که در شکم اوست نداری . عمر هم حکم خود را باطل کرد، و گفت: زنان عاجز هستند که مانند ((معاذ)) بزنند. اگر معاذ نبود عمر به هلاکت رسیده بود!^(۳) .

۲- حاکم یشابوری^(۴) از ابن عباس روایت می کند که زنی باردار دیوانه ای را نزد عمر آوردند، عمر خواست او را سنگسار کند. علی - علیه السلام - فرمود: ((نمی دانی که قلم تکلیف از سه دسته برداشته شده است: (الف) از دیوانه تا عاقل شود. (ب) از بچه تا به تکلیف برسد. (ج) و از آدمی که خواب است تا بیدار شود. عمر هم او را رها کرد)).

^۱ سوره شعراء، آیه ۲۲۷.

^۲ به نقل ابن حجر عسقلانی در شرح حال معاذ بن جبل ، در ((الاصابه)).

^۳ گویا این اعتراض را امیرالمؤمنین - علیه السلام - به عمر نمود نه معاذ بن جبل (مترجم).

^۴ مستدرک ، ج ۴، کتاب حدود، باب: کسانی که قلم تکلیف از آنها برداشته شده ، ص ۳۸۹ (با سلسله سند).

تعداد این موارد زیاد بوده که مولف ۱۱ مورد را در متن برشمرده و ما شما را در صورت تمایل به پاورقی ارجاع میدهم^۱

^۱ مؤلف: این داستان غیر از داستان فوق است؛ زیرا در داستان فوق، زن دیوانه نبود، و عمر به عنوان حاکم بر وی قدرت داشت، البته بعد از وضع حمل و اطمینان به نگاهداری بچه بعد از سنگسار کردن زن. اما بر این زن، به واسطه جنونش، هیچگونه قدرتی نداشت. قاضی القضاة عبدالجبار معتزلی در کتاب ((المعنی)) سخنانی پیرامون سنگسار کردن زن باردار دارد که میان او و سید مرتضی در کتاب ((الشافی)) محل بحث واقع شده است. ابن ابی الحدید سخنان هر دو را در شرح نهج البلاغه (ج ۳، ص ۱۵۰ - ۱۵۲، ط مصر) آورده است.

۳ - احمد حنبل (مسند احمد، ج ۱، ص ۱۵۴). از ابو ضبیان جنبی از علی - علیه السلام - روایت می کند (حاکم نیز به الفاظی قریب به آن در جلد چهارم صفحه ۳۸۹ مستدرک روایت کرده. ذهبی نیز در تلخیص با تصریح به صحت آن، آورده و بخاری هم آن را اختصاراً نقل کرده است (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۷)): زنی را که زنا داده بود نزد عمر آوردند. او دستور داد تا سنگسارش کنند، ولی علی - علیه السلام - آن زن را از دست آنها گرفت و آنها را عقب زد. ما مورین نزد عمر برگشتند و گفتند: علی بن ابیطالب ما را برگردانید. عمر گفت: علی این کار را نکرده جز بخاطر چیزی که می دانسته است. سپس به دنبال علی - علیه السلام - فرستاد و او با حالی خشمگین آمد. عمر گفت: چرا اینها را برگردانیدی؟ علی - علیه السلام - فرمود: مگر نشنیده ای که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: قلم تکلیف از سه طبقه برداشته شده است: از آدمی که خواب است تا بیدار شود، و از صغیر تا کبیر شود، و از مبتلای به جنون تا عاقل گردد. عمر گفت: این را نمی دانم. علی - علیه السلام - فرمود: من نیز آنچه را تو دستور دادی نمی دانم! عمر هم زن را سنگسار نکرد.

۴ - ابن قیم در کتاب ((الطرق الحکیمه فی السیاسة الشرعیة)) نقل می کند که زنی را نزد عمر بن خطاب آوردند و او اقرار به زنا کرد. عمر هم دستور داد او را سنگسار کنند. علی - علیه السلام - فرمود: مهلت دهید، شاید عذری داشته باشد که حد را از وی برطرف کند. سپس علی - علیه السلام - از وی پرسید: چه چیز تو را به عمل زنا واداشت! زن گفت: من همنشین داشتم که در شترانش آب و شیر یافت می شد، ولی در میان شتران من آب و شیر یافت نمی شد. من تشنه شدم، از وی آب خواستم ولی او به من آب نداد و گفت: به شرطی به تو آب می دهم که خود را در اختیار من بگذاری! من سه روز مقاومت ورزیدم، وقتی تشنه شدم و گمان کردم که روح از کالبدم جدا می شود، خود را در اختیار او نهادم. علی - علیه السلام - فرمود: الله اکبر! ((فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَاِنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ)) (سوره نحل، آیه ۱۱۵)؛ یعنی: هر کس ناچار شود و نخواهد سرکشی و تعدی کند، خداوند نسبت به او بخشنده و مهربان است)). بیهقی در سنن از عبدالرحمن سلمی نقل می کند (به نقل ابن قیم در صفحه ۵۳ همان کتاب). که زنی را نزد عمر آوردند که تشنگی او را به ستوه آورده بود. از چوپانی آب خواست، ولی چوپان به شرط کامجویی از وی، حاضر شد به او آب بدهد. زن هم حاضر شد. عمر با مردم درباره سنگسار کردن وی مشورت نمود. علی - علیه السلام - فرمود: این زن ناچار به این کار بوده است، به نظر من باید او را رها کرد، عمر هم او را رها کرد.

۵ - ابن قیم (الطرق الحکیمه فی السیاسة الشرعیة، ص ۵۵) نقل می کند که: زن دیگری را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بود. اقرار خود را هم تکرار کرد و عمل زشت خود را تأیید نمود. علی - علیه السلام - در آن موقع حاضر بود و فرمود: این زن به قدری این عمل را آسان گرفته است که مثل کسی می ماند که نمی داند زنا حرام است. عمر نیز حد را از او برداشت. سپس ابن قیم می گوید: ((این نشانه فراست دقیق علی - علیه السلام - است)).

۶ - احمد امین به نقل از اعلام الموقعین (فجر الاسلام، ص ۲۸۵) می نویسد: قضیه ای را نزد عمر مطرح کردند که مردی توسط زن پدرش و رفیق او به قتل رسیده بود. عمر مردد شد که آیا می شود دو نفر را بخاطر قتل یکنفر کشت؟! علی - علیه السلام - به او فرمود: اگر دو نفر با هم در سرقتی شرکت کنند آیا تو دست آنها را قطع می کنی؟ عمر گفت: آری. علی - علیه السلام - فرمود: کشتن این دو نفر نیز همین است. عمر هم به رأی علی - علیه السلام - عمل کرد و به حکمران خود نوشت که هر دو را به قتل برسان. اگر تمام اهل صنعا در قتل او شریک باشند، همه را به قصاص قتل، می کشم.

۷ - داستانی است که مورخان و سیره نویسان نوشته و من از ابن ابی الحدید نقل می کنم (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۸ (در ضمن شرح خطبه شقشقیه)) : وی می نویسد: عمر زنی را که باردار بود خواست تا درباره موضوعی از وی سؤال کند. از شدت هیبت عمر حمل خود را سقط کرد و بچه مرده ای آورد. عمر از بزرگان صحابه استفتاء کرد. همگی گفتند چیزی بر تو نیست؛ زیرا تو تصمیم داشتی او را ادب کنی. علی - علیه السلام - فرمود: اگر اینان می خواهند از تو مراقبت کنند، تو را آلوده ساختند. و چنانچه این فتوا منتهای کوشش ایشان در این باره است، اشتباه کرده اند. تو باید برده ای در قبال سقط این جنین آزاد کنی. عمر و صحابه هم، به فتوای علی - علیه السلام - مراجعت نمودند.

۸ - خلیفه درباره مردی به نام قدامه بن مظعون که از مهاجران نخستین بود و در جنگ بدر شرکت داشت و شراب خورده بود، متحیر ماند. وقتی این مرد را نزد عمر آوردند حکم کرد تا او را تازیانه بزنند. پرسید: به من تازیانه می زنی یا اینکه میان من و تو کتاب خدا حکم می کند؟ عمر گفت: در کدام کتاب خداست که تو را تازیانه زنم؟ گفت: خداوند می فرماید: ((لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا)) (سوره مائده، آیه ۹۳)؛ یعنی: بر آنها که ایمان آورده اند و عمل شایسته کرده اند در آنچه خورده اند گناهی نیست ((من هم از کسانی هستم که ایمان آوردند سپس عمل شایسته نمودند و کار نیک انجام دادند. من با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در بدر، حدیبیه، خندق و سایر جاها شرکت داشته ام. عمر ندانست که در رد ((قدامه)) چه بگوید. سپس به اصحاب گفت: آیا کسی در رد وی چیزی نمی گوید؟ ابن عباس گفت: این آیات به منظور عذر گذشتگان و حجت بر موجودین نازل شده است؛ زیرا خداوند می فرماید: ((ای کسانی که ایمان آورده اید! شراب و قمار وانصاب و ازلام (دو نوع قمار جاهلیت) پلیدی است واز عمل شیطان است)). آیه دیگر، دنباله همان آیه ای است که خواندی: ((... آنها که ایمان آوردند سپس عمل شایسته نمودند و کار نیک انجام دادند)) (سوره مائده، آیه ۹۰ - ۹۳). وقتی خداوند از نوشیدن شراب نهی کرده باشد، دیگر نوشته آن چه تقوایی دارد؟ عمر گفت: درست است، حال چه می گوید؟ علی - علیه السلام - دستور داد هشتاد تازیانه به وی بزنند. و از آن روز حد شرابخوار در هشتاد تازیانه تثبیت شد (حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۳۷۶ باب: مشاوره صحابه درباره حد شراب) آن را نقل کرده و تصریح به صحت آن نموده است. ذهبی نیز در تخلص آن را نقل کرده و صحیح دانسته است.

۹ - ابن قیم در قضیه زنی - که عاشق جوانی از اهل مدینه شده و جوان جواب مساعد به وی نداده بود - نقل می کند که وقتی آن زن در عشق خود شکست خورده بود، تخم مرغی گرفت و سفیده آن را روی لباس و میان رانها خود ریخت! سپس نزد عمر آمد و از تعرض جوان به خود فریاد کشید؛ و گفت: این جوان به زور از من کام گرفت. و مرا در میان خانواده ام رسوا کرده است. این هم اثر تجاوز اوست. عمر از زنان خواست تا ببینند که او راست می گوید. زنان گفتند: در بدن و لباس وی آثار نطفه هست. عمر تصمیم گرفت جوان را به کیفر برساند. آن جوان استمداد می کرد و می گفت: در کار من بیشتر تحقیق کنید. به خدا! من مرتکب فحشا نشده ام و به وی تجاوز نکرده ام. او مرا به خود دعوت نمود ولی من خودداری کردم. علی - علیه السلام - در آنجا حاضر بود. عمر پرسید یا ابالحسن! تو درباره کار اینها چه نظر داری؟ علی - علیه السلام - به لباس آن زن که می گفت نطفه روی آن ریخته است نگاه کرد، سپس آب جوش طلیبد و روی آن ریخت و آن سفیدی جامد و سفت شد بعد آن را بو کرد و فرمود: این سفیده تخم مرغ است! آنگاه زن را تحت فشار گذاشت و او اعتراف کرد ((الطریق الحکیمه فی السیاسة الشرعیة، ص ۲۷)).

۱۰ - ابن قیم آورده است که: دو نفر از مردان قریش صد دینار را نزد زنی به امانت گذاشتند و گفتند: اینها را به هیچیک از ما دو نفر به تنهایی مده. یک سال گذشت، یکی از آنها آمد و گفت: دوست من مُرد، دینارها را به من تسلیم کن. ولی زن امتناع ورزید و گفت: شما دو نفر گفتید آن را به یکی از شما دو نفر به تنهایی ندهم، من هم به تو نخواهم داد. مرد متوسل به کسان و بستگان او شد تا توانست آن را تحویل بگیرد. یک سال بعد هم، نفر دوم آمد و دینارها را از زن درخواست نمود. آن زن گفت: دوست تو آمد و به تصور اینکه تو مُرده ای پولها را از من گرفت. مرد و زن دعوا را پیش عمر بردند. عمر خواست بر ضد زن حکم صادر کند. زن گفت دعوی مرا به علی بن ابیطالب واگذار. عمر نیز مرافعه را به نظر علی - علیه السلام - واگذار کرد. علی - علیه السلام - دید که این دو نفر به آن زن نیرنگ زده اند. از این رو به مرد گفت: مگر شما دو نفر نگفتید که پول را به یکی از ما دو نفر تسلیم نکنند؟ آن مرد گفت: آری، گفتیم. فرمود: بنابراین برو و دوستت را بیاور تا زن پول را به هر دوی شما تحویل دهد، و گرنه راه دیگری برای وصول آن نیست (همان مدرک، ص ۳۰)!

۷۰ - دستور تشکیل شورا

روزی که مرگ عمر فرا رسید، دستور داد پس از وی برای تعیین خلیفه، شورایی مرکب از شش تن صحابه بزرگ پیغمبر، تشکیل شود که یکی از آنها علی - علیه السلام - بود. ... حضرت در فراز و نشیب شورا با آنها مباحثات کرد، و به هر شیوه که آنها رفتار کردند او نیز همراه بود، تا اینکه مردی از آنها (سعد وقاص) از حق روی برتافت و به باطل گروید، و دیگری (عبدالرحمن بن عوف) به واسطه خویشی (با عثمان) کارها

۱۱ - احمد حنبل (مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۰) از حدیث ابن عباس روایت می کند که عمر در حکم شک در نماز متحیر ماند و به وی گفت: ای جوان! آیا از پیغمبر یا یکی از صحابه او شنیده ای که اگر مرد در نمازش شک کرد، چه کند؟ ابن عباس گفت: در همین اثنا عبدالرحمن بن عوف آمد و پرسید: چه می گفتید؟ عمر گفت: از این جوان می پرسیدم آیا از پیغمبر یا یکی از صحابه شنیده ای که وقتی مرد در نمازش شک می کند، چه باید بکند؟ عبدالرحمن گفت: از پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - شنیدم که می فرمود: هر وقت یکی از شما در نمازش شک کرد... فتوای عبدالرحمن در این حدیث بر خلاف آنچه از پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به ما (شیعیان) رسیده است، می باشد. (مراجعه کنید). امثال این قضایا از عمر بسیار رسیده است و همگی دلالت دارد که وی هرگاه واقع را می شناخت نسبت به آن منقاد بود و هنگامی که او را آگاه می ساختند تسلیم می شد. با این وصف او هر وقت چیزی به نظرش درست می آمد، به شدت آن را تعقیب می کرد و به هیچکس هم اعتماد نمی نمود. او نسبت به حکامش و اموال آنها توجه خاصی داشت؛ چون با اندک بهانه ای اموال آنها را به نفع بیت المال ضبط می کرد و خود آنها را با قساوت هر چه تمامتر دنبال می نمود. حتی گاهی خانه آنها را بر سر آنها می سوزانید، چنانکه با سعد وقاص - هنگامی که حکمران کوفه بود - چنین کرد. و قسرش را با بودن خود وی در آن، طعمه حریق ساخت. و چون مردم از رسیدن او به منظورش مخالفت می کردند، تازیانه اش (دَرّه) را به دست می گرفت و بر سر آنها فرود می آورد. روزی در راه دید که عده ای به دنبال ابی بن کعب افتاده اند. دَرّه کشید که بر سر او فرود آورد. ابی گفت: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس. عمر گفت: این جمعیت چیست که دنبالت افتاده اند، ای پسر کعب؟ نمی دانی این عمل، تو را مفتون می کند و آنها را خوار می نماید (تقصیر ابی بن کعب صحابی بزرگوار چیست؟ مردم خود به احترام او دنبال وی افتاده اند، چه خواری برای ایشان دارد؟ این همان تفرعن عمر است که نمی توانست هیچکس را معنون بداند (مترجم)). دَرّه او مانند تازیانه عذاب بود که بزرگان صحابه از آن وحشت داشتند، تا جایی که گفته اند: ((وحشتناکتر از شمشیر حجاج بن یوسف بود)) (ر. ک : شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۰). بدن ام فروه خواهر ابوبکر را - که در روز عزای برادرش می گریست با جمعی از زنان صحابه برای او نوحه سرایی می کرد - به درد آورد و احترام او را نگاه نداشت. و به اعتراض عایشه ترتیب اثر نداد، و رعایت حرمت ام المؤمنین را در حفظ عمه اش ننمود، تا جایی که زنان نوحه گر به وحشت افتادند و پراکنده شدند. از این قبیل موارد زیاد بود که عمر نه تحت تأثیر عاطفه قرار می گرفت و نه در اندیشه عواقب آن بود. همین کافی است که وی به علی - علیه السلام - و کسانی که در خانه دختر پیغمبر؛ فاطمه زهرا - علیها السلام - به عنوان اعتراض به خلافت ابوبکر متحصن شده بودند، گفت: به خدایی که جان من در دست اوست اگر برای بیعت کردن بیرون نیایید خانه را بر سرتان آتش می زنم! یادگار پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - از خانه بیرون آمد و در حالی که می گریست و فریاد می زد و دید که با علی - علیه السلام - و زبیر چه می کنند. در اتاق ایستاد و گفت: چه زود بر اهل بیت پیغمبر خدا غره شدید (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۳۴). امیرالمؤمنین آنجا که در خطبه ((ششقیه)) راجع به واگذاری خلافت از جانب ابوبکر به وی سخن می گوید، می فرماید: ((ابوبکر آن را در موردی جنجال برانگیز قرار داد. سخنانش تند و تماس با وی سخت، ولغزشهایش بسیار، وعذر خواستن از آن فراوان بود! همچون کسی که بر شتری سرکش سوار است که اگر مهارش را محکم نگاهدارد، بینی حیوان پاره می شود و چنانچه آن را رها کند به رو در می افتد. به خدا قسم! مردم در زمان او دچار خبط و خطا و تلون و اعتراض شدند...)).

کرد. تا اینکه سومین آنها (عثمان) بر سر کار آمد و باد کرده در مسند خلافت نشست و هنرش خوردن و دفع کردن بود.

بجهت اهمیت موضوع دوست دارم کل مطلب را عینا در پاورقی ذکر نمایم که تقاضا دارم ضمن مراجعه تامل کرده و مانند بسیاری اشک بر مظلومیت یک انسان لایق و محق و تنها و مظلوم در همه موارد در چشمان شما هم حلقه بندد و آنوقت اگر آدم درونم را قاضی بیطرفی ساخته و از او خواستم بینی و بین الله این خلیفه دوم شایسته حتی احترام هست یا نه؟! چه بگویم باز صد رحمت به شخصیت اولی که خدا بوبکر را رحمت کند ...! ملاحظه فرمایید^۱

^۱ عمو زادگانش (بنی امیه) با وی روی کار آمدند، و اینان اموال خدا (بیت المال مسلمین) را مانند شتر گرسنه ای که در فصل بهار، علف صحرا را می بلعد، بلعیدند. تا اینکه شیرازه دفتر حیات وی از هم پاشید و اعمال او تسریع در سقوطش نمود. و آنچه خورده بود پس داد و شد آنچه نباید بشود)) خطبه ششقیه امیرالمؤمنین - علیه السلام - در نهج البلاغه، خطبه سوم که در آن حکومت سه خلیفه و اعمال و رفتار آنان و وضع اسف انگیز خود در زمان آنان را به تفصیل شرح می دهد، چنانکه گویی خاری به چشم و استخوانی در گلو داشت (مترجم). این شورا لوازم ناهنجار و عواقب سوئی داشت که زیانبخش ترین نتیجه را در اسلام به جای گذاشت. عمر در این صحنه سازی، تناقضاتی نشان داد که از مثل فاروق انتظار آن می رفت. وقتی عمر در صبح چهارشنبه ۲۶ ذیحجه سال ۲۳ هجری، به وسیله فیروزان (ابو لؤلؤ) خنجر خورد و از حیات خود مأیوس شد، به وی گفتند: چه خوب بود کسی را به جای خود منصوب می داشتی؟ عمر گفت: اگر ابو عبیده جراح زنده بود، او را به جای خود انتخاب می کردم چون او امین این امت بود (اگر ابو عبیده جراح - چنانکه اهل سنت روایت کرده اند - امین امت بود؛ علی - علیه السلام - به شهادت واقعه غدیر خم، سرپرست امت و از خود امت بهتر بود! عمر، خود از کسانی بود که بعد از مراسم انتخاب علی - علیه السلام - به عنوان سرپرست امت توسط پیغمبر، به وی تبریک گفت!!!). و چنانچه ((سالم)) غلام ابو حذیفه نیز زنده بود او را به خلافت انتخاب می کرد؛ زیرا سخت دوستدار خداوند بود (گمان نمی کنم عمر روزی را که با دوستش ابوبکر خوار و زار از جنگ خیبر بازگشت، فراموش کرده باشد که پیغمبر - صلی الله علیه و آله - فرمود: ((فردا علم اسلام را به دست کسی می دهم که خدا و پیغمبر را دوست بدارد و خدا و پیغمبر هم او را دوست بدارند. و فتح خیبر به دست او انجام گیرد! ثابت بماند و فرار نکند)).). پیشنهاد کردند که عبدالله (پسرش) را خلیفه کند، ولی او نپذیرفت. مردم بیرون رفتند سپس برگشتند و گفتند: خوب است وصیت کنی که چه کسی بعد از تو خلیفه باشد (شگفتنا! پیغمبر به امر خدا و با یک صد و ده طریق که خود علمای اهل سنت روایت کرده اند در غدیر خم می گوید خدا به من امر کرده است که علی را به جانشینی بلا فصل خود معرفی کنم همه و از جمله خلفای ثلاثه شنیدند و پس از پیغمبر وصیت او را نادیده گرفتند، و حالا با اصرار از عمر می خواهند وصیت کند چه کسی را به جای خود منصوب می دارد!! (مترجم). عمر گفت: من بعد از سخن اولم که به شما گفتم، به فکر افتادم تا کسی را بر شما خلیفه کنم که از هر کس بهتر شما را به حق رهنمون گردد - اشاره به علی - علیه السلام - می کرد. گفتند: چه موجب شد که چنین نکردی؟ گفت: نه در زمان حیات و نه بعد از مرگ، تحمل خلافت را نداشته و ندارم!!

سپس گفت: این عده را به شما سفارش می‌کنم که بعد از من شورا تشکیل دهند: ((علی))، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد وقاص، زبیر و طلحه. سپس به مشورت بپردازند و یکی را از میان خود انتخاب کنند. وقتی او را به خلافت رسانند، همه او را یاری کنید و مدد نمایید. آنگاه شش نفر مزبور را فرا خواند و به ایشان گفت: اگر من مردم، باید به جای من ((صهیب)) نماز بگزارد و شما باید سه روز سرگرم مشورت باشید، در روز چهارم باید حتماً یکی از شما خلیفه باشد. به ابو طلحه انصاری نیز دستور داد تا پنجاه نفر از مردان انصار را انتخاب کند و با صهیب مراقب این شش نفر باشند تا کار آنها در انتخاب سه روز بعد از مرگ او به انجام رسد. و امر کرد در آن سه روز ((صهیب)) با مردم نماز بخواند. آن شش نفر هم باید به خانه ای در آیند و صهیب با ابو طلحه انصاری و نفرات وی با شمشیر کشیده در بیرون، مراقب شورا باشند! سپس به وی سفارش کرد که اگر پنج نفر درباره یکی توافق کردند، و یک نفر مخالفت کرد، سرش را با شمشیر به دو نیم کن. و چنانچه چهار نفر توافق کردند، و دو تن مخالفت نمودند، سر هر دو را بزن. و اگر دو دسته سه نفری شدند، خلیفه در دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان است!!! سه نفر دیگر را چنانکه مخالفت نمودند بکشید! اگر سه روز گذشت و بر یکی از خود توافق نکردند، گردن هر شش نفر را بزنید! ما چه می‌دانیم. شاید سبک شمردن خون اینان، ایجاب کرد که بعدها خون عثمان خلیفه را سبک شمارند. شورشیان هم در بصره و صفین و خوارج در نهروان، خون علی - علیه السلام - و یزید، خون امام حسین - علیه السلام - را در کربلا سبک شمارند؛ زیرا فاروق کسی بود که افراد بعدی در کارها از وی تقلید می‌کردند، بویژه اشخاصی که بیان کردیم. و بگذارید خود مسلمانان شورا کنند و هر کس را خواستند برای خود انتخاب نمایند. این خلاصه دستور تشکیل شورا از جانب عمر بود. **ترکیب اعضای شورا** دستور تشکیل شورا بدینگونه که ما آن را خلاصه کردیم به تواتر رسیده است. ابن اثیر آن را در حوادث سال ۲۳، جلد سوم کامل و طبری در حوادث آن سال در تاریخ امم و ملوک و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد اول، صفحه ۶۲ در شرح خطبه شقیفه و سایر مورخین نقل کرده اند (و شاید قبل از اینان ابن قتیبه دینوری در ((الامامه و السیاسة)) نقل کرده است (مترجم)). وقتی عمر چنانکه خود می‌گوید، نمی‌تواند انتخاب خلیفه را در زمان حیات و مرگش تحمل کند، چگونه به خود زحمت داد و به بدترین وجه خود را در گودالی انداخت که قیافه ای بدتر و زیانی بیشتر داشت؛ زیرا از میان همه امت شش نفر را برگزید، و طوری آنها را توصیف کرد که خلیفه شوند (به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد اول، صفحه ۶۲ مراجعه کنید که چیز شگفت‌انگیزی خواهید دید) سپس ترتیب کار را به نحوی داد که در هر صورت عثمان خلیفه شود! وقتی امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - این را شنید فرمود: ((خلافت از ما منحرف شد)). عمویش عباس - چنانکه در کامل ابن اثیر و تاریخ طبری و غیره است - پرسید از کجا دانستی؟ فرمود: عثمان را با من مقرون کرد و گفت خلیفه با دسته اکثریت است و اگر دو دسته سه نفری شدند خلیفه با دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان ایشان باشد. سعد وقاص هم هرگز با عمویش عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد. عبدالرحمن نیز داماد عثمان است و با هم اختلاف نخواهند داشت. اگر دو نفر دیگر با من باشند هم سودی به حال من ندارد! چه تحملی از این بیشتر که عمر دست به چنین نقشه ای بزند و باز تحمل آن را نداشته باشد. چه فرق می‌کند که او خلافت را همینطور به عثمان واگذار کند یا طوری ترتیب دهد که سرانجام خلیفه او باشد، و مخالف او هم به قتل برسد؟! ای کاش! عمر وصیت می‌کرد که عثمان یا دیگری را که می‌خواست خلیفه باشد، و دیگر برده ای همچون صهیب رومی را با ابو طلحه انصاری و پاسانان وی با شمشیرهای کشیده بالای سر ایشان نگاه نمی‌داشت که اگر بدون اخذ تصمیم از آن تنگنا بیرون آمدند، گردن همگی را بزنند!! اگر خلافت را به هر کس می‌خواست توصیه می‌کرد، دیگر امت اسلام خون خلفا را سبک نمی‌شمرد و ریختن آن را بی اهمیت تلقی نمی‌کرد، و نمی‌دانست که برده ای به نام صهیب باید بر جنازه خلیفه نماز گزارد و به جای خلیفه در نمازهای پنجگانه به نماز بایستد (با اینکه اسلام دین مساوات است، باید رعایت شو و ن پیشوا بشود، و مقام خلافت اسلامی از هر جهت مصون بماند، تا بعدها آن را سبک بگیرند و هر بی سرو پایی دعوی آن را نکند (مترجم)). گویا او اکتفا به کوچک شمردن کاندیداهای خلافت به این اندازه می‌کرد که اگر ابو عبیده زنده بود او را خلیفه می‌کردم، و چنانچه سالم زنده بود، او خلیفه می‌شد، و این دو نفر را بر شش نفر منتخب خود برتر نمی‌دانست. با اینکه در میان این شش نفر ((برادر خوانده پیامبر و جانشین او و وارث و دوست او و هارون ابن امت و دادرس ترین ایشان و باب دارالحکمه و باب مدینه علم پیامبر و من عنده علم الکتاب، وجود داشت)) از این گذشته، سالم (به قول آنها که می‌گفتند خلافت باید در تیره قریش باشد - مترجم) نه از تیره قریش بود، و نه عرب نژاد، بلکه یک نفر ایرانی از اهالی ((استخر)) یا ((اربد)) بود. او برده و مملوک زن ابو حذیفه پسر عتبّه بن ربیع بود. نووی در کتاب امامت از شرح صحیح مسلم و دیگران در منابع دیگر می‌نویسند: از نظر نص و فتوا اجماع قائم است که غیر عرب و قریش نمی‌تواند خلیفه باشد؟! بنابراین چگونه عمر می‌گوید: اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود او را خلیفه

می کردم؟! بعضی از طرف عمر عذر آورده اند که این را بر حسب اجتهاد شخصی و رأی که نظرش به آن رسیده بود گفته است! از جمله صاحب ((استیعاب)) در ترجمه سالم این را آورده است. **آثار سوء شورای عمر**. علاوه، این شورا بذر نفاق و اختلاف را میان اعضای آن پاشید که خود موجب تفرقه اجتماع مسلمین شد و وحدت آن را از هم گسیخت؛ زیرا هر یک از اعضا، خود را برای خلافت مناسب می دید و دیگران را شایسته آن نمی دانست. آنها قبل از شورا این رأی را نداشتند بلکه عبدالرحمن تابع عثمان، و سعد، پیرو عبدالرحمن، زبیر هم شیعہ علی - علیه السلام - بود. زبیر پسر عمه علی - علیه السلام - کسی است که در موضوع سقیفه از یاوران علی - علیه السلام - بود و کسی است که در خانه علی - علیه السلام - شمشیر کشید تا از تعرض به آن حضرت و خانه دختر پیغمبر دفاع کند. او جزء کسانی است که جنازه فاطمه زهرا - علیها السلام - را تشییع کرد و چون شب او را دفن کردند در نماز بر آن حضرت شرکت جست (علی - علیه السلام - بر وی نماز خواند و اجازه نداد ابوبکر بر او نماز بگذارد) (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۳۹ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۲). این وصیت خود حضرت زهرا - علیها السلام - بود. و هم زبیر بود که گفت: ((به خدا قسم! اگر عمر مرد من با علی بیعت می کنم)). عمر، سخنی طولانی دارد که در منبر ایراد کرد و گفت: ((به من خبر رسیده است که گوینده ای از شما گفته است: اگر عمر مرد با فلانی بیعت می کنم. کسی مغرور نشود و نگوید که بیعت ابوبکر لغزش بود که تحقق یافت، آری چنین بود، ولی خداوند شر آن را حفظ کرد...)) (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۹ (باب: رجم الحلی من الزنا اذا احصنت)). قسطلانی در شرح این حدیث از کتاب ((ارشاد الساری)) روایت می کند که زبیر بن عوام گفت: اگر عمر مرد، با علی بیعت می کنم بیعت ابوبکر لغزشی بود که انجام گرفت و تمام شد. وقتی سخن او را به عمر رساندند، خشمگین شد و این خطبه را خواند. (این چیزی است که شارحان صحیح بخاری نوشته اند). ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب ((سقیفه)) به نقل از ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲) نوشته است: ((عمر، و گروهی که با او بودند به خانه فاطمه - علیها السلام - رفتند که از جمله اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم بود. اینان به آنها؛ یعنی علی - علیه السلام - و کسانی که با وی در خانه بودند گفتند: بیایید و با ابوبکر بیعت کنید، ولی آنها از آمدن امتناع ورزیدند. زبیر با شمشیر به آنها حمله برد. عمر گفت: این سگ را بگیرید! سلمه بن اسلم با وی گلاویز شد و شمشیر را از دستش گرفت و به دیوار زد... ولی با این وصف ((شورا)) طمع خلافت را در زبیر پدید آورد، و مانند دیگران علی - علیه السلام - را تنها گذاشت و از آن حضرت جدا شد و با شورشیان در جنگ جمل، بر پسر دابی خود شورید! چنانچه عبدالرحمن نیز بعدها از اینکه عثمان را بر خود مقدم داشت، و پشیمان شد. به همین جهت از وی کناره گرفت و اقدام به خلع او نمود و از هیچ وسیله ای برای تأمین این منظور خودداری نکرد، ولی نتیجه نگرفت. مردم همه می دانستند که زبیر چقدر به عثمان ایراد و اعتراض کرد. عایشه هم به یاری طلحه برخاست به این امید که زمام خلافت به قبیله ((تیم)) باز گردد. عایشه بود که می گفت: ((نعل را بکشید که کافر شده است)) ((نعل)) یک نفر یهودی ریش پهن بود. عایشه خلیفه را به او تشبیه می کرد! سخن وی در این باره و ایراد و نکوهشی که از عثمان می نمود در همه کتب تاریخ، مربوط به حیات عثمان است. از جمله ابن اثیر در جلد سوم کامل، صفحه ۸۰ ضمن نقل جنگ جمل، آن را نقل می کند و اشعاری را شاهد می آورد که از جمله این دو شعر است: فمناک البداء و منک الغیر / و منک الریاح و منک المطر / و انت امرت بقتل الامام / و قلت لنا: انه قد کفر!)). این عده و همفکران آنها چندان بر ضد عثمان زبان به اعتراض گشودند که اهل مدینه و شهرها و کشورها اقدام به خلع و قتل وی نمودند. وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی - علیه السلام - بیعت کردند، طلحه و زبیر نخستین کسی بودند که بیعت نمودند. ولی همان موقعیتی را که در شورا پیدا کردند، آنها را به طمع خلافت انداخت و وادار به شکست بیعت خود، و قیام بر ضد امام نمود و هر دو قیام کردند. عایشه نیز به امید خلیفه شدن طلحه (پسر دابی خود) در قیام ایشان شرکت جست، و در نتیجه آن، اتفاقات سوء در بصره، صفین و نهروان روی داد که همگی از آثار شوم ((شورای عمر)) بود. این آتشیهای فروزان با علی - علیه السلام - به مبارزه برخاستند و جنگها بر پا ساختند. بلکه کاری کردند که معاویه را به این فکر انداختند که به طمع خلافت، قیام کند. و همگی نیز مانع بزرگی در جلو راه امام - علیه السلام - که در صد اصلاح خلائق و آشکار ساختن حقایق بود، پدید آوردند. علاوه، ((شورا)) مردم را نسبت به خود عثمان جسور کرد و بذریهایی افشاند که بعد از قتل او حاصل داد و پیمان شکنان، شورشیان و خوارج (ناکین، قاسطین و مارقین) آن را درو کردند! ((جا حظ)) در کتاب ((عثمانیه)) چنانکه در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد اول، صفحه ۶۲ آمده است - از معمر بن سلیمان تیمی از سعید بن مسیب از عبدالله عباس روایت می کند که گفت: شنیدم عمر بن خطاب به اصحاب شورا می گفت: ((اگر شما درست همکاری کنید و یکدیگر را یاری دهید، می توانید میوه خلافت را خود و اولادتان بخورید. و چنانچه نسبت به هم رشک ببرید و از فعالیت باز ایستید و پشت به این نعمت بزرگ کنید و به جان هم بیفتید، معاویه بن ابی

سفیان بر شما چیره خواهد شد. معاویه در آن روز از جانب عمر حکمران شام بود). پوشیده نیست که عمر در این سخن، معاویه را با تردستی نامزد خلافت می کند، و با نیرنگ و افسون، عملاً و لساناً او را به این فکر می اندازد! با اینکه اصولاً گردش محور خلافت از عمر به طرف عثمان کافی بود که بعد از عثمان، معاویه خلیفه شود. به همین جهت هم عمر کار شورا را طوری ترتیب داد که نتیجه آن خلافت بود. باری! هنوز عثمان نمرده بود که این پنج نفر با علی - علیه السلام - از در مخالفت در آمدند و به دنبال آن اقدام به جنگ نمودند. به این هم اکتفا نشد تا جایی که معاویه سر بلند کرد و به طمع خلافت افتاد. عمر خود هنگامی که وصیت به تشکیل شورا می کرد به عثمان گفت: چنان می بینم که وقتی قریش خلافت را به تو سپردند، بنی امیه و اولاد معیط را برگردن مردم سوار کنی و بیت المال مسلمین را در اختیار ایشان بگذاری، و گرگان عرب به تو هجوم برده، در بستر به قتلت برسانند. به خدا قسم! اگر این کار را کردند چنین عکس العملی خواهند دید. و چنانچه تو این کار را کردی، بنی امیه و بنی معیط نیز چنان خواهند کرد. سپس پیشانی عثمان را گرفت و گفت: وقتی چنین شد، سخن مرا به یاد آور که گفتم چنین خواهد شد. ابن ابی الحدید بعد از نقل این خبر (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۲) می گوید: شیخ ما ابو عثمان جاحظ در کتاب عثمانیه و دیگران این خبر را در باب فراست عمر، نقل کرده اند. نظر مؤلف درباره شورا - این معنا نظریه ما را در اینکه منظور عمر از خلافت عثمان، مهیا ساختن زمینه برای خلافت معاویه بوده است، ثابت می کند. عمر می دانست که عثمان کشته می شود و راه همواری برای معاویه گشوده می گردد تا او را به خلافت برساند. بلکه خلافت عثمان (عثمان از بنی امیه و عمو زاده با واسطه معاویه بود. وقتی بناست شخصی از خاندان اموی که در رأس آنها ابوسفیان با آن همه سوابق دشمنی با اسلام و پیغمبر، روی کار بیاید، پیداست که دیگر خلافت معاویه تعجبی نخواهد داشت (مترجم)) به تنهایی راهی برای وصول معاویه به خلافت بود. چیزی که باعث کمال تعجب است، دستور عمر برای کشتن شش نفر اعضای شورا است که خود، آنها را نامزد نمود تا یکی را از میان خود خلیفه کنند. عجب! عجب! ما چطور قبول کنیم یا برای عمر جایز بدانیم که وی این حق را به خود بدهد که اگر شش نفر اعضای شورا ظرف سه روز بعد از وفات او کار خود را تمام نکردند، گردن آنها را بزنند! حقیقت و واقع این است که عمر با کمال آسایش وجدان و با اطمینان کامل به اینکه این کار عملی خواهد بود، دستور قتل آنها را صادر کرد و سفارش لازم را به ابو طلحه انصاری و نفرات آنها نمود. و بر آنها و صهیب سخت گرفت که باید این کار عملی شود. مسلمانان هم دیدند و شنیدند، نه کسی از آنها اعتراض کرد و نه کسی ناراحت شد! والمسلمون بمنظر و بمسمع / لا منکر منہم و لا متتبع این نقشه کامل خلیفه بود که وقتی می خواست بمیرد، آن را روشن ساخت تا به مقصود خود برسد. او از هر کس دیگری بهتر مقام صحبت این شش نفر را با پیغمبر می شناخت. و گواه بود که وقتی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از آنان خشنود بود! با این فرق که در میان این شش نفر، کسی وجود داشت که برادر پیغمبر و بازوی آن حضرت و نسبت به وی همچون هارون نسبت به موسی بود. جز اینکه او پیغمبر نبود، ولی وزیر و جانشین پیغمبر و پدر دو نواده پیغمبر و در جنگ بدر و احد و حنین حضور داشت. و کسی بود که همه دانشهای قرآن در نزد وی بود ((مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ)). عمر می توانست تنها بخاطر اهمیت و احترام علی - علیه السلام - از قتل بقیه شش نفر هم صرفنظر کند، می توانست که اصلاً چنین وصیتی نکند و بگذارد پس از وی، خود افراد امت، شورا کنند و هر کس را که خواستند بر خود امیر نمایند. در آن هنگام او در سخن خود که: ((نمی توانم در زمان حیات و مرگ، بار خلافت را تحمل کنم))، صریح و صادق بود. یا اینکه مانند ابوبکر که وصیت به او نمود، او هم وصیت کند که یقیناً پس از وی عثمان خلیفه است؛ زیرا او کار شورا را طوری ترتیب داد که در هر صورت، به خلافت عثمان بینجامد، چون ترجیح دادن عبدالرحمن بر پنج نفر دیگر، جز این نبود که می دانست او عثمان را روی کار می آورد و سعد وقاص هم هرگز با عبدالرحمن مخالفت نخواهد کرد. مردم هم از نقشه خلیفه خود اطلاع داشتند، هر چند عقیده دارند که عمر موضوع را به عهده مردم گذاشت و گفت: من نمی توانم در حیات و مرگ خود آن را تحمل کنم! نظر مسلمانان در این باره چیست؟ اگر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می شنید که عمر به ابو طلحه امر می کند و می گوید: اگر پنج نفر آنها توافق کردند و یک نفر امتناع ورزید، با شمشیر سرش را از تن جدا کن! و چنانچه چهار نفر اتفاق نمودند و دو نفر ابا کرد، آن دو نفر را گردن بزن! و اگر دو دسته سه نفری شدند، خلیفه در آن دسته ای است که عبدالرحمن بن عوف در میان آنهاست و سه نفر دیگر، اگر مخالفت کردند گردنشان را بزن! و چنانچه سه روز از مرگ من گذشت و شش نفر درباره یک نفر توافق نکردند، گردن هر شش نفر را بزن! ای مسلمانان پاسخ دهید! و در فتوایی که می دهید آزاد مرد باشید. و انا لله و انا الیه راجعون.

فصل سوم:

اجتهادات عثمان و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

در این فصل مولف تنها دو (۷۱ - ۷۲) مورد از موارد اجتهاد شخصی در برابر نص را بطور مستند بررسی کرده که ما بطور اختصار در ادامه به ذکر آنها خواهیم پرداخت . این موارد همانگونه از عنوان فصل پیداست با محوریت جناب عثمان تنظیم شده است.

۷۱ - بذل و بخشش عثمان به خویشان خود

((عثمان)) نسبت به فامیل و خویشانش ، سخت پایبند بود. در رعایت حال ایشان ، فوق العاده می کوشید. و آنان را بر دیگران مقدم می داشت^۱. او در این خصوص با نصوص بسیاری مخالفت کرد. موارد آن در این کتاب نمی گنجد. شاید از مجموع اجتهادات دو خلیفه دیگر کمتر نباشد!

او در راه میدان دادن به فامیل خود ((اولاد عاص)) و بذل و بخشش به خویشانش ، در اندیشه ملامت مردم و شورش انقلابیون نبود. بسیاری از ادله کتاب مبین و سنت مقدس حضرت خیر المرسلین و روش خلفای پیشین را در قبال رها کردن ((اولاد عاص)) و ((بنی امیه)) نادیده گرفت و در مقابل آنها اجتهاد کرد. با اینکه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((وقتی اولاد عاص به سی نفر مرد رسیدند، مال خدا را دست بدست می گردانند، و بندگان خدا را به بردگی می گیرند و دین خدا را به نیرنگ می کشند)).^۲ (۱)

^۱ برای آنکه فضایی تطبیقی در ذهن و ضمیر مخاطبین محترم شکل بگیرد و جنبه تذکر هم داشته باشد بایستی توجه بسیاری از روسای سازمانها و مدیران دستگاهها را که عثمان وار به قوم و خویش و همشهری گری پایبندند جلب کرد که فی الواقع پیرو عثمانند نه علی!

^۲ این روایت را حاکم نیشابوری (مستدرک حاکم ، ج ۴ ، ص ۴۸۰) به اسناد خود از امیرالمؤمنین - علیه السلام - و ابوذر غفاری و ابو سعید خدری نقل کرده است و صحیح دانسته است . و ذهبی در تلخیص مستدرک ، به صحت آن اعتراف نموده است .

^۱ این روایت را حاکم نیشابوری (مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۸۰) به اسناد خود از امیرالمؤمنین - علیه السلام - و ابوذر غفاری و ابو سعید خدری نقل کرده است و صحیح دانسته است. و ذهبی در تلخیص مستدرک، به صحت آن اعتراف نموده است. روایات صحیح و معتبر در نکوهش اولاد عاص، متواتر است. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - از وضع این سرکشان منافق خبر داده و آنها را لعن کرده است. قسمتی از آن را ما در کتاب ((ابو هریره)) نقل کرده ایم، مخصوصاً حاشیه ای را که بر حدیث چهاردهم نوشته ایم، مطالعه نمایید. ابن ابی الحدید می نویسد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۶۶): فراست عمر درباره عثمان درست از کار درآمد؛ زیرا عثمان بنی امیه را بر گردنهای مردم مسلط کرد و ایالتهای قلمرو اسلامی را در اختیار آنها گذاشت و املاک و ضیاع و عقار زیادی را به آنها تیول داد. ارمستان در زمان وی فتح شد. خمس غنائم ارمستان را گرفت و همه را یکجا به مروان حکم (پسر عمویش) بخشید. در همان موقع عبدالرحمن بن حنبل جحمی گفت: ((قسم به خدا! پروردگار آدمیان، هیچ کاری را بیهوده نگذاشته، خدا! فتنه ای را برای ما آفریدی تا به وسیله آن، آزمایش شویم. ابوبکر و عمر دو خلیفه پیشین، راه راست را به ما نشان دادند؛ آنها حتی یک درهم را از روی خدعه نگرفتند و یک درهم در کار شخصی و هوای نفس خود صرف نکردند. ولی تو، خمس شهرها را به مروان دادی. وای بر این سعی و کوششی که داری!!)) (احلف بالله رب الانام / ما ترک الله شیئاً سدی / لو لکن خلقت لنا فتنه / الکی نبتلی بک او تبتلی / فان الامینین قد بینا / منار الطریق علیه الهدی / فما اخذا درهما غیله / او لا جلا درهما فی هوی / او اعطیت مروان خمس البلاد / فیهیات سبیک ممن سعی). ابن ابی الحدید می گوید: عبدالله بن خالد بن اسید از عثمان بخششی خواست، و عثمان چهارصد هزار درهم به وی داد! حکم بن ابی العاص را که پیغمبر تبعید کرده و ابوبکر و عمر هم حاضر نشدند او را برگردانند، به مدینه باز گردانید و صد هزار درهم به وی عطا کرد!! پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نقطه ای در بازار مدینه به نام: ((نهروز)) را وقف مسلمانان کرده بود، ولی عثمان آن را به حارث بن حکم، برادر مروان تیول داد! و ((فدک)) را که بعد از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از دست فاطمه زهرا - علیها السلام - گرفتند و فاطمه زهرا - علیها السلام -، گاهی به عنوان ارث و زمانی به نام بخشش پیغمبر، آن را مطالبه می کرد و عاقبت نیز به آن حضرت ندادند، به مروان بخشید. مراتع اطراف مدینه را از دسترس مسلمانان خارج ساخت، و در اختیار احشام بنی امیه گذاشت که در انحصار آنها باشد. تمام غنائم فتح آفریقا از طرابلس غرب تا طنجه را یکجا به عبدالله بن ابی سرح بخشید! و یکنفر از مسلمانان را در آن سهیم ساخت. همان روز که صد هزار درهم بیت المال را به مروان داد، دویست هزار درهم نیز به ابوسفیان بخشید! (ام ابان)) دخترش را هم به مروان تزویج کرد. زید بن ارقم خزانه دار بیت المال، کلیدها را پیش وی آورد و گریست. عثمان گفت اگر من به خویشانم مالی بخشیدم باید تو گریه کنی؟ گفت: نه، ولی برای این گریه می کنم که گمان کردم تو این اموال را در عوض آنچه در زمان پیغمبر در راه خدا صرف کردی، گرفته ای. اگر صد درهم به مروان می دادی زیاد بود. عثمان گفت: پسر ارقم، کلیدها را ببنداز که دیگری را به این سمت می گماریم!! ابن ابی الحدید می گوید: ابو موسی اشعری با اموال فراوانی از عراق آمد، عثمان همه آنها را در میان بنی امیه تقسیم کرد! دختر دیگرش عایشه را به حارث بن حکم تزویج کرد، و صد هزار درهم دیگر بعد از عزل زید بن ارقم از بیت المال را به وی بخشید! کارهای دیگری هم مرتکب شد که مورد اعتراض مسلمانان واقع گردید؛ مانند تبعید ((ابوذر غفاری)) به ((ربذه)) و مضروب ساختن ((عبدالله بن مسعود)) که پهلوهایش درهم شکست. و کوتاهیهایی که بر خلاف روش عمر در اجرای حدود و احکام نمود، و جلوگیری از رد مظالم و کوتاه ساختن دستهای متجاوزان و افرادی که برای تنبیه رعیت گماشت. این تجاوزات را با نامه ای که به معاویه در خصوص کشتن گروهی از مسلمانان نوشت، ختم کرد. اینها موجب شد که بسیاری از مردم مدینه با افرادی که از مصر رسیده بودند تا بدعتهای او را به اطلاع برسانند، جمع شدند و او را به جرم اعمالش، به قتل رساندند. ولی لازم بود که

مؤلف : بدعت‌های عثمان تمامشان یا بیشتر آنها را محدثان ، به طرق متعدد و به طور متواتر روایت کرده اند و امر مسلمی دانسته اند. از جمله شهرستانی در کتاب ((ملل و نحل)) مقدمه چهارم از مقدمات اول کتاب ، تصریح به مسلم بودن این رویدادهای عثمانی نموده است . عثمان ذی النورین ! از این حوادث و بدعتها زیاد دارد؛ مانند سوزاندن قرآن‌ها تا مردم آن را به قرائت واحد بخوانند! و دادن زکات به جنگجویان با اینکه جزء اصناف هشتگانه مصرف زکات نبودند. و مانند مضروب ساختن ((عمار یاسر)) با آن شدت ، و جاری نساختن حد بر عبیدالله عمر که هرمرزان را کشته بود! و نامه ای که راجع به قتل محمدبن ابی بکر و مؤمنین همراهان او به اهالی مصر نوشت و غیره . کافی است که آنچه را امیرالمؤمنین - علیه السلام - در خطبه ((شششقیه)) راجع به عثمان و اعمال و رفتار وی در دوران خلافتش مرتکب شد، به دقت مطالعه نمایید. از جمله - چنانکه گذشت - می فرماید: ((تا اینکه سومین آنها به خلافت رسید، و باد کرده تکیه بر مسند خلافت داد. هنرش خوردن و دفع کردن بود. عمو زادگانش با وی ، روی کار آمدند و مانند شتر گرسنه که در فصل بهار، علف صحرا را می بلعد، آنها نیز اموال خدا را بلعیدند. سرانجام شیرازه زندگیش از هم گسیخت و اعمالی که مرتکب شد، تسریع در سقوطش نمود و آنچه خورده بود پس داد)).

۷۲ - نماز عثمان در سفر

نماز چهار رکعتی در سفر، قصر می شود و دو رکعت است ؛ خواه این کوتاه شدن نماز سفر، در حال خوف یا در حال امن باشد. مشروعیت نماز قصر به دلیل کتاب و سنت و اجماع مسلمین ثابت شده است ؛ قال الله تعالی : ((وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ

او را از خلافت خلع کنند، و در قتل وی شتاب ننمایند. سپس ابن ابی الحدید می گوید: امیرالمؤمنین - علیه السلام - از همه کس نسبت به خون عثمان پیراسته تر بود. خود آن حضرت در بسیاری از سخنانش تصریح به این معنا نموده است . از جمله می فرماید: ((به خدا قسم من عثمان را نکشتم و مایل به کشته شدن او هم نبودم)). آن حضرت - صلوات الله علیه - در این گفته خود صادق بود... تا آخر سخنان ابن ابی الحدید (مراجعه کنید).

عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا))^(۱) یعنی : ((هرگاه راه سپردید، گناه ندارید که نماز را کوتاه کنید، اگر ترسیدید که کافران شما را تعقیب کنند)).

از یعلی بن امیه روایت است که گفت : به عمر گفتم : با اینکه ما امنیت داریم چرا نماز را قصر کنیم ؟ عمر گفت : من هم از آنچه باعث تعجب تو شده است ، در شگفت شدم و از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - سؤال کردم . پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((نماز قصر صدقه ای است که خداوند به شما ارزانی داشته است ، صدقه خدا را بپذیرید)).

مؤلف : آیه محکم قرآنی ، دلالت دارد که در زمان خوف مسافر، باید نماز چهار رکعتی را دو رکعت بخواند. نصوص بعدی که نقل کردیم ، دلالت دارد که مطلقاً باید چهار رکعتیها را در مسافرت ، دو رکعت خواند. اجماع امت اسلام نیز چنین است و **جز عثمان و عایشه** که به تواتر رسیده است که نماز چهار رکعتی را در سفر تمام می خواندند! مخالفی پیدا نشده است . این نخستین موضوعی بود که مردم به عثمان ! اعتراض کردند، و مورخان آن را از حوادث سال ۲۹ هجری شمرده اند^(۲) . و روایات بسیاری هم بر آن دلالت دارد.^۳

^۱ سوره نساء، آیه ۱۰۱.

^۲ ر. ک : تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۹ و تاریخ طبری ، ج ۳، ص ۳۲۲.

^۳ از جمله بخاری و مسلم در صحیح خود از عبدالله عمر روایت می کنند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در ((منی)) دو رکعت خواند. ابوبکر و عمر هم دو رکعت خواندند، عثمان نیز در اوایل خلافتش ، دو رکعت می خواند، ولی بعدها چهار رکعت خواند!...نیز بخاری و مسلم از عبدالرحمن بن یزید روایت می کنند که گفت :عثمان بن عفان در ((منی)) با ما نماز را چهار رکعت خواند. وقتی موضوع را به عبدالله مسعود خبر دادند گفت : ((أنا لله و أنا اليه راجعون))! سپس گفت : من با پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در ((منی)) دو رکعت خواندم و با ابوبکر نیز دو رکعت خواندم و با عمر هم در منی دو رکعت خواندم . کاش ! از این چهار رکعت هم حظی می بردم !و نیز بخاری و مسلم از حارثه بن وهب خزاعی روایت می کنند که گفت : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در مکه ، در میان آن همه مردم که ایمان آورده بودند با ما نماز خواند و نمازش دو رکعت بود.مسلم از چند طریق از زهری از عروه از عایشه روایت می کند که وقتی نماز واجب شد، دو رکعت بود. نماز سفر به همین گونه ماند و نماز حضر کامل شد.زهری می گوید به عروه گفتم : پس چرا عایشه در سفر تمام می خواند.عروه گفت : او اجتهاد می کند چنانکه عثمان نیز اجتهاد نمود(صحیح مسلم ، ج ۱، ص ۲۵۸) (کتاب : صلاة المسافرين).

فصل چهارم :

اجتهادات عایشه و اتباع وی در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

در این فصل مولف چهارده (۷۳-۸۶) مورد از موارد اجتهاد شخصی عایشه را در برابر نص را بطور مستند بررسی کرده که ما بطور اختصار در ادامه به ذکر آنها خواهیم پرداخت .

۷۳- نماز عایشه در سفر

همانطور که گفتیم ، خداوند متعال نماز فریضه چهار رکعتی را در سفر به حکم کتاب خود ((قرآن مجید)) و به زبان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در احادیث معتبر و صحیح ، تشریح نموده که قصر باشد. و - چنانکه گفتیم - اجماع امت اسلام نیز بر این است . بدون اینکه در این خصوص اختلافی میان مسلمین باشد. فقط عثمان و عایشه بودند که مخالفت نمودند، و به تواتر رسیده است که آنها نماز را در سفر، تمام می خواندند!

۷۴- ازدواج رسول خدا - صلی الله علیه وآله - با اسماء جونیه

حافظان اخبار به سلسله سند از حمزه بن ابی اسید ساعدی ، روایت کرده اند که وی از پدرش - که در جنگ بدر شرکت داشت - روایت نموده که گفت : پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اسماء دختر نعمان جونیه را به همسری خود در آورد و مرا فرستاد که او را بیاورم .

حفصه به عایشه گفت : تو برای او حنا ببند! او را آرایش می کنم ! همینطور هم کردند. سپس یکی از آنها به وی گفت : پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خوشحال می شود که وقتی زن بر او وارد گردد بگوید: از تو به خدا پناه می برم ! همین که اسماء بر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وارد گردید و درب اتاق بسته شد ... اسماء گفت : ((عوذ بالله منك ؛ یعنی : از تو به خدا پناه می برم !!)) پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم آستین خود را جلو صورت خود گرفت

و آن را پوشاند و سه بار فرمود: به خدا پناه بردم! سپس از اتاق بیرون آمد و به ابو اسید فرمود: ای ابو اسید! او را به کسانش برگردان و دو پیراهن کرباسی به او تسلیم کن و طلاقش بده. اسماء بعد از این ماجرا، پیوسته می گفت: این زن سنگدل مرا فریب داد. عبدالله عمر گفت: هشام بن محمد می گفت: زهیر بن معاویه جعفی روایت کرد که اسماء از (این) غصه مُرد! (۱).

۷۵ - تهمت عایشه به ماریه ام المؤمنین

روزی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - ابراهیم، فرزند خردسالش را در بغل گرفت و نزد عایشه آمد و فرمود: عایشه! بین این بچه شبیه من است! عایشه گوید: من از روی حسد گفتم: نه نمی بینم که شباهتی به شما داشته باشد!! منظور عایشه تهمت زدن به مادر او ((ماریه))، هووی خود بود، چون خود وی می گوید: حالتی که در این هنگام به هر زنی دست می دهد، بر من عارض شد. ولی خداوند، ابراهیم و مادرش ماریه را به دست امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - از این اتهام تبرئه کرد. (۲)

۷۶ - روز مغفیر

در این باره کافی است که آنچه بخاری در تفسیر سوره تحریم، آیه ۱۳۶ در جلد سوم صحیح نقل می کند، به اختصار بیاوریم (۳). عایشه می گوید: پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - عسلی را نزد زینب دختر جحش (دختر عمه پیغمبر و یکی از همسران حضرت)

^۱ این روایت را به همین الفاظ، حاکم در شرح حال اسماء دختر نعمان در مستدرک، جلد چهارم، صفحه ۳۷ و محمدبن سعد در طبقات، جلد هشتم، صفحه ۱۰۴ و طبری و دیگران نقل کرده اند.

^۲ حاکم نیشابوری داستان آن را در حدیث صحیح مستدرک و ذهبی در تلخیص به نقل از خود عایشه آورده اند. به جلد چهارم مستدرک و تلخیص آن، صفحه ۳۹ مراجعه نمایید و تعجب کنید!

^۳ برای اطلاع بیشتر، به صحیح بخاری مراجعه کنید. البته به نظر شما بستگی دارد اگر تعجب کنید!

می نوشید و نزد وی بسر می برد. من و حفصه (دختر عمر) توطئه چیدیم که هر کدام از ما زودتر بر زینب وارد شد به پیغمبر بگوییم: ((مغایر))^(۱) خورده ای؟ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: نه، ولی غسل می نوشیدم!

۷۷ - تبانی حفصه و عایشه بر ضد پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

خداوند متعال می فرماید: ((وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ))^(۲) یعنی: ((اگر بر ضد او (پیغمبر) همدستی کنید (شما دو نفر عایشه و حفصه) خدا و جبرئیل و مؤمنین شایسته نگهدار اویند، و بعد از آن، فرشتگان مددکار او می باشند)). و در آیه بعد می فرماید: ((عَسَىٰ رَبُّهُ أَنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ زَوْجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ))^(۳) (۴)

۷۸ - تکلیف حفصه و عایشه^۵ به توبه کردن

خداوند متعال در صدر آیه سابق، در سوره تحریم می فرماید:

^۱ ((مغایر)) مایعی است که از بعضی از درختان جاری می شود و سفت می شود (مترجم).

^۲ سوره تحریم، آیه ۴.

^۳ سوره تحریم، آیه ۵.

^۴ یعنی: ((اگر شما را طلاق دهد، شاید خدایش همسران بهتر از شما ((مسلمان و با ایمان)) به وی عوض بدهد)). بخاری در تفسیر این آیه در صحیح خود از عبید بن حنین و او از ابن عباس روایت می کند که گفت: یک سال بود که می خواستم از عمر خطاب راجع به آیه ای سؤال کنم، اما از هیبت او نتوانستم آن را بپرسم، تا اینکه وقتی به قصد حج از مدینه خارج شد، من نیز با او بودم، هنگام مراجعت در میان راه از وی پرسیدم: آن دو زنی که جزء زنان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بودند و خداوند می فرماید بر ضد حضرت همدستی کردند، چه کسانی بودند؟ عمر گفت: آنان حفصه و عایشه بودند! این حدیث طولانی است. به صحیح بخاری، جلد سوم، صفحه ۱۳۶ و به طریقی در صفحه ۱۳۷ مراجعه کنید. سپس در آیه شریفه دقت نمایید تا بدانید که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - چگونه گرفتار این دو زن بود، و اینان که می باید به دفاع از پیغمبر - صلی الله علیه وآله - برخیزند، در زمان حیات پیغمبر و بعد از آن حضرت چه رفتاری نمودند.

^۵ عجیب نیست که فرزند چه کسانی هم هستند با آن سابقه!!!

((إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا؛ یعنی : لازم است به سوی خدا توبه کنید چون دلهایتان منحرف شده است)).

و عایشه و حفصه را از عملی که نسبت به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نشان دادند، توبه می دهد. می دانیم که توبه از گناهکاری مطلوب است که بر خلاف اوامر خدا و نواهی الهی رفتار کرده است. اینکه خداوند می فرماید ((توبه کنید)) به تنهایی دلالت بر معصیت آنها دارد. بعلاوه، خداوند در جمله ((دلهایتان منحرف شده)) تصریح می کند که عایشه و حفصه، مخالفت نمودند؛ یعنی از حق که پیروی از آن بر ایشان واجب بود، منحرف گشتند^(۱)

^۱ خلاصه ماجرا این است که : اولاً پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - دختران ابوبکر و عمر؛ یعنی عایشه و حفصه راخواستگاری نکرد (مانند اغلب زنانی که هر کدام به علتی به عقد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - در آمدند و همه جز عایشه، زنان بیوه و شکست خورده در زندگی و طلاق داده یا شوهر مرده یا اسیر بودند) بلکه عایشه را پدرش ابوبکر و مادرش به اصرار به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - پیشنهاد کردند. حضرت هم پذیرفت. در مکه عقد کرد و بعدها در مدینه عروسی نمود و سن عایشه کمتر از ۱۵ سال نبوده است. گ گ حفصه نیز شوهرش را در جنگ بدر از دست داد و به خانه پدرش عمر آمد. زنی بد اخلاق و تندخو بود و کسی او را نمی گرفت. عمر به ابوبکر و عثمان پیشنهاد کرد تا با وی ازدواج کنند اما هر دوی آنها بخاطر تندخویی حفصه حاضر نشدند با او ازدواج کنند. عمر موضوع را با پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - در میان گذاشت. چون شوهر حفصه در رکاب پیغمبر کشته شده بود، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خود با این زن ازدواج کرد! موضوعی که در اینجا مؤلف اشاره کرده و از همدستی آنها بر ضد پیغمبر صحبت می کند، این بود که روزی پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - با یکی دیگر از همسرانش (ماریه) بانوی مصری در خانه عایشه یا روز نوبت حفصه، خلوت کرده بود. در همان هنگام حفصه وارد شد و از ماجرا اطلاع یافت؛ چون پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می دانست که عایشه و حفصه با ماریه میانه ای ندارند، برای جلوگیری از عکس العمل آنان از وی تعهد گرفت که ماجرا را به عایشه نگوید. و در عوض حضرت فرمود: ماریه را بر خود حرام کردم! و دیگر با او نزدیکی نمی کنم، ولی حفصه جریان تحریم ماریه را به عایشه خبر داد! در این هنگام طبق آیات اوایل سوره تحریم، خداوند به پیغمبر فرمود: ((ای پیغمبر! چرا همسرت را که خدا بر تو حلال کرده است، برای خوشایند زنان دیگر، بر خود حرام نمودی! او بر تو حلال است. کفار قسم خود را بده (و از شر زنان دیگر باک نداشته باش) که خدا یاور تو می باشد)). و در آیه چهارم؛ (یعنی همین آیه مورد بحث) می فرماید: اگر آن دو نفر (حفصه و عایشه) با استفاده از نفوذ پدران خود بخواهند بر ضد تو همدستی کنند (و زبانی به تو برسانند) خداوند و جبرئیل و مؤمنین شایسته (علی علیه السلام) و همچنین فرشتگان، یاور و مدد کار تو خواهند بود. بنابراین، اصولاً سوره تحریم به همین جهت، تحریم خوانده شده آیات اول آن سوره در این باره نازل گردیده است. خداوند در آیه بعد - چنانکه در متن آمده است عایشه و حفصه را تهدید می کند که اگر پیغمبر را اذیت کنند! زنان مسلمان و با ایمان دیگری را به جای آنها به پیغمبر تزویج خواهد کرد (مترجم).

۷۹ - توجه به یک نکته مهم

خداوند متعال در آخر سوره تحریم - که این ماجرا در آن آمده است - می فرماید:
 ((خدا مثل زده است برای کسانی که کافر شدند به زن نوح و زن لوط که همسران دو تن از بندگان
 شایسته ما بودند، و اینان نسبت به شوهران خود خیانت ورزیدند^۱) و از ناحیه آنها، از خداوند متعال
 بهره ای نبردند و به آنها گفته شد: با اهل آتش به آتش درآیید. و خدا مثل می زند برای کسانی که
 ایمان آوردند، به همسر فرعون که گفت: خدایا! برای من نزد خودت، خانه ای در بهشت بنا کن
))^۲.

این دو مثلی است که خداوند در همان سوره تحریم برای عایشه و حفصه زده است
 تا آنها را بیم دهد و بدانند که زن پیغمبر بودن به تنهایی به حال آنان، نه سودمند است
 و نه زیانبخش، بلکه سود و زیان انسان به علم و ایمان او بستگی دارد.

۸۰ - پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و عقد شراف، خواهر دحیه کلبی

موضوع این بود که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به همین منظور عایشه را فرستاد تا او را
 ببیند. عایشه نیز رفت و برگشت. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به وی فرمود: چه دیدی
 ؟ او گفت: چیز قابل تعریفی ندیدم!

پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - فرمود: چیز قابل تعریفی ندیدی؟! خالی دیدی که از
 دیدن آن گیسوانت پریشان شده است! عایشه گفت: یا رسول الله! چیزی بر تو پوشیده
 نیست. چه کسی می تواند سرّی را از تو پپوشاند. این حدیث را اصحاب سنن و
 مسانید؛ مانند متقی هندی از خود عایشه در کنز العمال، جلد ششم، صفحه ۲۹۴،

^۱ خیانت زن نوح به همسرش این بوده است که به مردم می گفت: شوهرم دیوانه است و گوش به حرف او نگیرید! و خیانت
 زن لوط هم راهنمایی زنان بدکار به خانه لوط بود که زنان پاکدامنی در آن پنهان شده بودند. هر دوی این زنان، کافر و
 بی سعادت و دور از هدف عالی شوهران بزرگوار خود بودند (مترجم).

^۲ سوره تحریم، آیه ۱۰ - ۱۱

حدیث ۵۰۸۴ و محمد بن سعد در طبقات ، جلد هشتم ، صفحه ۱۱۵ به اسناد خود از عبدالرحمن بن سابط روایت کرده است .

۸۱ - اعتراض به شکایت پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

مورخان و محدثان با سلسله سند از عایشه روایت کرده اند که گفت : پیغمبر از من به پدرم ابوبکر شکایت نمود.

من گفتم : یا رسول الله ! اعتدال را رعایت کن ! پدرم ابوبکر چنان سیلی به صورتم زد که از بینی ام خون جاری شد و گفت : به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می گویی : اعتدال را رعایت کند؟!^۱

۸۲ - گستاخی عایشه نسبت به پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

روزی عایشه از عزتی که نزد پیغمبر - صلی الله علیه وآله - داشت افتاد و بی قرب شد. در آن حال به پیغمبر گفت : تو هستی که گمان می کنند پیغمبری !!!^۲

۸۳ - نکوهش از عثمان و امر به قتل وی

عایشه از عثمان مذمت کرد و بد گفت و امر کرد تا او را به قتل برسانند.... دشمنی عایشه نسبت به عثمان از هر کس بیشتر بود. تا جایی که روزی یکی از لباسهای پیغمبر - صلی الله علیه وآله - را در آورد و در خانه اش برافراشت و به هر کس که وارد می شد

^۱ این روایت را اصحاب مسانید از عایشه نقل کرده اند. در کنز العمال ، صفحه ۱۱۶، به شماره ۱۰۲۰ و احیاء العلوم غزالی ، جلد دوم ، صفحه ۳۵. و همچنین در کتاب ((مکاشفة القلوب)) باب ۹۴، صفحه ۲۳۸ آمده است .

^۲ این روایت در کتاب آداب نکاح ، جلد دوم احیاء العلوم غزالی ، صفحه ۳۵، و در باب ۹۴ کتاب ((مکاشفة القلوب)) صفحه ۲۳۸ آمده است .

میگفت: این پیراهن پیغمبر است که هنوز پوشیده نشده که عثمان سنت او را پوساند! (۱)
 . ابن ابی الحدید می گوید: نخستین کسی که عثمان را (نعثل) (۲) خطاب کرد، عایشه بود که می گفت: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد. (۳)

۸۴ - احادیث عایشه از رسول خدا - صلی الله علیه وآله -

احادیثی که عایشه از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نقل کرده است بقدری زیاد است که به هیچوجه نمی تواند درست باشد! از جمله حدیثی است که بخاری و دیگران در کتب صحیح خود نوشته اند که عایشه گفت: اولین مرتبه ای که به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وحی شد، رؤیای صالحه بود، چون هر خوابی که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - می دید مثل صبح صادق روشن بود. سپس به گوشه گیری تمایل پیدا کرد و در ((غار حرا)) خلوت می کرد. در آنجا بود که فرشته وحی بر وی نازل گردید و گفت: بخوان. پیغمبر گفت:

^۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۷۷.

^۲ ((نعثل)) به کسی گفته می شود که در بدن و محاسنش، موهای زیادی باشد. ((نعثل)) گ گ لقب عثمان نزد مادرش بود (بئس الاسم الفسوق بعد الايمان).

^۳ ابن ابی الحدید در شرح خطبه حضرت علی - علیه السلام - که می فرماید: ((ای مردم! زنان، ایمانی ناقص دارند))....
مدائنی در کتاب ((الجمال)) می نویسد: وقتی که عثمان کشته شد، عایشه در مکه بود. وقتی خبر قتل عثمان را به وی دادند، عایشه تردید نداشت که خلیفه طلحه خواهد بود. پس گفت: مرگ بر نعثل! وقتی عثمان کشته شد طلحه کلیدهای بیت المال را برداشت. اشیاء نفیسی هم که در خانه او بود، همه را ضبط کرد. وقتی دید که خلیفه نمی شود، آن را به علی - علیه السلام - تحویل داد. ابو مخنف در تاریخ خود می نویسد: هنگامی که خبر قتل عثمان را در مکه به عایشه دادند، بسرعت روی به مدینه نهاد تا کار خلافت (پسر دائیش) طلحه را روپراه کند. او در راه می گفت: صحابه دیده اند که طلحه لیاقت خلافت را دارد. قیس بن ابی حازم روایت کرده است: در آن سال که عثمان کشته شد، وی با عایشه به حج رفته بود. در میان راه شنید که می گفت: طلحه! شتاب کن! و چون از عثمان نام می بردند، می گفت: خدا او را دور گرداند. به روایتی، وقتی شنید عثمان کشته شده، گفت: خدا او را دور گرداند، گناهی او را به کشتن داد. خدا هم او را به عملش سپرد. وی می گفت: ای جماعت قریش! از مرگ عثمان ناراحت نباشید. تنها کسی که شایستگی خلافت را دارد ((طلحه)) است. همین که خبر بیعت کردن مهاجران و انصار با علی - علیه السلام - به او دادند، گفت: مردم هلاک شدند! هلاک شدند!! دیگر هرگز خلافت به اولاد ((تیم)) بر نمی گردد. بزودی خواننده از گفتار و کردار عایشه پیرامون قتل عثمان و بیعت علی - علیه السلام - خواهد دید که همگی بر خلاف شریعت اسلام و نصوص صریحه آن، کتاب و سنت و ادله قطعی، عقلی و نقلی است.

نمی توانم بخوانم . پس مرا گرفت و فشرد، سپس رها کرد و گفت : بخوان ! گفتم نمی توانم بخوانم . باز مرا گرفت و فشار داد و رها کرد و گفت : بخوان به نام خدایت که آفرید. خدایی که انسان را از نطفه آفرید. بخوان که خدایت بزرگ است .

پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از آنجا برگشت و سخت مضطرب بود! بر زوجه اش خدیجه دختر خویلد وارد شد و گفت : مرا بپوشانید، بپوشانید. حضرت را پوشاندند، وقتی جریان را برای خدیجه نقل کرد، فرمود: از سرنوشت خودم هراسانم! خدیجه گفت : نه ، هراسان نباش ، تو نسبت به خویشان نیکی می کنی و متوجه همه هستی ، ضعیف نواز و بردباری . عایشه گوید: خدیجه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - را نزد پسر عمش ((ورقه بن نوفل)) برد که نصرانی شده بود و کتاب دینی عبری را می نوشت و قسمتی از انجیل را نوشته بود. وی پیری کهنسال بود که در آخر، نابینا شده بود. او به خدیجه گفت : این همان فرشته ای است که بر موسی نازل شد. کاش در اوان جوانی بودم؟! کاش وقتی که او قوم تو را از بت پرستی بیرون می آورد، من زنده بودم...))^(۱) .

تذکرات مؤلف پیرامون حدیث بعثت

می بینید که صریحاً می گوید: پیغمبر - العیاذ بالله - بعد از همه این حرفها هنوز در امر نبوت و فرشته بعد از آنکه بر وی فرود آمده و درباره قرآن بعد از نزول بر او، شک دارد. و از بیم و هراسی که پیدا کرده ، نیاز به زوجه اش داشت که او را تشجیع کند و محتاج ورقه بن نوفل غمگین نابینای جاهلی مسیحی شده بود که قدم او را راسخ کند و دلش را از اضطراب در آورد! و او را از آینده اش خبر دهد که قوم را به راه می آورد.

^۱ صحیح بخاری ، جلد اول (باب : آغاز وحی) و در تفسیر سوره اقرأ در جلد سوم صحیح و در باب ایمان صحیح مسلم . در تفسیر سوره مزبور از صحیح ترمذی و نسایی هم آمده است .

همه اینها جزء محالات به شمار می رود و نسبت آن به رسول خدا - صلی الله علیه وآله - ممنوع است (۱). (۲)

^۱ مایه کمال تا سفاک است که ما نیز بیشتر این مطالب را نسنجیده در منابع می گوئیم یا در نوشته ها می نویسیم. وتوجه به سفسطه بودن آن هم نداریم و به فکر نیستیم که چه نسبتهای گ گ دروغ و محال و ناروایی به ساحت مقدس حضرت ختمی مرتبت و عقل کل و راهنمای بزرگ بشریت می دهیم. نویسنده این قسمت از سخن مؤلف بزرگوار را دنبال کرده است. و به کشفی بزرگ در آغاز وحی و بعثت پیغمبر نایل گشته است. ما آن را در کتاب ((شعاع وحی بر فراز کوه حراء)) و کتاب ((تاریخ اسلام)) و ((یادنامه طبری)) شرح داده ایم. برای اطلاع کامل به آن کتب مراجعه فرمایید (مترجم).

^۲ ما درباره اینکه فرشته وحی، پیغمبر را گرفت و دو بار فشرده، تا خودش را بگیرد و دلش را تکان داده و بر مشاعرش بیم دهد، دقت نمودیم، و علتی که شایسته ذات حق و فرشتگان الهی و پیغمبران او باشد، در این کارها نیافتیم. بویژه که تمام اینها برای خاتم انبیاء است!! چون درباره سایر انبیاء نقل نشده که در آغاز وحی چنین صحنه هایی داشته اند. چنانکه بعضی از شارحان این حدیث از صحیح بخاری متذکر شده اند (ارشاد الساری، جلد ۱، ص ۱۷۱). ما بر این گفتگویی که میان فرشته و پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - به مقتضای این حدیث نحیف، جریان یافته است، واقف شدیم و دیدیم که پیغمبر از فهم منظور فرشته در مکلف ساختن وی به قرائت، خیلی بدور است. چون به او می گوید: ((بخوان)). پیغمبر پاسخ می دهد که نمی توانم بخوانم! مقصود فرشته این است که آنچه را که او تلاوت می کند بخواند، ولی پیغمبر این طور فهمید که می گوید: چیزی را بخوان در صورتی که او نمی توانست بخواند. گویی - العیاذ باللله - پیغمبر تصور کرد که فرشته او را تکلیف به چیزی می کند که مقدرش نیست. و همه اینها نیز از ساحت پیغمبر دور و محال است. تردیدی نیست که محتوای این حدیث، ضلالت و گمراهی است. آیا شایسته پیغمبر است که از حساب فرشته سر در نیاورد؟ یا شایسته است که فرشته از ادای آنچه خداوند وحی کرده است، ناتوان باشد؟ اینابراین، حدیث از لحاظ متن و سند باطل است. کافی است که خواننده بداند که حدیث هم مرسل و بدون سلسله سند است، به دلیل اینکه از اموری خبر می دهد که چند سال قبل از ولادت عایشه روی داده است؛ زیرا عایشه حداقل چهار سال بعد از بعثت متولد شده است. پس او چه خبری از مبدأ وحی داشت. و او کجا در موقع نزول فرشته در غار حرا پهلوی پیغمبر - صلی الله علیه وآله - بود؟! اگر گفته شود: چه مانع دارد که عایشه حدیث خود را به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - مستند کند؟ او از کسی شنیده است که در مبدأ وحی حاضر بوده است. می گوئیم: مانعی ندارد، ولی این حدیث به این صورت حجت نیست و موصوف به صحت نمی باشد. فقط می تواند مرسل و بلاسند باشد، تا هنگامی که شخصی را که عایشه از او شنیده است بشناسیم و عدالت وی برای ما محرز گردد؛ زیرا منافقین در زمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رو به فزونی گذارده بودند، افرادی در میان ایشان بوده اند که نفاق آنها بر عایشه پوشیده مانده است، بلکه بر خود پیغمبر - صلی الله علیه وآله - هم ((وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ)) (یعنی: (برخی از اهل مدینه منافق و بر نفاق، ماهر و ثابت هستند. شما از نفاق آنان آگاه نیستید و ما آگاهیم)) (سوره توبه، آیه ۱۰۱). قرآن کریم گواه است که منافقان در عصر پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فراوان بوده اند. برادران ما اهل سنت نیز در این خصوص با ما توافق دارند، ولی می گویند: صحابه بعد از پیغمبر همگی عادل هستند. وجود پیغمبر در بین ایشان موجب پدید آمدن نفاق منافقین آنها بود، ولی وقتی به جهان باقی شتافت، و وحی قطع شد، اسلام منافقین بهبود یافت؟! و ایمانشان کامل شد! بنابراین آنها همگی بدون استثنا عادل و مجتهد بودند! و نباید از آنچه می کردند، سؤال شوند! هر چند با نصوص

۸۵ - شورش عایشه بر ضد امیرالمؤمنین - علیه السلام -

عایشه به بهانه مطالبه خون عثمان ، بعد از آن همه ضدیت که با آن حضرت داشت و واداشتن مردم در مقابل او و سخنانی که درباره او گفت ، بر ضد امیرالمؤمنین ؛ امام بر حق سر به شورش برداشت ! ام المؤمنین عایشه با نصوص زیادی ، در روش خود با علی - علیه السلام - و عثمان مخالفت کرد. شاید بیش از خلفای سه گانه ! همین مورد نمونه خوبی برای شناخت وی می باشد.

خداوند متعال در سوره احزاب راجع به فرمانی که به زنان پیامبر داده است ، می فرماید: ((در خانه هایتان قرار گیرید و مانند زمان جاهلیت نخستین نگرید، نماز بخوانید و زکات بدهید و خدا و پیغمبر را اطاعت کنید))^(۱).

ولی خانم بعد از انجام گرفتن کار بیعت امیرالمؤمنین و اجماع اهل حل و عقد بر آن - که پیش از همه طلحه و زبیر از سابقان در اسلام ، بیعت نمودند - بر ضد حضرت سر به شورش و انقلاب برداشت !

این شورش را از خانه اش - که خداوند به وی دستور داده بود در آن قرار گیرد - آغاز کرد. او و همراهانش در حالی که سوار شتران بودند و سه هزار نفر از مردم فرومایه و اوباش عرب آنها را ساربان می کردند، و با نهایت تأسف ، طلحه و زبیر - که پیمان خود را با امیرالمؤمنین نقض کردند نیز در میان آنها بودند - قیام خود را آغاز کرد.

عایشه با لشکر خود از کوهها بالا رفت و به دره ها پایین آمد و دشت و بیابان را زیر پا گذاشت ، تا آنکه پس از قطع منازل و طی مراحل ، به بصره رسید. حکمران بصره

مخالفت ورزیدند! و محکمت آن را نقض کنند!! این حدیث عایشه ، نماینده سایر احادیث مرسل او نیز هست . (یا لیت قومی یعلمون) ولی ای کاش مسلمانان پی می بردند!!

^۱ ((وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ)) (سوره احزاب ، آیه ۳۳).

از جانب امیرالمؤمنین ((عثمان بن حنیف انصاری)) بود. سپاهیان عایشه بعد از زد و خورد خونینی، بصره را گشودند و به دنبال آن فجایعی روی داد که همه سیره نویسان و مورخان نوشته اند و آن را ((جنگ کوچک جمل)) نامیده اند. سقوط بصره و ورود عایشه و همراهانش به آن شهر در ۲۵ ربیع الثانی سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد. ورود آنها قبل از آمدن علی - علیه السلام - به بصره بود. وقتی علی - علیه السلام - به بصره آمد، عایشه و همراهانش بصره را به روی آن حضرت بستند و به دفاع از شهر پرداختند. امیرالمؤمنین از هر اقدامی بر ضد او خودداری کرد و با نرمش و مهربانی او را دعوت به صلح و آرامش کرد، ولی عایشه اصرار به جنگ ورزید و جنگ را آغاز کرد. حضرت نیز چاره ای ندید، جز اینکه به فرمان آیه: ((فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ؛ یعنی: با فرقه سرکش جنگ کنید تا به امر خدا بازگشت کنند)) عمل نماید، لذا وارد جنگ شد و سپاهیان آنها را شکست داد و بصره را فتح کرد، لکن بعد از کوشش بسیار که اهل ایمان متحمل صدمات زیادی شدند. و این جنگ را ((جنگ بزرگ جمل)) می نامند. مطالب مربوط به توطئه هایی که ام المومنین عایشه بخصوص در برابر امام برحق علی (ع) انجام داد بسیار زیاد است که ما بعنوان نمونه از متن کتاب آنرا ذکر میکنیم.^۱

^۱ جریان توطئه های این خانم بر علیه امام برحق ماجرای طول و دراز داشته که ما در ضمیمه آنرا گنجانده ایم که در صورت نیاز میتوانید بدانجا مراجعه فرمایید.

فصل پنجم :

اجتهادات خالد بن ولید در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

در این فصل مولف دو مورد از موارد اجتهاد خالد بن ولید را در برابر نص را بطور مستند بررسی کرده که ما بطور اختصار در ادامه به ذکر آنها خواهیم پرداخت .

۸۶ - سرپیچی خالد از فرمان پیغمبر - صلی الله علیه وآله -

یکی از مواردی که خالد بن ولید در مقابل نصّ، اجتهاد نمود، در روز فتح مکه بود. در فتح مکه، پیغمبر - صلی الله علیه وآله - خالد را از جنگ و کشتار، منع فرمود. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - آن روز به خالد و زبیر فرمود: ((جز با کسی که با شما وارد جنگ می شود، جنگ و خونریزی نکنید))، ولی با این وصف، خالد بیست و چند مرد از قریش و چهار نفر از ((هذیل)) را کُشت. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - وارد مکه شد، دید زنی را کشته اند. از حنظله کاتب پرسید چه کسی او را کشته است؟ حنظله گفت: خالد بن ولید. حضرت به وی دستور داد خالد را ملاقات کند و از کشتن زنان و کودکان و مزدوران برحذر دارد.^۱

۸۷ - کشتار خالد در قبیله بنی جذیمه

پیغمبر اسلام - صلی الله علیه وآله - بعد از فتح مکه و پیش از جنگ حنین، خالد بن ولید را با سیصد نفر از مهاجرین و انصار، در ماه شوال به سوی قبیله ((بنی جذیمه)) فرستاد تا آنها را به سوی اسلام دعوت کند، نه اینکه با آنها وارد جنگ شود. ((بنی جذیمه)) در زمان جاهلیت، عموی خالد به نام ((فاکه بن مغیره)) را کشته بودند. وقتی خالد با نفرات خود وارد قبیله شد به آنها گفت: سلاح خود را بر زمین بگذارید؛ زیرا همه عرب مسلمان شده اند. آنها نیز سلاح خود را به زمین گذاردند.

^۱ تا آخر داستان که می توانید در کتاب ((عبریة عمر)) تألیف عباس محمود عقاد در صفحه ۲۶۶ بخوانید.

همان لحظه خالد دستور داد دستهای آنها را ببندند، سپس شمشیر در میان آنها نهاد و کشتار سختی به راه انداخت!

خالد در این مورد، نه تنها با نصّ صریح نبوی مخالفت نمود، بلکه در این عمل خود، از حدود قوانین اساسی اسلام خارج شد؛ زیرا اسلام مردم جاهلیت را مهدور الدم دانسته بود. پس خون عمومی خالد بی ارزش بود. دیگر اینکه: اسلام اعمال ماقبل خود را می پوشاند. بنابراین نمی باید بنی جذیمه را - که مسلمان شده بودند - به جرم قتل زمان جاهلیت، مجازات کرد.

دیگر اینکه خداوند می فرماید: ((وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوَلِيهِ سُلْطٰنًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ))^(۱) یعنی: ((هر کس مظلوم کشته شود، خداوند برای ولی او سلطه ای قرار داده که انتقام بگیرد، و او نباید اسراف در قتل کند)).

و حال آنکه - چنانکه گفتیم - اولاً: عمومی خالد، مهدور الدم بوده، و ثانیاً: خالد در قتل و انتقام اسراف نمود، و ثالثاً: او ولایت بر عمومیش نداشت که خون او را قصاص کند. بنابراین، عمل وی که از جانب پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرستاده شده بود، یکی از زشت ترین کارهایی است که تا روز قیامت فراموش نمی شود، و کمتر از اعمال وقیح وی در روز ((بطاح)) نبوده است^(۲).

باری، چون این خبر به پیغمبر - صلی الله علیه وآله - رسید که خالد با بنی جذیمه چه کرده است، دستها را به آسمان برداشت و دو بار فرمود: ((پروردگارا! من از آنچه خالد بن ولید مرتکب شده است، بیزار می جویم!))^(۳).

^۱ سوره اسراء، آیه ۳۳.

^۲ ر. ک: ص ۱۷۶ همین کتاب.

^۳ صحیح بخاری، ج ۳، ص ۴۸ و نیز احمد حنبل در مسند از حدیث عبدالله عمر.

آنگاه پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - علی - علیه السلام - را با اموالی فرستاد - به نقل طبری و ابن اثیر - و دستور داد خونبهای مقتولین و اموالی را که از آنها به غارت رفته است به ایشان بپردازد.

علی - علیه السلام - هم تمام دیه مقتولین را پرداخت کرد و اموال از دست رفته ایشان را جبران نمود. و چیزی هم اضافه آورد. سپس از آنها پرسید: آیا خون و مالی باقی مانده است که جبران نشده باشد؟ گفتند: نه! فرمود: من بقیه این مال را از طرف پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به شما می بخشم؟ آنگاه همه را به آنها بخشید. وقتی علی - علیه السلام - مراجعت نمود و موضوع را به پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - اطلاع داد، رسول خدا - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((کاری به صواب کردی و عمل نیکویی انجام دادی!)).

فصل ششم :

اجتهادات معاویه بن ابی سفیان در مقابل نصّ صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

در این فصل مولف ده مورد (۸۸ - ۹۷) از موارد اجتهاد معاویه بن ابی سفیان را در برابر نصّ را بطور مستند بررسی کرده که ما بطور اختصار در ادامه به ذکر آنها خواهیم پرداخت .

۸۸ - معاویه و الحاق ((زیاد)) به ابوسفیان !

معاویه مدعی شد که پدرش ابوسفیان در زمان جاهلیت با ((سمیه)) مادر زیاد که زن ((عبید)) بود، همبستر شد، و ((سمیه)) از وی باردار گردید و ((زیاد)) را آورد! معاویه دعوی خود را مستند به شهادت ابو مریم شرابفروش و قواد زمان جاهلیت می نمود. چنانکه در مختصر ابن شحنه آمده است (۱). با اینکه پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((الولد للفراش وللعاهر الحجر؛ یعنی: فرزندان را باید منسوب به بستر پدر دانست، و زناکار را به سنگ حوالت داد)). عمل معاویه در ملحق ساختن زیاد به پدرش ابو سفیان، نخستین عمل جاهلی بود که علناً در اسلام انجام گرفت! همه حضار نیز به وی اعتراض کردند، ولی معاویه اعتنا نکرد و اهمیتی به آن نداد. او هر وقت کسی را که ((زیاد)) را به ابو سفیان نسبت نمی داد، خشمگین می شد.

۸۹ - معاویه یزید را ولیعهد خود می کند

معاویه هنگامی یزید را ولیعهد خود نمود که وی جوانی نادان بود. شراب می خورد، سگ بازی و میمون بازی می کرد. و به قدر جای پایش، از دین اسلام آگاهی نداشت. و تمام اوقاتش در عیش و نوش می گذشت. پدرش نیز از وضع شب و روز

^۱ تفصیل آن را علامه مجاهد فقید، مرحوم حاج شیخ عبدالحسین امینی در کتاب ارزشمند ((الغدیر)) جلد ششم آورده است. خوانندگان حتماً آن را بخوانند، و بخندند یا بگریند! (مترجم).

و آشکار و نهان او آگاه بود. او می دانست که امام حسین - علیه السلام - چه مقامی نزد خدا و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - و چه موقعیتی در میان اهل ایمان دارد.^۱ (۲)

۹۰ - مظالم معاویه در یمن

معاویه ((بسر بن ارطاء)) را در سال چهلیم هجرت به یمن فرستاد تا در آنجا دست به ظلم و فساد بزند. حکمران یمن از جانب امیرالمؤمنین ، پسر عمش عبیدالله بن

^۱ افزون بر این ، آن روز در بین مهاجرین و انصار و بازماندگان شرکت کنندگان در جنگ بدر و اهل ((بیعت رضوان))، گروه بسیاری وجود داشتند که همگی ((قاری قرآن)) و آشنای به مواقع احکام اسلام و وارد در سیاست و به نظر اهل تسنن ، شایسته خلافت و ریاست بودند. ولی معاویه سابقه آنها را در اسلام ، و تقویت ایشان را در امر دین ، رعایت نکرد و پسر شیر و هتاک و شرابخوار رسوای خود را بر ایشان امیر گردانید. نتیجه هم آن شد که در کربلا با آقای بهشتیان ابا عبدالله الحسین - علیه السلام - آن رفتار ناهنجار را نمود. رفتاری اسف انگیز که پیغمبران را عذرار نمود و از سنگ خارا خون جاری ساخت. سپس مجرم بن عقبه (مسلم بن عقبه) را به دستور پدرش معاویه به مدینه فرستاد (طبری در جلد هفتم تاریخ الامم والملوک ، - در صفحات اخیر سال ۶۳ و ابن عبدربه مالکی در شرح واقعه ((حره)) در جلد دوم عقد الفرید، می نویسد: یزید و پدرش اعتنا به گفته پیغمبر - صلی الله علیه وآله - نمودند که فرمود: ((هر کس اهل مدینه را بترساند خداوند او را به وحشت بیندازد و لعنت خدا و فرشتگان و تمام مردم بر او باد. و روز قیامت هیچ عملی را از او نخواهد پذیرفت)). (احمد حنبل نیز در جلد ۴، ص ۹۶ به دو طریق نقل کرده است). و او اعمالی را مرتکب شد که قلم از نگارش آن شرمگین است . کافی است که بگوییم : سه روز شهر مدینه را برای لشکریان خود مباح گردانید، تا جایی که هزار دختر را سلب بکارت نمودند!! (سیوطی در تاریخ الخلفا می گوید: همه مردم آن را می دانستند تا جایی که ابن طمطقی در صفحه ۱۰۷ تاریخ خود ((الفخری)) می نویسد: گفته اند بعد از این واقعه ، هر وقت یکی از مردان مدینه می خواست دخترش را تزویج کند، بکارت او را ضمانت نمی کرد و گ گ می گفت شاید در واقعه ((حره)) سلب شده است !!!). شبروی می نویسد (الاتحاف ، ص ۶۶): ((قریب هزار دختر در مدینه سلب بکارت شدند! و در حدود هزار زن بی شوهر، باردار شدند!!!)).

^۲ ابن خلکان در وفیات الایمان ، در شرح ماجرای واقعه ((حره)) در ترجمه ((یزید بن قعقاع)) قاری مدنی می نویسد: ((یزید بن معاویه در مدت حکومتش ، لشکری به سرداری مسلم بن عقبه مری به مدینه فرستاد. مسلم مدینه را غارت کرد. او اهالی مدینه را به سنگلاخ ((حره)) واقع در بیرون شهر کوچ داد و در آنجا اتفاقی افتاد که شرح آن به طول می انجامد و در کتب تواریخ مسطور است . تا جایی که گفته اند: ((بعد از واقعه ((حره)) قریب هزار دختر از دختران مهاجران و انصار به واسطه تجاوزی که لشکر شام به آنها نمودند وضع حمل کردند)). در آن روز ((۱۰۷۸۰)) نفر از مهاجرین و انصار و فرزندان ایشان و سایر مسلمانان به قتل رسیدند. بعد از این واقعه ، دیگر یک نفر از آنها که در نخستین جنگ اسلام (بدر) شرکت داشتند، باقی نماندند (ابن قتیبه در ((الامامة والسیاسة)) و سایر مورخان در منابع خود). گروه زیادی از زنان و کودکان نیز کشته شدند!! جنایت ، بقدری دلخراش بود که سرباز شامی ، پای بیچه شیر خوار را می گرفت و از بغل مادرش بیرون می آورد و چنان به دیوار می کوفت که مغز آن کودک بر زمین می ریخت و مادرش به او نگاه می کرد!! (ر . ک : کتاب : ((الامامة والسیاسة)).

عباس بود. اهالی یمن همگی از شیعیان با اخلاص آن حضرت بودند. ((بسر بن ارطاه)) مانند فرعون با آنها رفتار کرد که بچه ها را می کشت و زنان را اسیر می کرد. این دستوری بود که معاویه به او داده بود.^۱

۹۱ - کشتن بندگان شایسته خدا

برای نشان دادن ظلم و ستم معاویه کافی است که او امام حسن - علیه السلام - را که در عصر خود سرور خاندان پیغمبر و بعد از پدرش امام اهل بیت بود، با سمی که برای همسر آن حضرت ((جعده)) دختر اشعث بن قیس فرستاد، شهید کرد.^۲ روایات عترت

^۱ مراجعه کنید به تواریخ مربوط به این جنایت که در آن سال در یمن روی داد، تا پی به میزان فجایع معاویه ببرید، و بدانید که چگونه پسران با صفا را کشتند و اطفال شیرخوار را سر بریدند، و اموال را به غارت بردند و زنان را اسیر کردند! چه کسی می تواند جنایت ((بسر)) را نسبت به زنان قبیله همدان (به جرم دوستی با خاندان نبوت) را فراموش کند؟ چنانکه در ((استیعاب)) می نویسد: ((بسر)) آنها را اسیر کرد و واداشت که در بازار مشتریان آنان را خریداری کنند! لباس آنها را بالا می زد و هر کدام که ساق پایشان بزرگتر بود به همین جهت خریداری می شد!!! ابن عبدالبر می نویسد: ((اینان نخستین زنانی بودند که در اسلام اسیر شدند)). نمی دانم این جنایت، دردناکتر بود، یا جنایتی که نسبت به اطفال عبیدالله ابن عباس مرتکب شد. گفتیم عبیدالله والی یمن بود، او از پیش ((بسر)) گریخت. عبیدالله بن عبدالمدان حارثی را - که جد مادری بچه ها بود - به جای خود منصوب داشت. ((بسر)) عبیدالله را در میان هزاران نفر از مسلمانان پاکسرشت کشت. پسر او را نیز به قتل رسانید. سپس سراغ دو کودک خردسال عبیدالله بن عباس را گرفت، و سرانجام آنها را نزد مردی از کنانه در بادیه یافت. ابن اثیر می نویسد: وقتی ((بسر)) خواست دو کودک مزبور را بکشد، مرد کنانی گفت: اینها اطفال خردسالند، و گناهی ندارند. اگر می خواهی آنها را بکشی مرا پیش از آنها به قتل برسان. ((بسر)) نخست مرد کنانی را کشت، سپس بچه ها را جلو چشم مادرشان سر برید!!! (ر. ک: استیعاب، در شرح حال ((بسر)).) مادر بچه ها از این جنایت، مبتلا به جنون شد. در موسم حج به مکه می آمد و اشعاری که در مرگ فجیع بچه های خود ساخته بود می خواند و می نالید! بچه گفته ابن اثیر، وقتی بسر، بچه ها را به قتل رسانید، زنی از قبیله کنانه گفت: فالانی! مردان را کشتی، چرا این بچه ها را به قتل رساندی؟! به خدا قسم! اینها را در زمان جاهلیت نمی کشتند. به خدا ای پسر ارطاه! کسی که به قدرت می رسد، طفل صغیر و پیرمرد سالخورده را نمی کشد... تا آخر داستان فجیع ((بسر)) که به تفصیل در کتاب ((فصول المهم)) آورده ایم (این کتاب به نام ((در راه تفاهم)) به وسیله جمعی از محصلین حوزه علمیه قم، تحت نظر آقای محمد یزدی ترجمه شده است).

^۲ ابن ابی الحدید(شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۴ (ط مصر)) از ابوالحسن مدائنی روایت می کند که وفات امام حسن مجتبی - علیه السلام - در سال ۴۹ هجری روی داد. حضرت، چهل روز بیمار بود، و سن مبارکش ۴۷ سال بود. معاویه سمی برای جده دختر اشعث بن قیس فرستاد و گفت: اگر حسن را کشتی، صد هزار درهم به تو خواهیم داد و تو را به عقد یزید در می آورم. چون امام حسن - علیه السلام - وفات یافت، معاویه وجه را برای او فرستاد، ولی او را

طاهره در این خصوص متواتر است. و گروهی از مورخان سنی نیز به آن اعتراف دارند.^۱

۹۲ – اعمال معاویه و عمال وی

اگر بخواهیم اعمالی را که او مرتکب شد و احکامی را که تغییر داد و حدودی را که تعطیل نمود شرح دهیم، این مختصر گنجایش آن را ندارد. گنجایش ندارد که حوادث دردناک و جرایم بی شمار معاویه بن ابی سفیان را شرح دهد. گنجایش ندارد که اعمال و جنایات عمال وی امثال مغیره بن شعبه، عمرو عاص، عمرو بن سعید، بسر بن ارطاه، سمره بن جندب، مروان حکم، ابن سمط، زیاد بن ابیه، عبیدالله زیاد، ولید بن عقبه، و سایر جانیانی را که مرتکب اعمال ضد انسانی شدند و امت اسلام را با باطلیل، مقهور کردند، و به عذاب کشیدند، فرزندان آنها را کشتند و زنانشان را به اسارت بردند، شرح دهد. برای شرح این فجایع، باید کتابها نوشت و دفترها سیاه کرد. شاید باز هم دفترها

برای یزید، تزویج نکرد و گفت: (می ترسم آنچه را که با حسن پسر پیغمبر انجام دادی با پسر من نیز انجام دهی!!).

^۱ و نیز مدائنی از حصین بن منذر قاشی (به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۰). روایت می کند که گفت: به خدا قسم! معاویه آنچه را که در عهدنامه صلح با حسن متعهد شده بود، عمل نکرد. او ((حجر بن عدی)) و اصحاب او را به قتل رسانید، و برای پسرش یزید بیعت گرفت. و حسن را مسموم ساخت!! ابوالفرج اصفهانی مروانی در کتاب ((مقاتل الطالبیین)) نوشته است: ((معاویه خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد. برای او در این خصوص چیزی مشکلت از وجود حسن بن علی و سعد و قاص نبود. پس هر دو را مسموم کرد، و در اثر آن درگذشتند. همه می دانند که معاویه در نقطه ای از شام به نام ((مرج عذرا)) چگونه حجر ابن عدی کندی صحابی معروف و یاران او را به جرم اینکه علی - علیه السلام - را لعن نکردند، به قتل رسانید. قتل آنها در سال ۵۱ هجری روی داد. گمان نمی کنم خواننده، بتواند قتل ((عمرو بن حمق خزاعی)) عابد پارسای مشهور را به وسیله معاویه فراموش کند. سر بریده او اولین سر بریده ای بود که در اسلام حمل شد. معاویه اکتفا به کشتن دوستان خدا نکرد، بلکه نزدیکترین افراد و خواص خود را نیز کشت. او عبدالرحمن بن خالد بن ولید را که در صفین در رکاب او جنگ کرده بود و با وی بر دشمنی امیرالمؤمنین - علیه السلام - پیمان بسته بود نیز به قتل رسانید! معاویه او را کشت تا مبادا مردم یزید را رها کنند و او را خلیفه نمایند. داستان او نزد مورخان، مشهور است و سیره نویسان نیز آن را نوشته اند (برای تفصیل این حکایت، به کتاب استیعاب مراجعه کنید).

و کتابها از شروح اعمال معاویه و جنایات عمّال وی کم آید. خدا را شکر می کنیم که ما را از علاقه مندان به خاندان نبوت و دشمنان دشمنان ایشان قرار داد.

۹۳ - دشمنی معاویه با علی - علیه السلام -

کینه و دشمنی معاویه با علی - علیه السلام - نزد عام و خاص و دوست و دشمن در سراسر گیتی مشهور و مسلم است. به طوری که آن دو را در حکم آدم و شیطان قرار داده است. اینک مقداری از احادیث نبوی راجع به حبّ و بغض علی - علیه السلام - که در دیانت اسلام جزء متناقضین به شمار آمده است را نقل می کنیم:

به سلمان فارسی گفتند: چقدر به علی علاقه داری؟ سلمان گفت: از پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - شنیدم که فرمود: ((هر کس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، و هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است))^(۱). از عمار یاسر روایت شده است که گفت: شنیدم پیغمبر به علی - علیهما السلام - می فرمود: ((یا علی! خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و راستگو می داند، و بدآ به حال کسی که تو را دشمن و دروغگو می داند)).

۹۴ - گستاخی معاویه نسبت به اهل بیت - علیهم السلام -

سرورانی که خداوند متعال در قرآن مجید، هر گونه پلیدی را از ایشان برطرف ساخته است، و جبرئیل، تطهیر آنها را از آسمان آورد، و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - به امر پروردگار به وسیله آنان با دشمنان خود ((مباهله)) کرد؛ سرورانی که خداوند دوستی آنان را فرض دانست، و پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از جانب خداوند ولایت ایشان را واجب

^۱ حاکم نیشابوری این حدیث را در جلد سوم مستدرک، صفحه ۱۳۰ آورده است. سپس می گوید: این حدیث، با شرط بخاری و مسلم صحیح است ولی آنها آن را نقل نکرده اند! ذهبی نیز در تلخیص مستدرک با حکم به صحت آن نقل کرده است.

شمرده؛ آنها که یکی از دو چیز گرانبهای هستند که هر کس چنگ به آنها زد، گمراه نمی شود، و هر کس دست از آنها برداشت، به حق و حقیقت نمی رسد.

معاویه عبدالله بن عباس؛ دانشمند بزرگ امت و پسر عم پیغمبر را نیز با ایشان در لعنت شریک گردانید! معاویه آنها را لعنت کرد در حالی که می دانست بزرگداشت آنان به حکم ضرورت دین اسلام، واجب است. و می دانست که شرافت مقام آنها در نزد سرور بندگان خدا پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - ثابت و مسلم است. چرا چنین نباشند، با اینکه آنها اهل بیت نبوت و موضع رسالت و محل آمد و رفت فرشتگان و مرکز نزول وحی و تنزیل و معدن علم و تأویل بودند.^۱

^۱ معاویه به این قناعت نکرد که تنها خود آنها را لعن کند، بلکه کار به جایی رسید که دستور داد مردم نیز برادر پیغمبر و همسر دختر والاگهر او و پدر امامان عالی مقام و تنها سرور امت اسلام را لعن کنند! و در هر عید و روز جمعه، علناً بر روی منبر، این لعن تکرار شود. بدینگونه خطیبان در تمام انحاء ممالک اسلامی تا سال ۹۹ هجری، این عمل زشت را تکرار می کردند، تا اینکه ((عمر بن عبدالعزیز)) آن را ممنوع ساخت. تمام اینها به تواتر ثابت شده است. به کتب تاریخ مراجعه کنید تا به حقیقتی که گفتیم پی ببرید. از جمله شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۱، ص ۴۶۳) را بخوانید که زنده ترین و شگفت آورترین کلمات را در این باره راجع به خاندان نبوت، خواهید دید. امام حسن - علیه السلام - با معاویه، شرط کرد که پس از صلح، پدرش علی را دشنام ندهد، ولی معاویه این شرط را نپذیرفت و بقیه شروط را قبول کرد. در این هنگام امام حسن - علیه السلام - از وی خواست که در جلو روی او، پدرش را دشنام ندهد!! ابن اثیر در کامل و طبری در تاریخ امم و ملوک و ابوالفداء و ابن شحنه و همه مورخان که درباره صلح امام حسن - علیه السلام - کتاب نوشته اند این موضوع را ذکر کرده اند. معاویه این تقاضا را قبول کرد، ولی به آن وفا نکرد، بلکه در منبر کوفه علی - علیه السلام - و امام حسن - علیه السلام - را لعن کرد. امام حسین - علیه السلام - برخاست تا به وی جواب بدهد ولی امام حسن - علیه السلام - او را نشانید و خود برخاست و معاویه را رسوا گردانید و ساکت کرد. این موضوع را ابوالفرج اصفهانی مروانی در ((مقاتل الطالبیین)) و سایر ارباب سیر و تاریخ، نگاشته اند. معاویه حتی در این راه بقدری با وقاحت پیش رفت که از احنف بن قیس و عقیل؛ برادر امیرالمؤمنین - علیه السلام - خواست تا آن حضرت را لعن کنند، ولی آنها اعتنا نکردند. عامر بن سعد بن وقاص - به نقل مسلم در باب فضایل علی از صحیح خود - روایت می کند که گفت: معاویه به سعد بن ابی وقاص گفت: چرا ابو تراب را دشنام نمی دهی؟ سعد گفت: من سه چیز را که پیغمبر درباره علی گفت، به یاد آوردم که اگر یکی از آنها را من داشتم از شتران سرخ مو (که خیلی قیمتی بود) بهتر می داشتم.

۹۵ - جنگ معاویه با علی - علیه السلام -

معاویه بعد از آنکه مردم با امیرالمؤمنین - علیه السلام - بیعت کردند، با فرومایگان شام به جنگ آن حضرت رفت. امیرالمؤمنین - علیه السلام - هم با سپاهی که بازماندگان جنگ بدر، احد، احزاب، بیعت رضوان و گروه انبوهی از مؤمنان شایسته در میان ایشان بودند، و همه نیز مردم را به حق و اطاعت امیرالمؤمنین - علیه السلام - دعوت می کردند، به جنگ وی رفت. ولی گوش معاویه از پذیرش این دعوت کر بود، و جز جنگ چیزی نمی خواست، تا جایی که در آن جنگ، گروهی از مسلمانان کشته شدند که بی سابقه بود. با آنکه بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند که پیغمبر - صلی الله علیه وآله - فرمود: ((سب مسلمان فسق و جنگ با وی کفر است))^(۱).

۹۶ - معاویه و جعل حدیث در نکوهش علی - علیه السلام -

ابو جعفر اسکافی معتزلی به نقل ابن ابی الحدید می گوید^(۲): معاویه، گروهی از صحابه و تابعین را واداشت تا احادیث زنده ای در نکوهش علی - علیه السلام - که موجب

^۱ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۴۷. و صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۴.

^۲ در سرکشی معاویه و یاران او شکی نیست؛ زیرا سرکشی آنها از اموری است که همه امت، بر آن اتفاق دارند. پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - نیز در روایتی که از آن حضرت نقل می کنند، مردم از این جنگ بیم داد. ابو سعید خدری می گوید: ما آجرهای مسجد پیغمبر را یکی یکی حمل می کردیم. اما عمار یاسر دو تا دو تا می آورد. پیغمبر - صلی الله علیه وآله - از کنار او گذشت و غبار از سر او زدود و فرمود: ((وای! که عمار را گروه سرکش می کشند! عمار آنها را به خدا دعوت می کند، و آنها او را به آتش دوزخ می خوانند!!)). این حدیث را بخاری به همین سند در صحیح (صحیح بخاری ج ۲، ص ۹۳ (کتاب جهاد و سیر)) خود آورده است. و نیز در باب ((تعاون در بناء مساجد از کتاب الصلاة)) نقل کرده و در آنجا می گوید: ((آنها را دعوت به بهشت می کند، و آنها او را به آتش می خوانند)) (صحیح بخاری، ج ۱، ص ۶۱). تعجب نکنید که معاویه به حکم این حدیث، از مصادیق این آیه شریفه باشد که می فرماید: ((آنها را پیشوایانی قرار دادیم که دعوت به آتش کنند و در روز قیامت، یاری نگردند. در این دنیا لعنتی به دنبال خواهند داشت، و روز قیامت نیز از زشتکاران خواهند بود)) ((وَجَعَلْنَاهُمْ اِئِمَّةً يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ وَ اتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ)) (سوره قصص، آیه ۴۰).

^۳ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۵۸.

سرزنش و بیزاری از وی باشد، جعل نمایند! و برای آنها مقرری برقرار نمود تا این کار را از روی میل و رغبت انجام دهند.

از جمله اینان ابو هریره ، عمرو عاص و مغیره بن شعبه ، و از تابعین ، عروه بن زبیر بودند. و می گوید: زهری روایت کرده است که عایشه برای عروه بن زبیر روایت نمود و گفت : من نزد پیغمبر بودم که عباس و علی آمدند. پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: ای عایشه ! این دو نفر بر غیر دین من از دنیا می روند!!

۹۷ - خیانت معاویه نسبت به امام حسن - علیه السلام -

معاویه ، امام حسن - علیه السلام - را به صلح دعوت کرد. امام حسن - علیه السلام - هم چاره ای جز صلح با وی نداشت ، چون زیان صلح کمتر از جنگ با وی ، و محذورش نیز سهل تر بود. بویژه بعد از آنکه معاویه در صلحنامه همه شروط امام حسن - علیه السلام - را پذیرفت ، و خود او آن را آغاز کرد و در عراق و شام آن را بر ملا ساخت . بسیاری از مورخان ؛ مانند طبری (۱) و ابن اثیر (۲) روایت نموده اند که معاویه نامه سفید مهر کرده ای برای امام حسن - علیه السلام - فرستاد، و جداگانه به وی نوشت که هر چه می خواهی در این نامه که پای آن را مهر کرده ام ، شرط کن که آن را می پذیرم .^۳

^۱ تاریخ طبری ، ج ۶ ص ۹۳.

^۲ تاریخ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۶۲.

^۳ معاویه صلحنامه را با این عبارت ختم کرد: ((بر معاویه بن ابی سفیان است که با رعایت عهد و پیمان خدا و هر چه را خدا از بندگانش پیمان گرفته است ، تعهدات خود را عمل نماید)). ولی معاویه به کوچک شمردن پیمانهای الهی نزدیکتر بود تا به عمل کردن بر وفق آن ! به همین جهت تمام پیمانها و وعده های خود را زیر پا نهاد و در مقابل امام حسن و امام حسین - علیهما السلام - در مسجد کوفه - که مملو از مردم بود و صلح را جشن گرفته بودند - به علی - علیه السلام - و امام حسن - علیه السلام - دشنام داد!

فصل هفتم :

اجتهادات علمای اهل تسنن در مقابل نص صریح قرآن و سنت نبوی (ص)

در این فصل مولف سه مورد نهایی از یکصد مورد از موارد اجتهاد را در برابر نص را اینبار با محوریت علمای سنی بطور مستند بررسی کرده که ما بطور اختصار در ادامه به ذکر آنها خواهیم پرداخت .

۹۸ – آیا تمام صحابه عادل بوده اند؟!

آری ، عادت اهل تسنن این است . و روش آنها چنین بوده است . گویی مصاحبت پیغمبر به خودی خود، موجب حفظ صحابی از اموری می شد که با عدالت ، منافات داشت ، و برای او عدالت می آورد. به همین جهت هر چه را صحابی از پیغمبر برای آنها نقل می کرد، می پذیرفتند. و به آن احتجاج می نمودند و به مقتضای آن عمل می کردند، بدون اینکه از عدالت صحابی ، ایمان ، استقامت ، صداقت و امانت وی بحث و تحقیق نمایند!

این مطلبی است که متکی به هیچ دلیل عقلی یا نقلی نمی باشد؛ زیرا مجرد مصاحبت پیغمبر هر چند فضیلتی است ، ولی بدون شک ، چیزی نیست که دلیلی بر مصون بودن آن وجود داشته باشد. بنابراین صحابه از لحاظ مصون ماندن از خطا و گناه ، مانند سایر مردم هستند که افراد موثق ، عادل و منزّه از معصیت خداوند، در میان آنها زیاد است . و گناهکار متجاوز و مجهول الحال هم پیدا می شود. ادله شرعی داریم که عدالت در راوی خبر واحد، به طور مطلق شرط است ، هر چند صحابی باشد. ولی هر کس که عادل نبود، حدیث وی به حکم ادله قطعی هم مطلقاً از درجه اعتبار ساقط است. افراد مجهول الحال نیز همین حکم را دارند. درباره این افراد نیز باید تحقیق شود تا عدالت ایشان ثابت گردد. در آن هنگام به حدیث آنها تنها در فروع ، استناد می شود، ولی در اصول دین به خبر واحد عادل احتجاج نمی شود. اگر عدالت راوی خبر واحد

ثابت نشود، راهی به عمل کردن به آنچه او حدیث می کند وجود ندارد. این است آنچه ما از رأی دانشمندان اهل تسنن درباره خبر واحد می دانیم ، بدون اینکه در این خصوص میان ما و آنها اختلافی باشد. علت اینکه اهل تسنن خود را مکلف می دانند بدون بحث و خودداری ، به حدیث صحابه احتجاج کنند، همان جنبه عدالت آنهاست که عقیده دارند همه و همه آنها عادل می باشند. گویی آنها خواسته اند با عادل دانستن تمام صحابه و راویان اخبار پیغمبر، مقام آن حضرت را تقدیس کنند. در صورتی که این خطای واضحی است که از آنها نسبت به صحابه سر زده است ؛ زیرا منزّه دانستن و حفظ پیامبر، با منزّه دانستن سنت آن حضرت و حفظ آن از آلوده ساختن به وسیله دروغگویان ، امکان پذیر است .^۱ (۲)

^۱ پیغمبر اکرم - صلی الله علیه وآله - خود، امت را از دخالت دروغگویان بر حذر داشت و فرمود: ((بزودی دروغگویان به من فزونی خواهند یافت . هر کس از روی عمد به من دروغ ببندد، جایگاهش در آتش دوزخ خواهد بود)). اگر برادران ما - که خدا آنها و ما را هدایت کند - در آیات محکم قرآنی تدبیر می کردند، آن را پر از ذکر منافقین و آزار دیدن پیغمبر از آنان می دیدند. آنچه در سوره توبه در رسوایی آنها آمده و همچنین در سوره احزاب که از آنان سخن رفته است ، برای پی بردن به این مطلب کافی است : ((إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ)) (سوره منافقون ، آیه ۱). یعنی : ((ای رسول ما!) چون منافقان (ریاکار) نزد تو آمده گفتند که ما به یقین و حقیقت ، گواهی می دهیم که تو رسول خدا هستی (فریب مخور) خداوند می داند که تو رسول او هستی . و خدا هم گواهی می دهد که منافقان سخن (به خدعه و مکر) دروغ می گویند)). ((وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا)) (سوره احزاب ، آیه ۱۳). یعنی : ((منافقان و کسانی که در دلها ایشان بیماری است ، می گویند: خدا و پیغمبر به ما جز وعده فریب ندادند)). برای نشان دادن میزان نفاق اصحاب ، توجه به همین آیه شریفه کافی است که می فرماید: ((بعضی از اهل مدینه نیز در نفاق فرو رفته اند، تو آنها را نمی شناسی ، ما آنها را می شناسیم)) ((وَمِنَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ)) (سوره توبه ، آیه ۱۰۱). ((آنها در پیش هم فتنه جو بودند، و کارها را بر تو دگرگون می ساختند، تا اینکه حق آمد و فرمان خدا آشکار شد، و آنها کراهت داشتند)) ((لَقَدْ اِتَّعَوْا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلِبُوا لَكَ الْأُمُورَ حَتَّى جَاءَ الْحَقُّ وَ ظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَ هُمْ كَارِهُونَ))، (سوره توبه ، آیه ۴۸). ((چیزی را قصد کردند که به آن نرسیدند. گله ای نداشتند جز اینکه خدا و پیغمبر او، از کرم خود آنها را بی نیاز کرده است)) ((وَ هَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ)) (سوره توبه ، آیه ۷۳). هر کس در این آیات و امثال آن تدبیر نماید، علم اجمالی به وجود منافقان در افراد غیر معلوم الحال پیدا می کند. و چون شبهه محصور است ، واجب است از حدیث همه اصحاب اجتناب کرد تا ایمان و عدالت آنها محرز گردد.

^۲ ولی ما شیعه امامیه ، با حدیث صحابه معلوم العداله که علما و بزرگان ایشان و اهل ذکری بودند که خدا دستور داده از آنها سؤال کنند، و صادقانی که خداوند امر کرده با آنها باشیم ، از اطراف این شبهه محصوره بی نیاز هستیم . علاوه حدیث

۹۹ - روی برتافتن اهل تسنن از ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - (در اصول و فروع)

اهل تسنن، اصول دین خود را از ابوالحسن اشعری و ماتریدی و امثال آنها گرفته اند، و فروع احکام را از فقهای چهارگانه اخذ نموده اند. با اینکه می دانند نصوص صریح داریم که ائمه عترت طاهره - علیهم السلام - را به منزله قرآن می دانند. و در میان امت مانند کشتی نوح در میان قوم خود هستند که هر کس در آن نشست نجات یافت، و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق شد. و مانند ((باب حطه)) بنی اسرائیل هستند که هر کس از آن وارد شد آمرزیده گردید. و نسبت به امت به منزله سر نسبت به جسد هستند، بلکه حکم دیدگان نسبت به سر دارند، و بسیاری دیگر امثال این نصوص.

ائمه اهل بیت برای ما کافی است، چون آنها همتای قرآن هستند و به وسیله آنها، راه صواب شناخته می شود. کاش می دانستیم منافقانی که در آیات شریفه قرآنی از آنها یاد شده است، بعد از پیغمبر اکرم کجا رفتند؟ آنها که در تمام مدت حیات پیغمبر، حضرتش را اندوهگین ساخته بودند، تا جایی که غلطک گردانند، و از نوشتن نامه (هنگام رحلت) باز داشتند. عده ای از صحابه، در شب عقبه، غلطکتهایی رها ساختند تا ناقه پیغمبر را رم دهند و او را بر زمین بزنند! پیغمبر - صلی الله علیه و آله - در آن موقع از جنگ تبوک - که علی - علیه السلام - را به جای خود منصوب داشته بود - بر می گشت. حدیث احمد حنبل در آخر جلد پنجم مسند، از ابو طفیل در این خصوص طولانی است. در پایان آن می گوید: پیغمبر در آن روز گروهی از صحابه را لعنت کرد. این حدیث مشهور است و میان عموم مسلمانان مستفیض می باشد. مورخان عموماً نوشته اند که پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله - با هزار نفر از اصحاب، به احد رفت و پیش از رسیدن به احد، سیصد نفر از منافقان - به تصریح همه سیره نویسان - برگشتند. گویا تنی چند از منافقان از ترس اینکه شناخته و مشهور شوند، باقی ماندند. افزون بر این، اگر در هزار نفر جز همین سیصد نفر منافق نبود، کافی بود که بدانییم در زمان نزول وحی، نفاق در میان صحابه شایع بود، بنابراین چگونه به مجرد انقطاع وحی و پیوستن پیغمبر به جهان باقی، قطع شد؟! آیا حیات پیغمبر - صلی الله علیه و آله - باعث نفاق منافقین بود؟ یا مرگ آن حضرت موجب ایمان و عدالت آنها گردید، و ایشان را بعد از انبیا، بهترین بندگان خدا نمود؟! چگونه واقعیات اصحاب با وفات پیغمبر دگرگون شد، و بعد از آن نفاق، چنان قدسی پیدا کردند که آن همه جرائم بزرگ را که مرتکب شدند، تأثیری در آن نبخشید؟ چه چیز اقتضا دارد که ما ملتزم به این معتقدات خلاف عقل و وجدان شویم؟ علاوه بر این، ما در کتاب و سنت می بینیم منافقانی بودند که به نفاقشان باقی ماندند. اما آیات: ((محمد نیست مگر پیغمبری که قبل از او هم زمانه از وجود پیغمبران خالی نبود. آیا اگر او مُرد یا کشته شد، به حال نخست برمی گردید؟ هر کس عقب گرد کند، ضرری به خدا نمی زند، و خدا شاکران را پاداش خواهد کرد)) ((وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ)) (سوره آل عمران، آیه ۱۴۴).

ما به تفصیل در مقصد اول کتاب ((الفصول المهمه))، فصل دوازدهم، درباره دوری جستن اهل تسنن از اهل بیت بحث کرده ایم. در اینجا برای اطلاع خوانندگان، آن را می آوریم. در پاورقی ملاحظه فرمایید (۱)

^۱ فاصله گرفتن برادران اهل تسنن ما از مذهب ائمه اهل بیت - علیهم السلام -، چنان است که اعتنایی به گفتار آنان در اصول و فروع دین نمودند، و در تفسیر قرآن کریم نیز که همتای آن محسوب گشته، مراجعه ای نکردند. اهل سنت، برای ائمه اهل بیت - علیهم السلام - به اندازه مقاتل بن سلیمان که قائل به جسم بودن خداوند بوده و خود مرجئی و مزور است، ارزش قائل نیستند! آن اندازه که به گفتار خوارج، مشبهه، مرجئه و قدریه استناد می جویند، به احادیث ائمه اهل بیت - علیهم السلام -، اهمیت نمی دهند!! اگر همه احادیثی را که از دودمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - نقل کرده اند، جمع آوری کنیم، به اندازه روایاتی که بخاری به تنهایی از عکرمه بربری خارجی دروغگو نقل کرده است، نخواهد بود! از همه اینها تا سف آوتر این است که: بخاری در صحیح خود، به احادیث اهل بیت استدلال نمی کند؛ زیرا وی روایتی از امام صادق، امام کاظم، امام رضا، امام جواد، امام هادی، و حضرت عسکری - علیهم السلام - که همعصر او بوده، نقل نکرده است! افزون بر این، او از سایر رجال اهل بیت، امثال حسن بن حسن، زید بن علی بن حسین، یحیی بن زید، محمد بن عبدالله بن حسن نفس زکیه، و برادرش ابراهیم بن عبدالله، حسین بن علی؛ شهید فخر، یحیی بن عبدالله بن حسن، و برادرش ادیس بن عبدالله، محمد بن جعفر صادق، محمد بن ابراهیم طباطبای، و برادرش قاسم رسی، محمد بن محمد بن زید بن علی، محمد بن قاسم بن علی بن عمر، اشرف بن زین العابدین - علیه السلام - حکمران طالقان و معاصر بخاری (به سال ۲۵۰ هجری، شش سال قبل از وفات بخاری، در عراق شهید شد!) و نه از سایر بزرگان دودمان پاک پیامبر! مانند عبدالله بن حسن، علی بن جعفر عربی و افراد دیگری از بازماندگان رسول خدا - صلی الله علیه و آله - در میان امت، نیز روایتی نقل نکرده است! بخاری حتی از امام حسن مجتبی - علیه السلام - و ریحانه پیغمبر و سبط اکبر آن حضرت و سرور آقایان بهشت، روایتی در صحیح خود نقل نکرده است! با اینکه او از مبلغ خوارج و دشمن سرسخت اهل بیت ((عمران بن حطان)) خارجی که درباره ((ابن ملجم)) جنایتکار، قاتل امیرالمؤمنین - علیه السلام - این اشعار را گفته است؛ روایت کرده و به روایت وی استناد می کند: ((عجب ضربتی بود که از پرهیزکاری صادر شد! و قصدی نداشت جز اینکه بهشت را از خدا طلب کند! من هر روز که او را یاد می کنم، چنان فکر می کنم که اعمال نیک وی (ابن ملجم) از همه مردم بیشتر است!!!)) (یا ضربه من تقی ما اراد بها/ الا لیبلیغ من ذی العرش رضواناً/ انی لا ذکره یوماً فاحسبه / او فی البریة عندالله میزاناً). به خدای کعبه و فرستنده پیغمبران قسم که وقتی من به اینجا رسیدم (که بخاری از عمران خارجی تبهکار، مداح ابن ملجم، قاتل امیرالمؤمنین - علیه السلام - روایت می کند، ولی از ائمه اهل بیت - علیهم السلام - روایت نمی نماید - مترجم) مات و مبهوت شدم و گمان نمی کردم که کار تا به اینجا برسد!!! (یعنی میزان عناد و دشمنی و قساوت بخاری - بزرگترین محدث اهل سنت! - تا به اینجا برسد که اهل بیت را به هیچ بگیرد و جنایتکاری چون عمران خارجی را احترام کند! (مترجم)). ابن خلدون، این راز سر بسته را آشکار ساخته است؛ چون وی در فصلی که در ((مقدمه)) مشهور خود برای علم فقه و توابع آن باز کرده است، بعد از ذکر مذاهب اهل سنت، می نویسد: ((اهل بیت بر خلاف روش معمول مسلمین، مذهبی را اختراع کردند! و فقه مخصوص به خود را پدید آوردند که بر اساس بدگویی از صحابه و عصمت ائمه و رفع خلاف از آراء خود، استوار ساخته اند. سپس می گوید: همه اینها از پایه سست است!!)).

مؤلف : ما نمی دانیم چگونه روش فقهی بر پایه بدگویی از صحابه استوار است ؟ و نمی دانیم چطور استنباط احکام فرعی با نكوهش از فردی از مردم ، انجام می گیرد؟ ابن خلدون از فلاسفه به شمار می رود. ای خردمندان ! پس این هذیان گویی چیست؟! دانشمندان ما جامعه شیعه در کتب کلامی خود ، عصمت ائمه خویش را با ادله عقلی و نقلی ثابت نموده اند، ولی مقام گنجایش بیان آن را ندارد. اگر بخواهیم آن را شرح دهیم از موضوع این کتاب خارج می شویم . برای اثبات عصمت ایشان کافی است که بر حسب روایات پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - آنها به منزله قرآن هستند که باطل در آن راه ندارد، و اینکه آنها امان این امت از اختلاف می باشند، و هرگاه قبیله ای از عرب با ایشان مخالفت کند از حزب ابلیس به شمار می رود، و اینکه ایشان کشتی نجات و باب حطه این امت هستند، و آنها پند که تحریف گمراهان و پندارهای یاهو سرایان و اجتهادات نادانان را از حریم دین اسلام برطرف می سازند. صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین (ر . ک : به مقدمه این کتاب و عنوان : شورش عایشه بر علیه امیرالمؤمنین - علیه السلام -). باز ابن خلدون می نویسد: ((خوارج هم مانند اهل بیت ، از مسلمانان فاصله گرفتند(ببینید چگونه اهل بیت را که خداوند هر گونه پلیدی را از آنان برطرف ساخته و پاک و پاکیزه نموده است ، مانند، مرتدان خوارج دانسته است (پناه به خدا!))، ولی اکثر مسلمین اعتنایی به روشهای مذهبی آنها ننموده اند، بلکه مسلمانان ، مذاهب اهل بیت و خوارج را سخت مورد انکار و نکوهش قرار داده اند، و ما نیز چیزی از مذاهب آنها را نمی شناسیم ، و از کتب آنها روایت نمی کنیم ، و جز در مناطق شیعه نشین ، اثری از آنها نیست . کتابهای مذهبی شیعه در شهرها و ممالک شیعه نشین ، و نقاطی که در مغرب و مشرق و یمن ، دولت آنها پایدار است ، وجود دارد(ابن خلدون در این جمله دروغ گفته است ؛ زیرا وقتی چیزی از مذاهب اهل بیت را نمی داند و از کتب آنها روایت نمی کند، و چیزی از آن در نزد وی نبوده است ، از کجا دانسته است که اهل بیت بر خلاف مسلمین رفته و بدعتگذار هستند. و از کجا دانسته که پایه های آنها سست است؟!)) خوارج نیز چنین هستند. هر کدام از این دو طایفه (شیعه و خوارج!) کتابها و تألیفات و آرای غریبی در فقه دارند!)). این سخن ابن خلدون در این مورد بود. درست دقت کنید، و تعجب نمایید. سپس ابن خلدون به شرح مذاهب اهل سنت باز گشته و از انتشار مذهب ابو حنیفه در عراق و مذهب مالک در حجاز و مذهب احمد حنبل در شام و بغداد و مذهب شافعی در مصر سخن گفته و در اینجا می گوید: سپس فقه اهل تسنن در مصر، با ظهور دولت رافضیان از میان رفت ، و ((فقه اهل بیت)) رسمیت یافت (دقت کنید چگونه وی اعتراف می کند که رافضیان با مذهب اهل بیت ، به خدا تقرب می جویند!). و مخالفان آنها متلاشی شدند تا اینکه دولت عبیدیهای رافضی (بردگان شیعه ؛ یعنی دولت فاطمی مصر - مترجم) به دست صلاح الدین ایوبی برافتاد و فقه شافعی به مصر بازگشت .ابن خلدون و امثال او عقیده دارند که آنها بر حقد و عمل به سنت پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - می کنند، ولی اهل بیت ، منحرف ، بدعتگذار، گمراه و رافضی ؛ یعنی دور از جامعه اسلامی می باشند!! فیاموت زر ان الحیاة ذمیمه / و یا نفس جدی ان سبقک هازل . اگر فرد مسلمانی از شنیدن این سخن تکان بخورد، تعجبی ندارد، بلکه اگر از تا سف بر اسلام و مسلمانان بمیرد نیز جای تعجب نیست ؛ زیرا کار حق کشی و حق ناشناسی به اینجاها رسیده است . ((ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم)). آیا ابن خلدون عقیده دارد که اهل بیت پیغمبر، منحرف ، گمراه و بدعتگذارند؟ اهل بیتی که خداوند به نص قرآن ، هر گونه پلیدی را از آنها بر طرف ساخته و جبرئیل درباره آنها ((آیه تطهیر)) را آورده است ، و پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به امر خداوند با ایشان مباحله نمود، و قرآن مودت و دوستی ایشان را واجب کرد، و خدای رحمان ، ولایت آنها را فرض شمرد. آنها که ((کشتی نجات ، امان امت و باب حطه)) هستند، و ریسمان محکم الهی می باشند که هرگز گسیخته نمی شود. و یکی از وزنه های سنگین و گرانبها هستند که هر کس چنگ به آنها زد، گمراه نمی شود. و کسانی که دست از یکی از آنها (قرآن و اهل بیت) برداشت ، به خدا راه پیدا نمی کند. پیغمبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - به ما امر کرده است که آنها را به منزله سر، نسبت به تن ، بلکه به جای دیدگان نسبت به سر خود، قرار دهیم (علامه صبان در صفحه ۱۱۴ اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار شبلنجی از

ابوذر، روایت می کند که پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: ((اجعلوا اهل بيتي منكم مكان الرأس من الجسد و مكان العينين من الرأس)). و ما را از جلو افتادن بر ایشان و کوتاهی درباره آنها، نهی کرد(اشاره به حدیث ثقلین است که فرمود: ((فلا تقدّموهما فتهلكوا ولا تقصروا عنهما گ فتهلكوا، ولا تعلموهم فأنهم اعلم منكم))، (رشفَةُ الصّادى ، ابوبکر علوی ، باب ۵ و تفسیر آیه ۴، باب ۱۱ صواعق ابن حجر مکی .)) ، و صریحاً فرمود: ((اهل بيت من هستند که دین را به پای می دارند، و در هر نسلی ، انحراف گمراهان این امت را برطرف می سازند)) ((فی کلّ خلف من امتی عدول من اهل بيتی ، ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین . الا وان ائمتکم وفدکم الی اللّٰه فانظروا من توفدون)) (ابن حجر مکی در صفحه ۹۲ صواعق .) پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - اعلام فرمود که : ((معرفت ائمه موجب آزادی از آتش دوزخ می شود و محبت به آنان باعث عبور از صراط، و ولایت ایشان امان از عذاب است)) ((قال - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -: معرفة آل محمد براءة من النار، وحب آل محمد جواز علی الصراط والولاية لا ل محمد امان من العذاب))، (قاضی عیاض در فصلی که برای بیان : توقیر و بره - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بر آله و ذریته ، گشوده از کتاب الشفاء، ص ۴۱ طبع آستانه ، سال ۱۳۲۸هـ .) فرمود: ((اعمال شایسته برای عاملین آن ، جز با معرفت به آل محمد، سودی ندارد)) ((الزموا مودتنا أ هل البيت ، فأنه من لقی اللّٰه وهو یودنا دخل الجنّة بشفاعتنا، والذی نفسی بیده لا ینفع عبداً عمله الا بمعرفة حقنا)) (طبرانی در معجم اوسط، سیوطی به نقل از وی در: احیاء المیت بفضائل اهل البيت ، و نهانی در اربعین .) . و فرمود: ((روز قیامت هیچیک از این امت از جای خود گام بر نمی دارد مگر اینکه از ایشان ، راجع به دوستی اهل بیت سؤ ال می کنند)) ((لاتزول قدما عبد حتی یسئل عن اربع : عن عمره فیما افناه ، و عن جسده فیما ابلاه ، و عن ماله فیما انفقه ، و من این اکتسبه و عن محبتنا اهل البيت ، (طبرانی از ابن عباس و سیوطی در احیاء المیت و نهانی در اربعین .) . اگر کسی عمر خود را در بین رکن و مقام ، به حال قیام و قعود و رکوع و سجود صرف کند، و بدون دوستی آل محمد - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - بمیرد، وارد آتش جهنم می شود)) ((فلو ان رجلاً صفن بین الرکن و المقام فصلی و صام وهو مبغض لا ل محمد دخل النار)) . (حاکم در مستدرک ، ابن حیان در صحیح ، سیوطی در احیاء و نهانی در اربعین آن را روایت کرده اند). در آنجا از ابو سعید خدری روایت می کند که پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: به خدایی که جان من در دست اوست ! دشمن نمی دارد مردی ما اهل بیت را جز اینکه داخل در آتش می شود. طبرانی در اوسط و سیوطی در احیاء از امام حسن مجتبی - علیه السلام - روایت می کنند که به معاویه بن خدیج فرمود: ((قال رسول اللّٰه لا یبغضنا احد ولا یحسدنا احد الا زید یوم القیامة بسیاط من النار؛ یعنی هیچکس ما را دشمن نمی داند و هیچکس به ما حسد نمی ورزد جز اینکه روز قیامت بر تعداد تازیانه های آتشی که به وی می زند افزوده می شود)) . و هر دو از رسول خدا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روایت می کنند که فرمود: ((ای مردم ! هر کس ما اهل بیت را دشمن بدارد، روز قیامت یهودی محشور می شود)) . آیا شایسته است که بعد از اینها ملت اسلام جز به راه اهل بیت - علیهم السلام - برونند؟ و آیا برای مسلمانی که به خدا و پیغمبر او ایمان دارد، سزاوار است که جز به روش آنها عمل کند؟ اگر جواب منفی است ، چگونه ابن خلدون با صراحت هر چه تمامتر و وقاحت هر چه بیشتر و بدون اینکه شرم کند یا بترسد، آنها را بدعتگذار می داند؟! آیا آیه ((ذی القربی ، آیه تطهیر، آیه اولی الا مر و آیه اعتصام به حیل اللّٰه)) این طور به ابن خلدون مسلمان امر کرده است ؟ آیا خدا که فرموده است : ((كُونُوا مَعَ الصّادقین؛ یعنی : با راستگویان باشید)) چنین دستوری به وی داده است؟! یا اینکه پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - در فرمانهایش که همه مسلمین اتفاق صحت بر آن دارند، آن را اعلام داشته است ؟ ما همگی این دستورها را درباره احترام به اهل بیت و وظیفه مسلمین نسبت به آنها را با طرق مختلف و سندهای گوناگونش در کتاب ((سبیل المؤمنین)) خود آورده ایم . دانشمندان بزرگ ما نیز در تألیفات خود نگاشته اند. به آنها مراجعه کنید تا چنانکه می باید پی به حقیقت اهل بیت و مقام ایشان در دیانت اسلام ببرید. بویژه که اهل بیت - علیهم السلام - گناهی نداشتند که مستحق این جفا باشند، و نقصی نداشتند که باعث این بی

۱۰۰ - دعوت به صفا و برادری ...^۱

اعتنایی کردند. کاش! پیروان مذاهب چهارگانه اهل سنت، در مقام نقل اختلاف در مسائل، روش مذهب اهل بیت - علیهم السلام - را هم مانند نقل اقوال مذهبی که به آنها عمل نمی شود، نقل می کردند. ما ندیده ایم که اهل سنت! در هیچ عصری چنین معامله ای با اهل بیت - علیهم السلام - کرده باشند، بلکه آنها با اهل بیت چنان معامله ای کرده اند که گویی آنها مردمی هستند که خدا خلق نکرده است، یا کسانی هستند که چیزی از علم و حکمت از آنان باقی نمانده است. آری، گاهی از شیعیان اهل بیت نام برده و آنها را ((رافضی)) خوانده اند و ایشان را با زبانهای افترا یاد کرده اند، ولی امروز دیگر زمان ظلم و تعدی گذشته و عصر برادری فرا رسیده است. بر همه مسلمانان است که برای ورود به شهر علم پیغمبر، از دروازه آن در آیند، و پناه به ((باب حطه)) برده به ((امان اهل زمین)) ملتجی گشته و در کشتی نجات، بنشینند (اینها همه عناوینی است که در روایات پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - برای امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین - علیهم السلام - آورده شده است (مترجم)). و به شیعیان اهل بیت نزدیک شوند. سوء تفاهم از میان رفته است و بامداد روابط بین دو طائفه روشن گشته است. وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

^۱ ای برادران! این همه بدبینی و سوء ظن نسبت به یکدیگر تا کی! و این عداوت و دشمنی در چه چیز است؟ پناه به خدا می بریم! مگر خداوند یکتا خدای همه ما نیست، و اسلام دین ما و قرآن حکیم کتاب آسمانی ما و کعبه مطاف و قبله ما نمی باشد؟ مگر سرور انبیا و خاتم پیغمبران ((محمد بن عبدالله - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ -)) پیغمبر ما و گفتار و کردار او سنت ما نیست؟ و فرائض پنجگانه و ماه مبارک رمضان و زکات واجب و حج خانه خدا، واجبات ما نیستند؟ در نظر ما مسلمانان، حلال آن است که خدا و پیغمبر حلال کرده باشند، و حرام آن است که خداوند و رسول، حرام کرده اند. ((حق)) آن است که خدا و پیغمبر حق دانسته اند، و باطل آن است که خدا و پیغمبر باطل کرده باشند. دوستان خدا و رسول، دوستان ما، و دشمنان خدا و پیغمبر، دشمنان ما هستند. قیامت هم خواهد آمد و روشی در آن نیست، و خداوند دگران را محشور می گرداند، تا آنان را که بد کردند کیفر دهد. و کسانی را که نیکی نمودند پاداش نیک بخشد. آیا در اینها شیعیان و اهل سنت، همه یکسان نیستند؟! ((همگی ایمان به خدا و فرشتگان و کتب و پیغمبران او آوردند، و ما بین پیغمبران او فرق نمی گذاریم، و گفتند: خدایا! شنیدیم و آموزش تو را اطاعت کردیم، خدایا! بازگشت همه به سوی توست)) ((كُلُّ أَمِّنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ)) (سوره بقره، آیه ۲۸۵). نزاع بین سنی و شیعه در مسائل اختلافی هم در حقیقت نزاع صغروی است، و هرگز میان شیعه و سنی نزاع کبروی وجود ندارد. نمی بینید که اگر شیعه و سنی درباره وجود چیزی یا حرمت آن یا درباره استحباب یا کراهت یا اباحت آن نزاع داشته باشند، یا در صحت و بطلان آن یا در جزئیت یا شرطیت یا مانعیت آن یا در غیر اینها، یا در عدالت شخصی یا فسق او، یا در ایمان یا نفاق یا در وجود دوستی او به دلیل اینکه دوست خداست، یا در وجود دشمنی او به علت اینکه دشمن خداست، در همه اینها اگر شیعه و سنی درباره ثبوت آن به ادله مثبت شرعی از کتاب یا سنت یا اجماع یا عقل و عدم ثبوت آن نزاع داشته باشند، هر یک رجوع می کند به آنچه ادله شرعی اقتضا دارد. و اگر دو فرقه، علم به ثبوت چیزی در دین اسلام، یا علم به عدم ثبوت آن در دین اسلام پیدا کنند، یا هر دو در این موارد شکایت داشته باشند، هیچگاه کشمکش نخواهند داشت و اختلاف پیدا نمی کنند. بخاری در صحیح خود (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۷ (باب: اجر الحاکم اذا اجتهد فاصاب او اخطأ)). از ابو سلمه و غیره، از پیغمبر - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - روایت می کند که فرمود: هرگاه حاکم حکم کرد و اجتهاد نمود و به واقع اصابت کرد، دو اجر دارد، و چنانچه حکم کرد و اجتهاد نمود و به خطا رفت، یک اجر خواهد داشت. ابن حزم اندلسی می نویسد (کتاب: الفصل، ج ۳، ص ۲۴۷): ((طایفه ای گفته اند: اگر مسلمانی درباره امور اعتقادی یا در فتوا سخنی بر خلاف گوید، کافر و فاسق نمی شود. هر کس

فصل هشتم :

خاتمه کتاب پیرامون شایستگی علی - علیه السلام - برای خلافت بلافضل پیغمبر (ص)
این فصل از بحث از موضوع کلی خلاصه ما خارج می‌باشد و لذا علاقمندان را برای
مطالعه به اصل کتاب و یا به [سایت ساری](http://www.mzare.ir) ارجاع می‌دهیم.

دوم رمضان یکهزار و چهارصد و سی

۱۳۸۸/۰۶/۱

www.mzare.ir

محمود زارع
www.mzare.ir



درباره یکی از اینها اجتهاد نمود، و به نظرش رسید که حق است، در هر حال مأ‌ جور است. اگر به واقع اصابت نمود، دو اجر دارد، و چنانچه به خطا رفت، یک اجر دارد. این قول ابن ابی لیلا و ابو حنیفه و شافعی و سفیان ثوری و داوود بن علی است. و قول تمام صحابه ای است که ما شناخته ایم که در این مسئله نظری دارد، و در این خصوص به هیچوجه خلافتی از آنها سراغ نداریم (...). کسانی که با صراحت در این مورد و نظایر آن سخن گفته اند، از بزرگان سنی و شیعه زیاد هستند. بنابراین ای مسلمانان! این همه دشمنی برای چیست؟! مگر خداوند جهان نمی فرماید: ((مؤ منان با هم برادرند، میان برادرانتان صلح برقرار کنید، و از خدا بترسید شاید به شما رحم کند. نزاع نکنید که متزلزل شوید و نیرویتان از دست برود، و از آنها نباشید که بعد از آنکه حقایق برای آنها آمد، متفرق شدند و دچار اختلاف گشتند و برای آنها عذاب عظیم در نظر گرفته شده است)) ((إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ)) (سوره حجرات، آیه ۱۰). ((وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ)) (سوره انفال، آیه ۴۶). ((وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ)) (سوره آل عمران، آیه ۱۰۵). و پیغمبر اکرم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - فرمود: ((مسلمانان همگی تابع یک پیمان هستند. و پست ترین آنها در شعاع آن قرار دارد. و نیرویی در برابر بیگانگان می باشند. هر کس پیمان برادر مسلمانی را بشکند، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد، و روز قیامت هیچ عملی از او پذیرفته نمی شود)). روایات صحیح و معتبر در این خصوص متواتر است، بخصوص از طریق عترت طاهره - علیهم السلام - . ما در ((الفصول المهمه)) بقدری که دل‌های امت را شاد کنیم، آورده ایم ...

www.mzare.ir